

زندگی و دوران عیسیٰ ناصری

نویسنده :

پروفیسور رضا اصلان

ترجمہ :

محمد جواد سیفیان

انتشارات راندوم ہاوس ، نیویورک

در مورد نویسنده

پروفسور رضا اصلان نویسنده ای مورد تحسین در سطح بین المللی و محقق در زمینه مذاهب است . وی دارای دکترای جامعه شناسی مذاهب از دانشگاه کالیفرنیا در سانتا باربارا (UCSB) و فوق لیسانس هنر های زیبا از دانشگاه آیوا (Iowa) در زمینه داستان نویسی است . وی در همین دانشگاه بورسیه موسسه انتشاراتی ترومن کپوتی (Truman Capote) در کارگاه نویسندگان آیوا بوده است .

اولین کتاب رضا اصلان به نام (No god but God) خدائی نیست به جز خدای یکتا: ریشه ها ، تکامل و آینده اسلام، از کتابهای پرفروش در سطح بین المللی است که به سیزده زبان ترجمه و توسط موسسه Blackwell جزو یکصد کتاب پر اهمیت دههء گذشته شناخته شده است وی همچنین نویسنده مقاله How to Win a Cosmic War (نحوه پیروزی در یک جنگ بزرگ) است که به شکل کتابی با عنوان Beyond Fundamentalism (ماورای بنیاد گرایی) با جلد شومیز به چاپ رسیده است .

علاوه بر این ، رضا سردبیر Tablet & Pen با موضوع چشم انداز ادبی از خاورمیانه مدرن است .

رضا اصلان بنیان گذار سایت Aslanmedia.com است که مجله ای الکترونیکی در خصوص هنر ، سیاست ، اخبار ، سرگرمی از خاورمیانه بزرگ و نیز پایه گذار مشترک شرکت Boom Gen Studio است که شرکتی نوظهور در زمینه سینمای فرا-رسانه بوده و بر روی داستان و داستان سرائی از غرب ، مرکز و جنوب آسیا تمرکز کرده است . رضا اصلان متولد ایران است و در شهر لس آنجلس در ایالت کالیفرنیا زندگی می کند . وی در حال حاضر دانشیار نگارش آثار بدیع در دانشگاه ریورساید کالیفرنیا (UCR) می باشد .

تقدیم به :

همسر م جسیکا جکلی و سایر افراد خانواده که با عشق و حمایت شان بیش از همه سال های مطالعه و تحقیقم در مورد حضرت عیسی (ع) آموختم .

"گمان مبرید که آمده ام صلح و آرامش را بر زمین برقرار سازم . نه ،
آمده ام تا شمشیر را حاکم کنم"

انجیل متی ۱۰-۳۴

فهرست مندرجات

- نقشه فلسطین در قرن یکم
- معبد اورشلیم
- یادداشت نویسنده
- یادداشت مترجم
- مقدمه
- رویدادها

قسمت اول

- سر آغاز : نوع دیگری از قربانی
- فصل اول : دخمه ای در آن گوشه
- فصل دوم : پادشاه قوم یهود
- فصل سوم : شما می دانید من اهل کجا هستم
- فصل چهارم : نظریه چهارم
- فصل پنجم : کشتی های شما کجاست که با آنها دریا های روم را درنوردید ؟
- فصل ششم : سال نخست

قسمت دوم

- سر آغاز : تعصّب برای خانه خدا
- فصل هفتم : فریادی در گستره صحرا
- فصل هشتم : از من پیروی کنید
- فصل نهم : با اشاره خدا
- فصل دهم : پادشاهی شما برقرار خواهد شد
- فصل یازدهم : می پرسید من که هستم ؟
- فصل دوازدهم : هیچ پادشاهی جز قیصر

قسمت سوم

- سر آغاز : خدای جسمانی
- فصل سیزدهم : اگر مسیح زنده نمی شد
- فصل چهاردهم : آیا من یک حواری نیستم ؟
- فصل پانزدهم : عادل
- خاتمه : خدای واقعی از خدای واقعی

یادداشت نویسنده

پانزده ساله بودم که "عیسی" را یافتم .

تابستان سال دوم دوره راهنمایی را در اردوی نوجوانان پروتستان انجیلی در شمال کالیفرنیا گذراندم . محلی پوشیده از درختان جنگلی و آسمان آبی بیکران که با وقت و آرامش کافی و تحت سخنان نرم و ترغیب آمیز ، انسان می توانست " صدای خدا " را بشنود .

من و دوستانم در میان دریاچه های مصنوعی و کاجهای زیبای سر به فلک کشیده ، شاد و شنگول از آزادی خود و به دور از فشارهای خانه و مدرسه ، آواز می خواندیم، بازی می کردیم و راز و رمزهای خود را با یکدیگر در میان می گذاشتیم .شب هنگام ، در سالن اجتماعات اردوگاه و در پرتو نور آتش دور هم جمع می شدیم . در این جا ما داستانی شنیدم که زندگی مرا برای همیشه تغییر داد.

به من گفته شد که دو هزار سال پیش در سرزمینی کهن به نام "جلیل" خدای آسمانها و زمین به صورت نوزادی ناتوان متولد شد . بعدها این نوزاد رشد کرد و تبدیل به مردی پاک و معصوم گردید. سپس این مرد شد عیسی مسیح، ناجی بشریت .

او با سخنان و کردار معجزه آسای خود ، قوم یهود را که فکر می کردند امت برگزیده خدا هستند به چالش کشید و در عوض این قوم او را به صلیب کشیدند .اگر چه او می توانست خود را از این مرگ دردناک برحذر دارد، ولی او مرگ را پذیرفت. مرگ او نقطه عطف بود . او خود را قربانی کرد تا ما را از بار گناهی که بر دوشمان است برهاند . اما داستان به همین جا ختم نشد. زیرا او سه روز بعد دوباره زنده شد و قیام نمود. قیامی رفیع و ملکوتی ، و اکنون همه آنهایی که او را باور دارند و به قلب خود راه داده اند نیز هرگز نخواهند مرد و زندگی ابدی خواهند داشت.

برای پسر بچه ای که در خانواده ای درهم متشکل از مسلمان نیم بند تا ملحد احساسی بزرگ شده ، داستان مزبور داستانی فوق العاده بود که به گوشم می رسید . هیچگاه قبلا جاذبه خدا را این قدر از نزدیک حس نکرده بودم . در زادگاهم ایران ، من به اندازه ایرانی بودنم مسلمان هم بودم . مذهب من و ملیت من دو عنصر رو

در رو و به هم پیوسته بود . مثل بیشتر کسانی که در یک محیط مذهبی سنتی چشم به دنیا باز می کنند ، ایمان من در عین اینکه با پوست و استخوانم عجین شده بود ، به همان اندازه نیز بدان بی توجه بودم .

بعد از انقلاب ایران هنگامی که در سن کودکی همراه خانواده ام کشور را ترک کردم ، صحبت از مذهب به طور کل و اسلام بالاخص ، در خانه ما منع شد . مادرم هنوز هنگامی که کسی متوجه نبود نماز می خواند و یکی دو جلد قرآن هم در کمد یا کشوها وجود داشت ، اما زندگی ما در سطح وسیعی از هر چه که رنگ "خدا" داشت زدوده شده بود.

این موضوع برای من بلا اشکال بود . زیرا به هر صورت در آمریکای دهه ۱۹۸۰ مسلمان بودن مثل این بود که موجودی از کره مریخ باشی . دین من ، علامتی بود واضح از بیگانه بودنم و باید پنهان می شد.

از سوی دیگر "عیسی" یعنی آمریکا ، او نقش اصلی را در تصویر ملی آمریکا داشت . پذیرفتن او به درون قلبم به من احساس "آمریکایی بودن" واقعی می داد . نمی خواهم بگویم که تغییر دین من جنبه راحت طلبی داشت . برعکس ، من در آتش اشتیاق واقعی نسبت به دین جدیدم می سوختم . به من عیسائی معرفی شده بود که قبل از اینکه "خدا و مسیح" باشد ، بهترین دوستم ، یعنی کسی بود کهمی توانستم رابطه ای عمیق و عاطفی با وی برقرار نمایم . به عنوان نوجوانی که می خواست دنیای مبهم اطراف خود را که تازه با آن آشنا شده بود بشناسد ، این دعوت جدید را نمی توانستم رد کنم .

به محض اینکه از اردو گاه به خانه برگشتم ، مشتاقانه شروع کردم به پخش خبر خوش از "عیسی مسیح" و آن را با دوستان ، خانواده ، همسایه ها ، همکلاسی ها و با هر کس که می دیدم حتی با غریبه ها در کوچه و خیابان در میان می گذاشتم . بعضی از مردم حرف های مرا با خوشحالی گوش داده ولی بعضی دیگر این حرف ها را باور نمی کردند.

با وجود این ، در جستجوی من برای نجات دنیا چیزی غیر قابل انتظار رخ داد و آن چیز ، این بود که هر چه بیشتر در خصوص "انجیل" تحقیق می کردم تا خود را علیه شک و تردید افراد بی ایمان مسلح نمایم ، فاصله ای بیشتر بین عیسای انجیل و عیسای تاریخ می یافتم ، یعنی بین "عیسی مسیح" و "عیسای ناصری" . هنگامی که در کالج تحصیلات رسمی خود را در زمینه تاریخ ادیان شروع کردم این نگرانی اولیه به زودی به صورت شک و تردید ی بزرگ برای خودم تبدیل شد.

اساس مسیحیت انجیلی(تبشیری) ، حداقل آن طور که به من آموخته بودند ، این بود که باید همه "انجیل" را به عنوان کلام بدون عیب و نقص خدا پذیرفت . درک ناگهانی این موضوع که این باور به روشنی و بدون شک نادرست است و این که "انجیل" پر است از اشتباهات فاحش و تناقض مطالب – همانطور که از سندی که توسط صدها دست وطی هزاران سال نوشته شده می توان انتظار داشت- مرا گیج و از نظر معنوی از انجیل دور کرد . به این ترتیب ، نظیر سایر افراد در وضعیت من ، با عصبانیت از اعتقاد خود دست کشیدم ، چون احساس کردم که گویا کسی با گول زدنم چیزی جعلی رابه من فروخته است . لذا ، شروع کردم به تفکر در خصوص دین و فرهنگ نیاکان خود و به عنوان کسی که اکنون دیگر بزرگ شده بود ، قرابت بیشتری در آن دیدم تا زمانی که تنها یک کودک بودم . درست نزدیک به احساسی که هنگام رسیدن به یک دوست قدیمی به انسان دست می دهد.

در این فاصله ، به مطالعات دانشگاهی خود در زمینه مذهب ادامه دادم و دوباره به کاوش در خصوص "انجیل" پرداختم. ولی این بار نه به عنوان یک مومن بی چون و چرا ، بلکه به عنوان یک محقق کنجکاو . لذا ، بدون آنکه مجبور باشم بپذیرم که همه داستان های "انجیل" واقعا درست است ، از واقعیت معنادار بیشتری در متون آن آگاه شدم . واقعیتی که در عمل مستقل از ضرورت های تاریخی بود . شگفت آن که ، هر چه بیشتر در مورد تاریخ "عیسی" ، دنیایی که وی در آن می زیست و قساوت و بی رحمی رومی های اشغالگر – که وی به مبارزه با آنان برخاست- می آموختم ، بیشتر به سوی او کشیده می شدم . در واقع ، این روستائی انقلابی که قدرتمند ترین امپراطوری وقت را به چالش کشید ولی خود فروافتاد، برای من از واقعیت بیشتری برخوردار بود تا آن موجود آسمانی بی تفاوتی که کلیسا به من آموخته بود.

امروز من با اطمینان خاطر می توانم بگویم که دو دهه تحقیق دانشگاهی بسیار دقیق در خصوص "مسیحیت" مرا بیشتر به یک مرید حقیقی "عیسای ناصری" تبدیل کرده تا ایمانی که قبلا به "عیسی مسیح" داشتم . آرزوی من در مورد این کتاب این است که خبر خوش در مورد "عیسای تاریخ" را با همان شور و شوقی که در مورد تبلیغ داستان "مسیح" داشتم ، اشاعه دهم .

قبل از این که بررسی خود را شروع کنیم ، چند چیز را باید در نظر داشت :

در هر مورد استدلال بسیار معتبر در خصوص عیسای تاریخ که به خوبی اثبات و عمیقاً در مورد آن تحقیق شده ، متقابلاً استدلال بسیار معتبر ، به خوبی اثبات شده و عمیقاً تحقیق شده، وجود دارد . در ضمن، به جای اینکه بار سنگین قرن ها مباحثه در خصوص زندگی و ماموریت عیسای ناصری را به دوش خواننده محترم

بگذاریم ، من روایت خود را بر اساس آنچه که باور دارم دقیق ترین و مستدل ترین مباحثه است یعنی بر اساس دو دهه مطالعات تحقیقی خود در مورد کتاب مقدس عهد جدید بنا نهاده ام . برای کسانی که علاقمند به مباحثه هستند ، به طور جامع تحقیقات خود را با ذکر جزئیات ، و هر وقت که امکان داشته ، نظرات مخالف با برداشت خود را به طور مفصل در بخش "یادداشت ها " در انتهای کتاب آورده ام(به زبان انگلیسی در نسخه اصلی_م).

کلیه ترجمه های یونانی انجیل "عهد جدید " متعلق به خودم می باشد (با کمی کمک از جانب دوستانم " لیدل " و اسکات ") . در مواردی نادر ، که عبارتی را خود ترجمه نکرده ام ، از ترجمه های نسخه استاندارد و جدید انجیل استفاده شده است . کلیه ترجمه های زبان عبری و آرامی توسط دکتر "یان ورت" دانشیار مطالعات مذهبی دانشگاه "سینت مارتین " ارائه شده است .

در متن کتاب، کلیه اشارات به اطلاعات منبع Q (اطلاعات منحصر به انجیل متی و لوقا) به صورت (متی - لوقا) درج شده که ترتیب ذکر آن ها حاکی از این است که مستقیماً از کدام انجیل بیشتر نقل قول کرده ام . خواننده کتاب متوجه خواهد شد که در طرح داستان عیسی ، عمدتاً بر انجیل مرقس و اطلاعات مأخوذه از منبع Q (متی - لوقا) تکیه کرده ام و این موضوع به این خاطر است که منابع مزبور قدیمی ترین و موثق ترین منابع موجود در خصوص "عیسای ناصری" می باشد . به طور کلی سعی کرده ام که زیاد در انجیل موسوم به "انجیل گنوسی" کندوکا نکنم، علی رغم این که آن ها در طرح نظرات جامعه اولیه مسیحیت در خصوص معرفی عیسی و آموزه های وی فوق العاده مهم هستند ، با وجود این، چندان به موضوع عیسی از جنبه تاریخ نپرداخته اند. اگر چه احتمالاً جدا از مطالب لوقا و اعمال رسولان ، به طور قطع انجیل توسط کسانی که به آنان نسبت داده می شوند ، نوشته نشده اند، جهت سهولت و شفافیت کار، من به انجیل با اسامی ای که ما اکنون می دانیم و می شناسیم ، اشاره می کنم.

نهایتاً، در راستای عناوین تحقیقاتی در این کتاب(نسخه انگلیسی_م.)، از حروف C.E.(عهد جدید) به جای A.D.(بعد از میلاد)، و از B.C.D.(عهد عتیق) به جای B.C.(قبل از میلاد) در گاه شمار وقایع استفاده شده است. همچنین در اشاره به کتاب "عهد عتیق" به نحو صحیح تر از تعابیر "انجیل عبری" یا "متون عبری" استفاده گردید.(۱)

(۱) در ترجمه کتاب ، به دلیل کاربرد رایج در متون فارسی، ترجیحاً از اصطلاحات قبل و بعد از میلاد استفاده شده است - م.)

به نام آن که هستی از اوست

یادداشت مترجم

آشنایی من با مولف کاملاً تصادفی بود .

بدین ترتیب که روزی در دفتر کار یکی از دوستان چشمم به نسخه ای از مجله تایم (TIME) - مورخ ۵ اوت ۱۳۹۲ / ۱۴ مرداد ماه ۱۳۹۲ - افتاد . در صفحه موسوم به " ده سؤال " مصاحبه ای از مولف در خصوص کتاب حاضر درج شده بود که توجه مرا به خود جلب کرد . نظر به این که از کودکی و در مجالس سخنرانی در زمینه تحریف انجیل مطالبی شنیده بودم ، لذا پرداختن نویسنده کتاب به همین موضوع منتهی از زاویه رویدادهای تاریخی برایم جالب بود و با موافقت نویسنده تصمیم به ترجمه آن گرفتم .

در این جا ذکر دو نکته ضروری است : اول این که ترجمه صرفاً برگردان متنی از یک زبان و فرهنگ ، به زبان و فرهنگ دیگر است و لذا دلیل تایید بی چون و چرای همه مطالب متن اصلی نیست . نکته دیگر این که جهت رعایت حال همنوعان یهودی و مسیحی فارسی زبان در ترجمه نقل قول های کتب مقدّس حتی الامکان و تا جایی که به امانت در ترجمه لطمه نزنند از ترجمه فارسی کتاب مقدّس شامل عهد عتیق و عهد جدید استفاده شده است .

در خاتمه مایلیم ترجمه این کتاب را به نازنین ترین نازنین یعنی همسر مهربانم که مظلومانه صبوری کرد تا این مهم به پایان رسد و نیز به فرزندانم مهدی و صابر که با چشم های تیزبین خود همیشه در پی یافتن حقیقت هستند ، تقدیم کنم .

مقدمه

خیلی عجیب است که ما در مورد شخص "عیسی ناصری" چیزی نمی دانیم . مبلغی آواره که دائم از این روستا به آن روستا در حرکت بود و ندا در می داد که پایان دنیا نزدیک است و عده ای افراد ژنده پوش در پی او روانه می شدند. این صحنه ای عادی از دوران عیسی بود- آن قدر عادی که نزد نخبگان روم به نوعی کاریکاتور طنز در آمده بود .

سلسوس (Celsus) فیلسوف رومی در نوشته ای طنز آمیز مرد یهودی مقدسی را به تصویر می کشد که در روستاهای منطقه جلیل پرسه می زند و بدون آن که شخصی خاص را مخاطب قرار دهد فریاد می زند " من خدا ، یا خادم خدا ، یا روحی ملکوتی هستم . من ظهور خواهم کرد زیرا دنیا در شرف نابودی است و شما خواهید دید که من با قدرتی الهی ظهور خواهم کرد " .

در نزد یهودیان فلسطین - عنوانی غیر رسمی که رومی ها به منطقه ای وسیع شامل اسرائیل / فلسطین امروز و نیز بخش هائی از اردن ، سوریه و لبنان داده بودند (این سرزمین تا سال ۱۳۵ میلادی به طور رسمی فلسطین خوانده نمی شد) قرن اول میلادی ، دوران انتظار نابودی دنیا بود . در این دوران پیامبران ، مبلغین ، و منجیانی بیشمار در سرزمین مقدس طی طریق کرده و خبر عذاب قریب الوقوع خداوند را به مردم اعلام می کردند. بسیاری از این منجیان دروغین را ما به نام می شناسیم. حتی در انجیل عهد جدید به بعضی از آنان اشاره شده است . بنا به روایت "اعمال رسولان" در کتاب مقدس ، پیامبر تئودوس (Theudas) قبل از این که دولت روم او را دستگیر و سر از بدنش جدا کند چهارصد نفر پیرو داشت . شخص پر جاذبه دیگری که فقط با عنوان مرد "مصری" شناخته می شد ، لشکری از پیروان خود در صحرا گرد آوری کرد که تقریباً همه آنها توسط لژیون روم قتل عام شدند . در سال چهارم میلادی که بسیاری از محققین معتقدند سال تولد عیسی ناصری است ، چوپان فقیری تاجی بر سر نهاده و خود را " پادشاه یهود" نامید . ولی او و بارانش با قساوت تمام توسط لژیونی از سربازان رومی به هلاکت رسیدند. منجی دیگری به نام "سامرائی" ، توسط حاکم وقت یعنی پنطیوس پیلاتس (Pontius pilate) به صلیب کشیده شد در صورتیکه او نه لشگری تهیه دیده بود و نه دولت روم را به چالش کشیده بود اما اقدامی بود دال بر این که اولیای امور جوّ بروز فاجعه را در هوا استشاق می کردند و لذا نسبت به هر گونه حرکت فتنه آمیز به شدت حساس شده بودند . از جمله این افراد ، حزقیا (Hezkiah) سر دسته راهزنان ، یهودای جلیلی ، پسرش مناخم ، شمعون پسر جیورا و سیمون پسر کوخبا بود که همه آنها ادعای منجی گری داشتند و همه آنها نیز به این دلیل کشته شدند . به این لیست می توان فرقه اسنی (

Essen) را اضافه کرد که پاره ای از افراد آن در بالای فلات خشک قمران (Qumran) واقع در شمال غرب ساحل بحرالمت (Dead Sea) در عزلت زندگی می کردند ، حزب انقلابی یهودی قرن اول موسوم به "متعصبین" که بر پایی جنگی خونین علیه روم را یاری نمود ، و نیز گروه خوفناک راهزن - تروریست که رومیان آنان را سیکاری (Sicarii) یا خنجرکش لقب داده بودند . این تصویری است از فلسطین قرن اول میلادی مملو از شور و شوق ظهور ناجی.

به نوعی دشوار است که عیسای ناصری را درست در قالب یکی از جنبش های دینی - سیاسی زمان خود قرار داد. زیرا او مردی بود با تناقضات ژرف ، بدین معنی که یک روز در مورد تبعیض نژادی صحبت می کرد: "خدا مرا فرستاده تا تنها یهودیان را کمک کنم " (متی ۲۴-۱۵) و روز دیگر در مورد خیرخواهی جهان شمول سخن می گفت: (" پس بروید و تمام قوم ها را پیرو من سازید." (متی ۱۹-۲۸) گاهی اوقات طالب صلح بدون قید و شرط بود : (" خوشا به حال آنان که برای برقراری صلح در میان مردم کوشش می کنند زیرا ایشان فرزندان خدا نامیده خواهند شد " (متی ۹-۵) و گاهی هم مردم را به خشونت و درگیری تشویق می کرد : (" اگر شمشیر ندارید بهتر است ردای خود را بفروشید و شمشیر بخرید" (لوقا ۳۶-۲۱).

مشکلی که در خصوص شناخت عیسای تاریخ وجود دارد این است که خارج از متون انجیل "عهد جدید" تقریباً هیچ اثری از کسی که می رفت برای همیشه مسیر تاریخ بشر را تغییر دهد ، وجود ندارد. قدیمی ترین و موثق ترین اشاره تاریخی و غیر انجیلی به عیسای توسط مورخ یهودی قرن اول میلادی به نام فلاویوس یوسفیوس (سال ۱۰۰ میلادی) صورت گرفته است . یوسفیوس در کتاب عتیقات در متنی به طور اجمالی اشاره دارد به کشیش عالی رتبه ظالمی به نام "آنانوس" که پس از مرگ حکمران روم به نام "فسطوس" ، به طور غیر قانونی شخصی را به نام "یعقوب" ، برادر عیسائی که مردم او را یک منجی می دانند، به علت قانون شکنی به مجازات سنگسار محکوم نمود . ادامه متن مزبور حاکی از این است که پس از اینکه بالاخره حاکم جدید روم به نام "آلبینوس" به اورشلیم وارد شد ، چه بر سر آنانوس آمد.

این عبارت کوتاه، یعنی « کسی که او را منجی می خوانند » هرچند عبارتی اجمالی وزودگذر است معهداً، جنبه تمسخر دارد . این جمله برای کسانی که دنبال علامتی از عیسای تاریخ می باشند از اهمیتی خاص برخوردار است. در جامعه ای که افراد آن فاقد نام خانوادگی بودند اسامی عام نظیر "یعقوب" برای شناسایی نیاز به نشانی ویژه ای نظیر محل تولد یا نام پدر داشت تا این نام را از سایر افرادی که نام آنها

"یعقوب" بود و در منطقه فلسطین زندگی می کردند ، متمایز نماید(این موضوع شامل عیسای ناصری نیز می شد) .

در مورد "یعقوب" شناساندن او از روی نسبت برادری وی با عیسی بود یعنی کسی که یوسفیوس می پنداشت جامعه او را می شناسد. عبارت فوق حاکی از این است که نه تنها "عیسای موسوم به مسیح" احتمالاً وجود داشته ، بلکه در سال ۹۴ میلادی یعنی سال نوشتن کتاب تاریخ عتیقات، عیسی به طور وسیعی به عنوان پایه گذار جنبشی جدید و پایدار در میان مردم معروف بوده است.

در نوشته های مورخین قرن دوم میلادی نظیر تاسیتوس (۱۱۸میلادی) و پلینی یانگر(۱۱۳میلادی) نیز درواقع همین جنبش مزبور است که مورد توجه قرار گرفته نه بنیان گذار آن و هر دو آنان اشاره به عیسای ناصری داشته و به غیر از ذکر دستگیری و مصلوب کردن او تنها مطلب مختصری در مورد وی ذکر کرده اند . اگر چه اشارات آنها خود رگه تاریخی مهمی است ولی در مجموع توجه ناچیزی به زندگی عیسی داشته است . لذا، ما مانده ایم با آن مقدار اطلاعات که بتوانیم از اناجیل "عهد جدید" به دست آوریم.

اولین اقوال کتبی که درمورد عیسای ناصری در دست داریم مربوط است به یکی از پیروان اولیه عیسی به نام پولس (Paul) که در سال ۶۶ میلادی درگذشت (نامه اول پولس موسوم به "اول تسالونیکیان" مربوط به سالهای ۴۸ تا ۵۰ میلادی یعنی دودهه بعد از مرگ عیسی است). با وجوداین ، مشکلی که با نامه های پولس داریم این است که وی بی توجهی خاصی نسبت به عیسای تاریخ دارد. در نامه های پولس تنها به سه صحنه از زندگی عیسی اشاره شده که عبارتند از شام آخر (اول قرن ۲۶-۲۳/۱۱)، به صلیب کشیدن عیسی (اول قرن ۲:۲) و بخش بسیار مهم برای پولس موضوع زنده شدن مجدد عیسی است که وی اظهار داشته بدون آن « سخنان ما بی معنی و ایمان شما نیز بیهوده است » (قرن ۱۴:۱۵) . ممکن است آثار پولس برای کسانی که به شکل گیری اولیه آئین مسیحیت توجه دارند منبعی عالی باشد ولی وی راهنمای ضعیفی در معرفی عیسای تاریخ است.

بدین ترتیب ، آنچه که برای ما باقی می ماند مراجعه به اناجیل چهارگانه است. مقدماتاً با احتمال استثناء در مورد انجیل لوقا ، هیچ کدام از اناجیلی که در دست ماست توسط کسانی که این اناجیل به آنها نسبت داده شده ، نوشته نشده اند . این موضوع در مورد اکثر کتابهای "عهد جدید" صادق است . آثاری موسوم به آثار مشکوک یا (pseudepigraphical) شامل نوشته هایی است که به برخی مولفین نسبت داده شده ولی توسط خود آنها نوشته نشده است . این گونه آثار در دوران باستان بسیار متداول بوده و نباید به هیچ عنوان به

آنها به چشم آثار جعلی نگریست. نام گذاری یک کتاب به نام شخصی دیگر رسمی معمول جهت بازتاب عقاید و مکتب فکری آن شخص بوده است. علی رغم این موضوع، اناجیل چهارگانه هیچ گاه به عنوان مدارک زندگی نامه تاریخی عیسی نبوده و نخواهد بود. لذا، این اناجیل شرح و شاهد عینی سخنان و اعمال عیسی توسط کسانی که او را می شناختند نیست. بلکه این ها اقوالی مذهبی است که طی سالهای دراز بعد از وقایعی که توصیف شده، توسط گروه های معتقد نوشته شده است. ساده تر بگوییم این اناجیل در مورد "عیسی مسیح" صحبت می کنند نه شخص عیسیبه عنوان یک فرد.

مشهورترین نظریه تکوین اناجیل موسوم به «نظریه دو منبع» حاکی از این است که مطالب انجیل مرقس برای اولین بار در سال ۷۰ میلادی یعنی چهل سال پس از در گذشت عیسی نوشته شده است. آنچه که مرقس در اختیار داشت مجموعه ای از سخنان و شاید پاره ای روایات مکتوب بود که طی سالها از طریق پیروان اولیه عیسی دست به دست و سینه به سینه منتقل شده بود. مرقس با افزودن شرحی از رویدادها به این روایات در هم ریخته، مجموعه ادیبانه ی کاملا جدیدی به نام بشارت (انجیل) - که در زبان انگلیسی قدیم یعنی خبرهای خوش - ارائه نمود. معهدا، انجیل مرقس کوتاه و برای بسیاری از مسیحیان راضی کننده نیست. ضمنا مطلبی هم از دوران طفولیت عیسی در آن درج نشده است. فقط یک روز عیسی در ساحل رود اردن حاضر می شود و توسط " یحیی " غسل تعمید داده می شود. چیزی در مورد تجدید حیات عیسی ذکر نشده، فقط آمده است که عیسی را به صلیب می کشند، بدنش را در قبر می گذارند و چند روز بعد قبر را خالی می بینند. بدین ترتیب، حتی مسیحیان اولیه نیز با روایات کوتاه و شتاب زده مرقس، فاقد اطلاعات کافی در مورد زندگی عادی و ماموریت روحانی عیسی بودند. لذا، به عهده جانشینان مرقس یعنی متی و لوقا بود که متن اولیه را اصلاح نمایند.

دو دهه بعد از مرقس، یعنی بین سالهای ۹۰ تا ۱۰۰ میلادی، نویسندگان اناجیل متی و لوقا هر کدام جدا از دیگری با الگو قرار دادن انجیل وی و با اضافه نمودن احادیث منحصر به خود، شامل دو داستان متضاد از دوران کودکی عیسی و پاره ای داستانهای مبسوط در خصوص تجدید حیات وی، انجیل کنونی را جهت اقتناع مطالعه کننده مسیحی به روز نمودند.

متی و لوقا در نوشته های خود همچنین بر مجموعه ای از روایات عیسی که در نزد محققان معروف به "منبع Q" (از ریشه آلمانی لغت Quelle) و ظاهرا نسخی است قدیمی در سطح انتشار وسیع، تکیه کرده اند. اگر چه ما دیگر هیچ گونه نسخ عینی از مجموعه مزبور در دست نداریم، معهدا می توانیم با مراجعه به متونی

که متی و لوقا در مورد آنها هم سو بوده ولی در انجیل مرقس نیامده است ، در خصوص این مجموعه اظهار نظر کنیم.

در مجموع ، انجیل های سه گانه مرقس ، متی و لوقا را سیناپنکس (در یونانی به مفهوم هم نظر) نامیدند چون این سه انجیل کما بیش دارای متون و ترتیب وقایع مشترک در خصوص زندگی و خدمات روحانی عیسی بوده و با انجیل چهارم یعنی انجیل یوحنا که ظاهراً پس از پایان قرن اول یعنی طی سالهای ۱۲۰-۱۰۰ میلادی به رشته تحریر آمده تفاوتی فاحش دارد.

لذا ، باینکه اناجیل فوق کتب رسمی کلیسا هستند ولی تنها اناجیل موجود نیستند زیرا ما اکنون به مجموعه متونی دسترسی داریم که اگر چه جزو کتب رسمی کلیسا نیستند معهدا طی قرنهای دوّم و سوّم میلادی نگاشته شده و حاوی بازتاب بسیار متفاوتی از زندگی عیسی ناصری هستند . این کتب شامل انجیل توماس ، انجیل فلیپ ، کتاب مکاشفه یوحنا ، انجیل مریم مجدلیه و تعدادی زیاد از نوشته های موسوم به متون " گنوسی " است که در سال ۱۹۴۵ در منطقه مصر علیا نزدیک شهر " نج حمادی " کشف شد . اگر چه این متون به اناجیل عهد جدید راه نیافتند معهدا از اهمیتی ویژه برخوردارند از این جهت که مبین تفاوت های چشمگیری هستند از شخصیت و تعالیم عیسی حتی در بین کسانی که ادّعا داشتند با وی هم قدم و در نان او سهیم بوده ، با وی غذا خورده ، سخنان او را شنیده و با او دست به دعا برداشته اند.

نهایتاً ما میتوانیم با اطمینان بر دو واقعیت تاریخی در مورد عیسی ناصری تکیه کنیم : اول اینکه عیسی مردی بود که یک جنبش مردمی را در ابتدای قرن اول میلادی در فلسطین به راه انداخت . دوم اینکه امپراطوری روم او را به همین دلیل مصلوب کرد . اما این دو واقعیت نمی توانند به خودی خود تصویر کاملی از زندگی مردی را ارائه دهند که دو هزار سال پیش زندگی می کرده است . ولی هنگامی که این دو مورد را در کنار دوران جنجالی عیسی قرار می دهیم - و با تشکر از مورخین رومی ، اطلاعات زیادی هم در خصوص آن داریم - می توانیم عیسی ناصری را از نظر تاریخی احتمالاً دقیق تر از چیزی که اناجیل به ما می گویند ، ترسیم نماییم . در واقع ، عیسائی که از واقعیات تاریخی مزبور به دست می آید- یعنی انقلابی پرشوری که نظیر سایر یهودیان در اغتشاشات مذهبی و سیاسی قرن اول فلسطین از میان برداشته شد- شباهت کمی به تصویر چوپان بی آزاری دارد که جامعه مسیحیت اولیه از وی ارائه می دهد.

باید در نظر گرفت که مصلوب کردن ، مجازاتی بود که رومیان در خصوص آشوبگران اعمال می کردند. لذا بروی پلاکی که هنگام درد و رنج عیسی بر بالای سر وی نصب کرده بودند ، نوشته بود «پادشاه یهود».

بر خلاف تصور عموم ، این اتهام از باب تمسخر عیسی نبود. در بالای سر هر مجرمی که به صلیب کشیده می شد ، پلاکی نصب می کردند که جرم مصلوب بر روی آن درج شده بود . از نظر رومیان ، عیسی تلاش کرده بود که به پادشاهی برسد (یعنی ارتکاب خیانت) و همه کسانی هم که ادعای منجی گری داشتند به این جرم کشته می شدند . عیسی هنگام مرگ تنها نبود . بر اساس ادعای اناجیل در طرفین عیسی دو مرد دیگر به اتهام دزدی یا در حقیقت راهزنی مصلوب شدند و این مجازاتی بود که رومیان در خصوص یاغیان یا افراد شورشی اعمال می کردند.

اکنون بر بالای تپه ای ، بدن های خون آلود و زجر کشیده سه مرد قرار دارد که با شهادت تمام اراده دولت روم را به چالش کشیدند . این تصویر به خودی خود با آنچه که انجیل از عیسی به عنوان مردی با صلح و صفای بی قید و شرط و به دور از اغتشاشات زمان خود ترسیم نموده ، مغایرت دارد. مضحک است که تصور شود رهبر یک جنبش مسیحا باور جهت برقراری «حاکمیت خدا» بر روی زمین -در نزد یهود و غیر یهود به معنای شورش علیه دولت روم - به دور و منفک از شور انقلابی ای باشد که همه یهودیان را در منطقه یهودیه به خود معطوف کرده است.

اما چرا نویسندگان انجیل به خود اجازه دادند که ماهیت انقلابی جنبش و پیام عیسی را تعدیل نمایند؟ در پاسخ به این سوال ابتدا باید به این نکته توجه داشت که تقریبا همه روایات انجیل در خصوص زندگی و ماموریت روحانی عیسی ناصری پس از شورش یهودیان علیه روم در سال ۶۶ میلادی، نوشته شده است . در سال فوق، عده ای یهودی شورشی ملهم از شور و شوق به خدا ، مردم را تشویق به قیام کردند . عجیب آنکه ، این گروه شورشی موفق شدند سرزمین مقدس را از تصرف حکومت روم آزاد سازند. بدین ترتیب سرزمین خدا با افتخار و به مدت چهار سال در کنترل قوم یهود در آمد. سپس در سال ۷۰ میلادی قوای روم باز گشت و بعد از محاصره مختصر اورشلیم ، سربازان رومی از دیوارهای شهر گذشته و موجی از خشونت علیه ساکنین آن به راه انداختند . آن ها هر کسی را بر سر راه خود دیدند کشتند و اجساد آنان را بر روی "کوه معبد" تلبار کردند ، به طوری که نهری از خون از کوچه های سنگ فرش شهر جاری شد . هنگامی که کشتار جمعی به پایان رسید ، سربازان رومی «معبد خدا» را به آتش کشیدند. دامنه آتش از "معبد مقدس" گذشت و مراتع اورشلیم را در

برگرفت و همه چیز را سوزاند . میزان ویرانی به حدی بود که یوسفیوس می نویسد چیزی باقی نمانده بود که ثابت نماید اورشلیم قبلا ساکنینی داشته است . ده ها هزار یهودی قتل عام شدند و بقیه آنها در غل و زنجیر به بیرون شهر رانده شدند .

مشکل است ضربه معنوی وارده بر یهودیان از فاجعه مزبور را تصور نمود . تبعید و زندگی به عنوان افراد مطرود در میان مشرکین امپراطوری روم ، پیشوایان روحانی یهودی قرن دوم میلادی را تدریجا و عامدا از یهودیت ناسیونالیستی موعود باوری که جنگی نافرجام را علیه امپراطوری روم به راه انداخته بود ، دور ساخت . تورات به جای " معبد مقدس " در زندگی یهودیان مرکزیت یافت و یهودیت خاخامی ظهور کرد .

مسیحیان نیز به نوبه خود احساس می کردند که باید از شور انقلابی ای که موجب انهدام اورشلیم شد فاصله بگیرند . نه به این خاطر که این عمل تنها کلیسای اولیه را از خشم و کینه توزی عمیق حکومت روم محافظت می کرد ، بلکه از این جهت که چون اکنون دین یهودیت منفور شده بود ، رومی ها هدف اصلی تبلیغات مسیحیت انجیلی قرار گرفته بودند . لذا ، کلیسا دست به کار این شد که طی پروسه ای طولانی چهره عیسی را از یک ملی گرای انقلابی یهودی تبدیل کند به یک رهبر روحانی آرام و صلح طلب که توجهی به امور دنیوی نداشت . اکنون این عیسی ، عیسای مورد قبول رومیان بود و در واقع سه قرن بعد یعنی در سال ۳۹۵ میلادی ، " فلاویوس تئودوسیوس " امپراطور روم جنبش این یهودی سیار (عیسی) را مذهب رسمی کشور اعلام کرد یعنی آنچه که ما اکنون به عنوان «مسیحیت ارتدکس» می شناسیم .

هدف کتاب حاضر این است که تا آنجا که مقدور باشد عیسای تاریخ یعنی عیسای قبل از ظهور مسیحیت را احیاء نماید . یهودی انقلابی و آگاه سیاسی که دو هزار سال پیش در روستاهای جلیل طی طریق کرده و پیروانی به دور خود جمع کرد تا با کمک آنان جنبشی مسیحا باور با هدف برقراری « حاکمیت خدا » بر روی زمین مستقر نماید ولی شکست خورد ، زیرا پس از ورود تحریک آمیز خود به اورشلیم و حمله جسورانه به معبد مقدس ، دستگیر و به جرم ایجاد فتنه توسط حاکم روم به قتل رسید .

کتاب حاضر همچنین به این موضوع می پردازد که چگونه پیروان عیسی پس از شکست او در برقراری «حکومت خدا» بر روی زمین ، نه تنها از ماموریت و هویت او بلکه از ماهیت واقعی و تعریف مسیح موعود نیز برداشتی تازه ارائه دادند .

بعضی ها هم معتقدند که تلاش برای پی بردن به سبقه ی تاریخی عیسی بیهوده است زیرا وی سخت در پیچ و خم تاریخ مفقود و غیر قابل بازبایی است . آنها اضافه می کنند که دیگر آن روزها ی هیجان

انگیز سپری شده که محققان با اطمینان اعلام می کردند که با ابزار آلات مدرن و تحقیقات تاریخی می توان به هویت واقعی عیسی پی برد. از نظر آنها ، عیسی واقعی دیگر مهم نیست و ما باید در عوض تنها به عیسائی که قابل دسترسی است بپنداریم و آن هم " عیسی مسیح " در انجیل است .

با این احوال، باید پذیرفت که نوشتن شرح حال عیسی ناصری مثل درج بیوگرافی ناپلئون بناپارت نیست. یعنی مثل این است که پازل بزرگی را فقط با داشتن تعدادی محدود از قطعات آن سر هم نماییم . با این وصف ، انسان چاره ای ندارد جز اینکه بقیه جاهای خالی پازل را با استفاده از حدسی آگاهانه ترسیم نماید . عالم بزرگ الهیات " رودلف بولتمن " گفته است که جستجو برای یافتن عیسی تاریخ در نهایت یک جستجوی درونی است . محققان تمایل دارند عیسی را آن طور ببینند که خودشان می خواهند . آنها اغلب در تصویری که از عیسی ارائه می دهند « خودشان » یا بهتر بگوییم – باز تاب شخصی خود را- ترسیم می کنند.

لذا بهترین و نزدیکترین حدس آگاهانه شاید حداقل برای این موضوع کافی باشد که ابتدائی ترین فرضیات در مورد عیسی ناصری را مورد سوال قرار می دهد. اگر ما ادعاهای موجود در انجیل را در کوره تجزیه و تحلیل تاریخی قرار دهیم ، می توانیم با تصفیه متون ادیبانه و شکوفای آن ، تصویر دقیق تری از عیسی تاریخ ارائه دهیم . در واقع ، اگر ما عیسی را درست در اوضاع و احوال اجتماعی ، مذهبی و سیاسی دوره او قرار دهیم – یعنی دوره ای که مشخصه آن آتش زیر خاکستر شورش علیه حکومت روم بود و می توانست برای همیشه منجر به تغییر دین و رسوم یهودیت گردد - آن وقت شرح زندگی عیسی خود به خود نوشته می شد.

عیسائی که از این بوته ی آزمایش بیرون می آمد ممکن بود عیسائی نباشد که ما انتظار داریم . او به طور یقین عیسائی نبود که امروزه مسیحیت مدرن می شناسد ولی در نهایت عیسائی بود که ما می توانستیم از طریق روش تاریخی به او دست یابیم. سایر مسایل، دیگر بستگی به ایمان دارد.

گاه شمار وقایع

قبل از میلاد

شورش مکابی ها	۱۶۴
تاسیس سلسله حسمونی	۱۴۰
فتح اورشلیم توسط پامپیوس ماگنوس	۶۳
اطلاق عنوان پادشاه یهود به هیروود بزرگ	۳۷
مرگ هیروود بزرگ	۴
شورش یهودای جلیلی	۴

فاصله سال های ۴ قبل از میلاد تا ۶ بعد از میلاد ولادت عیسی ناصری

بعد از میلاد

۶ یهودیه رسماً استان روم شد	
۱۰ صفوریه اولین مقرر پادشاهی هیروود آنتیپاص	
۱۸ انتصاب یوسف قیافا به عنوان کاهن اعظم	
۲۰ طبریه دومین مقرر پادشاهی هیروود آنتیپاص	
۲۶ حکمرانی پنطیوس پیلاطس بر اورشلیم	
۲۶-۲۸ آغاز خدمات روحانی یحیای تعمید دهنده	
۲۸-۳۰ آغاز خدمات روحانی عیسی ناصری	

۳۰-۳۳	مرگ عیسی ناصری	
۳۶	شورش سامری	
۳۷	گرویدن سائول طرسوس (پولس) به مسیحیت	
۴۴	شورش تئودوس	
۴۶	شورش یعقوب و سیمون پسران یهودای جلیلی	
۴۸	اولین نامه پولس : اول تسالونیکیان	
۵۶	قتل " جاناتان " کاهن اعظم	
۵۶	آخرین نامه پولس : رومیان	
۵۷	شورش مرد مصری	
۶۲	مرگ یعقوب ، برادر عیسی	
۶۶	مرگ پولس و پطرس رسول در روم	
۶۶	شورش یهودیان	
۷۰	ویرانی اورشلیم	
۷۰-۷۱	تدوین انجیل مرقس	
۷۳	تصرف قلعه ماسادا توسط رومیان	
۸۰-۹۰	نامه های یعقوب	
۹۰-۱۰۰	تدوین اناجیل متی و لوقا	
۹۴	تدوین تاریخ عتیقات توسط یوسفیوس	
۱۰۰-۱۲۰	تدوین انجیل یوحنا	

شورش شمعون پسر کوخبا	۱۳۲
تدوین موعظه های پطرس (Clementines-Pseudo)	۳۰۰
صدور فرمان میلان توسط امپراطور کنستانتین	۳۱۳
شورای نیقیه	۳۲۵
شورای هیپون (هیپورجیس)	۳۹۸

قسمت اول

برخیز ، برخیز ای قوم یهود ،

قوی شو

جامه زیبا به تن کن ، اورشلیم ای شهر مقدّس

دیگر ناپاکان و غیر یهود به تو راه نخواهند یافت

ای اورشلیم ،

به پا خیز و غبار از خود بزدا ،

ای اورشلیم اسیر ،

غل و زنجیر از گردن خود بردار ،

ای دختر اسیر قوم یهود

اشعیا ۲-۱: ۵۲

سرآغاز

نوع دیگری از قربانی

جنگ با روم نه با چکاچک شمشیرها که با کشیدن خنجری از ردای یک تروریست شروع شد.

اکنون ایام جشن در اورشلیم است یعنی زمانی که یهودیان از سراسر مدیترانه در شهر مقدس گرد هم آمده اند تا هدایای معطر خود را تقدیم درگاه الهی کنند. در آئین باستانی یهودیان هر ساله جشن و مراسمی در این شهر در داخل معبد اورشلیم برگزار می شد. این مراسم در حضور کاهن اعظم که مقدس ترین اعیاد مذهبی یعنی عید فصح، عید پنجاهه و جشن برداشت محصول یا سوکات را به خود اختصاص داده بود، برگزار و حق الزحمه ای هم به نام عشریه برای خود بر می داشت، و واقعا که چه زحمتی! در این ایام جمعیت شهر به بیش از یک میلیون نفر بالغ می شد. تعداد کثیری از نگهبانان و کشیشان جزء جمعیت زوآرا از طریق ورودی های بزرگ موسوم به هولدا در بخش دیوار جنوبی معبد با فشار به داخل دهلیزهای غار مانند واقع در زیر میدان معبد رانده سپس آنها را از طریق دو ردیف پله به بالا یعنی به سمت میدان و بازار عمومی معبد موسوم به محوطه غیر یهودی ها هدایت می کردند.

معبد اورشلیم ساختمانی است تقریبا به شکل مستطیل به طول پانصد متر و عرض سیصد متر که به طور متوازن در بالای کوه مروه در حاشیه شرقی شهر مقدس قرار گرفته است. دیوارهای بیرونی آن به شکل رواقی است مسقف پوشیده از تکه های اسلب با ستون های متعدد از سنگ های سفید درخشان که جمعیت را از آفتاب سوزان محافظت می کند. در ضلع جنوبی معبد بزرگترین رواق مسقف و مجلل موسوم به رواق سلطنتی متشکل از سالن اجتماعات در دو طبقه مرتفع باسیلیک به سبک رومی قرار گرفته است. این بخش محل اداری «شورا» یعنی بالاترین مرجع مذهبی و قضایی قوم یهود است. این جا همچنین محل تجمع پر سر و صدای کسبه و صرافانی ناقل است که بر سر راه حرکت مردم از پله های زیر زمین به سوی میدان وسیع و آفتابی معبد منتظر معامله هستند.

صرافان نقشی مهم در معبد دارند. اینان در ازای شارژ مبلغی به عنوان حق الزحمه پول غیر رایج خارجی مردم را با تنها پول رایج و رسمی قابل معامله یعنی «شکل یهودی» مبادله می کنند. صرافان همچنین از مردان مبلغ نیم «شکل» به عنوان مالیات معبد اخذ می کردند که این مبلغ، بابت اجرای مراسم جشن و تماشای آنچه بود که در معبد اتفاق می افتاد، از قبیل سوزاندن کوهی از عود و بخورات، صحنه های بی پایان

قربانی کردن ، شراب افشانی و عرضه میوه های نوبرانه ، دسته کر «لاوی» با سرود های ستایش توام با ارکستر چنگ و سنج . قطعا کسی باید هزینه این قبیل مراسم را می پرداخت تا مورد رضای خداوند قرار گیرد. اکنون شما با این پول جدید می توانستید از قفس های واقع در کنار دیوارها قربانی مورد نظر خود را بخرید. این قربانی ، بسته به اندازه کیف پول یا حجم گناهان شما می توانست یک کیوتر یا گوسفند و غیره باشد . البته اگر حجم گناهانتان به عمق کیف شما می چربید ، جای نگرانی نبود. در این گونه مواقع صرافان موافقت می کردند که با دادن اعتبار خرید به شما ، بتوانید قربانی گران تری انتخاب کنید. در مورد حیواناتی که جهت قربانی انتخاب می شدند، مقررات سختی وجود داشت . بدین معنا که این حیوانات باید فاقد هر گونه عیب و نقص بوده و حیوان بارکش هم نباشند. ضمناً آن ها چه گاو نر ، چه قوچ و چه گوسفند ، می بایستی فقط برای قربانی شدن پرورش یافته باشند. لذا ، این حیوانات ارزان نبودند. در واقع چرا ارزان باشند؟ چون قربانی دادن هدف اصلی معبد و دلیل وجودی آن بود . همه آوازاها ، عبادت ها ، خواندن مزامیر و کلیه شعائری که در اینجا صورت می گرفت ناشی از آئین مهم قربانی کردن بود. ریختن خون نه تنها گناهان را می شست بلکه زمین را نیز از آلودگی پاک می کرد . این قربانی ها موجب تقویت زمین و زنده شدن آن شده ، همه را از بروز خشکسالی و قحطی و مصائب بدتر از آن حفظ می کرد . چرخه زندگی و مرگی که خداوند قادر متعال حکم فرموده بود بستگی به قربانی افراد داشت . لذا در این مراسم دیگر جای صرفه جویی نبود.

حالاندر خود را بخر و خوبش را هم بخر. نذریه را تحویل خاخام هائی بده که ردای سفید بلند به تن داشته ، در میدان معبد پرسه می زنند . اینان اخلاف هارون برادر موسی و مسئول نظارت مناسک روزانه معبد هستند. این مناسک عبارتند از سوزاندن عود و بخورات ، روشن کردن چراغ ها ، ترومپت زدن و البته ذبح کردن نذورات . منصب خاخامی یک منصب موروثی است ولی تعداد آنان در ایام جشن ها کم نیست زیرا در این ایام دسته دستهاز سرزمین های دور جهت کمک به برگزاری این مراسم حضور پیدا می کنند. لذا در این مواقع معبد پر است از این گونه افراد که به صورت شبانه روزی ناظر بر اجرای نذورات مردم هستند.

معبد فوق تشکیل شده از یک سری صحن یا حیاط که هر یک کوچک تر، بالاتر و محدود تر از صحن قبلی است . بیرونی ترین صحن موسوم به «صحن غیر یهودی ها» یعنی محل خریداری حیوانات قربانی ، در واقع فضایی وسیع است که ورود همه افراد بدون توجه به نژاد و مذهب آنها آزاد است . یک یهودی سالم (یعنی فاقد نقص عضو، جذامی یا افلیج) که پاک و منزّه و غسل تعمید شده، اجازه داشت که همراه نذورات خود به دنبال خاخام از حصار مشبک سنگی عبور کرده به صحن بعدی موسوم به "صحن نسوان" داخل شود. (البته پلاکی بر روی این حصار نصب شده بود که دیگران را با تهدید به مرگ از ورود به محوطه های بعدی منع می کرد .) در

این حیاط چوب و روغن جهت سوزاندن قربانی ها انبار شده بود . ضمنا زنان نیز اجازه نداشتند از این محوطه جلوتر بروند و اما مردان یهودی مجاز بودند از پلکان هایی نیم دایره بالا رفته از «دروازه نیکانور» -دروازه شرقی - گذشته وارد «حیاط یهودی ها» شوند.

اینجا دیگر نزدیک ترین نقطه معبد به حضور خداست . اگرچه بوی تعفن ناشی از ذبح حیوانات آزار دهنده است و این بوی تعفن چنان با سر و پای انسان عجین می شود که ازاله آن کار آسانی نیست. خاخام ها سعی می کنند با سوزاندن عود و بخورات از ابتلاء به آلودگی و بیماری جلوگیری نمایند. با وجوداین، سوزاندن مخلوطی از مرّ ، دارچین ، زعفران و کندر هم نمی تواند جلوی بوی بد ناشی از کشتار قربانی های نذری را بگیرد. معهدا ، باید همان جا بمانی و قربانی شدن نذری خود را در حیاط بعدی یعنی " صحن خاخام ها" نظاره کنی. ورود به این صحن مختص خاخام ها و مقامات معبد است زیرا قربانگاه در این جا قرار دارد . قربانگاه عبارت است از سازه ای- با چهار شاخ گاو در چهار گوشه بالای آن- از جنس چوب و برنز به طول و عرض تقریبی دو و نیم در دو و نیم متر که دود سیاهی از آن به هوا بر می خیزد.

کاهن قربانی را از شما گرفته به گوشه ای می برد و سپس بدن خود را در حوضچه ای نزدیک شستشو می دهد . سپس او با ذکری کوتاه حیوان را ذبح می کند . هنگامی که کاهن در حال جدا کردن امعاء و احشاء قربانی و بریدن اعضای اوست ، دستیار وی خون حیوان را در کاسه ای جمع و آن را بر چهار گوشه سازه چهار شاخه قربانگاه می پاشد . حال کاهن پوست حیوان را برای خود کنار می گذارد تا بعد آن را به قیمتی خوب در بازار بفروشد ، اما امعاء و احشاء و چربی حیوان را جدا کرده سپس با بالا رفتن از شیب راهه قربانگاه آن را مستقیما در بالای آتش همیشه روشن آن قرار می دهد تا بسوزد. گوشت حیوان نیز به دقت و به صورت قطعات تگه تگه شده کنار گذاشته می شود تا بعد از پایان مراسم، صرف سور و سات خاخام ها شود.

کلیه مراسم عبادی در مقابل درونی ترین بخش معبد موسوم به " قدس الاقداس" برگزار می شود . قدس الاقداس والاترین مکان در کلّ اورشلیم است. درهای آن با پرده های بنفش و قرمز گلدوزی شده منقوش به تصویر چرخ منطقه البروج و آسمانها پوشیده شده است . این جا مکانی است که در واقع خداوند با شکوه و جلال خود در آن رحل اقامت گزیده است . این جا محل تلاقی قلمرو زمین و ملکوت و مرکز خلقت است. صندوق حاوی ده فرمان خداوند که مدت هاست مفقود شده روزی در این جا قرار داشت. لذا دیگر چیزی در این مکان مقدس وجود ندارد . این جا حالا فقط فضایی عظیم و خالی است و نقش کانالی را بازی می کند که از طریق آن روح ملکوتی خداوند از آسمان به صورت امواج هم مرکز از اتاق های معبد به صحن خاخام ها و بعد به

صحن یهودی ها ، به محوطه نسوان و صحن غیر یهودی ها، سپس از فراز رواق ها به سوی شهر اورشلیم و گذر از روستاهای یهودی نشین به سامریه ، به ایدومیه ، به پریعه و جلیل و عبور از سراسر امپراطوری عظیم روم و مابقی دنیا به سوی همه مردم وملل - یهودی و غیر یهودی - جریان می یابد و خالق بزرگ ، نعمت های خود و بقای زندگی را بر آنان ارزانی می دارد . روحی که دارای منبعی است یگانه یعنی قدس الاقداس که در این معبد در شهر مقدس اورشلیم قرار گرفته است .

ورود به جایگاه "قدس الاقدس" برای همه به جز کاهن اعظم ممنوع بود. کاهن اعظم در سال ۵۶ میلادی مردی جوان به نام جاناتان پسر آنانوس است . وی نظیر اسلاف اخیر خود، منصبش را مستقیماً و بلاشک به قیمتی گزاف از حکومت روم خریده است. منصب کاهن اعظم منصبی پرسود و محدود به مشتی خانواده اشرافی است که این پست را مثل ارث بین خود رد و بدل می کنند . (کاهنان کم رتبه تر معمولاً از خانواده های متوسط هستند.)

نقش معبد در زندگی یهود مبالغه آمیز نیست. معبد برای یهودیان مثل تقویم و ساعت عمل می کند. انجام شعائر دینی در آن حاکی از گردش سال بوده و زندگی روزانه اهالی اورشلیم را شکل می دهد. این معبد مرکز تجارت منطقه یهودیه ، موسسه اصلی و بزرگترین بانک است. معبد به همان اندازه که خانه خدای قوم یهود است، مقرّ آرمان های ملی آنان نیز می باشد. معبد نه تنها محل نگهداری متون مقدّس و طومارهای شرعی مربوط به حفظ آیین یهود بلکه همچنین مخزن مدارک حقوقی ، یادداشت های تاریخی و اسناد تبارشناسی این قوم است.

یهودی ها بر خلاف همسایگان کافر خود دارای تعدد پرستش گاه در سرزمین خویش نیستند. فقط یک مرکز کیش و آیین وجود دارد. فقط یک محل وجود دارد که یهودی ها با خدای خود راز و نیاز می کنند و لاغیر. لذا، یهودیه برای همه مقاصد و اهداف آنها یک سرزمین معبد سالار است ، لذا اصطلاح " حکومت الهی " به خصوص جهت توصیف شهر اورشلیم رایج شد. فلاویوس یوسفیوس مورخ قرن اول میلادی می نویسد : " برخی از مردم قدرت سیاسی برتر را به عهده حکومت پادشاهی گذارده اند، برخی به عهده جرگه سالاری(اولیگارشی) و دیگران به عهده مردم سالاری (دموکراسی) . قانون گذار ما [خدا] به هیچ کدام از انواع حکومت های فوق توجه نداشته، بلکه قانون خود را بر اساس - با کاربرد توصیفی- " حکومت الهی " بنا نموده و تمام حاکمیت و اقتدار را در ید خداوند قرار داده است .

معبد در واقع نوعی حاکمیت فئودالی بود که هزاران کاهن ، آوازه خوان ، باربر ، خدمتکار و کارمند را در خدمت گرفته ، توام با مالکیت منطقه ای وسیع از زمین های حاصلخیز که بردگان معبد برای کاهن اعظم و منافع او بر روی آن زراعت می کردند. علاوه براین ، باید درآمد حاصله از مالیات های موضوعه ، سیل هدایا و نذورات مسافری و زوآر و همچنین سهم واصله از کنار مبالغ عظیمی را که بین تجار و صرافان دست به دست می شد در نظر گرفت و متوجه شد که چرا بسیاری از یهودیان طبقه اشرافی کاهنان ، به خصوص کاهن اعظم را جز مثنی افراد حریص و مال اندوز و به قول یوسفیوس "عاشق تجملات" نمی دانستند.

اکنون کاهن اعظم در حالی که عودی در حال سوختن در دست دارد در جوار قربانگاه ایستاده و به راحتی می توان حدس زد که ریشه دشمنی با او از کجاست. حتی جامه کاهنی ای که از اسلاف ثروتمندش به وی رسیده دال بر ناز و نعمت اوست. ردای آستین بلند ارغوانی وی - که رنگی است سلطنتی- با منگوله های زیبا شرابه دوزی شده ، همراه با سینه پوش هنگفتی که بر آن دوازده قطعه جواهر به نشانه دوازده قوم یهود ، دستاری که چون تاج بر سر او قرار گرفته و دارای صفحه ای طلایی در جلو آن که کلمه "خدای لایتناهی" بر آن حکاکی شده و قطعه ای تاس مانند از جنس چوب و استخوان که کاهن اعظم در کیسه ای نزدیک سینه خود حمل می کند و با ریختن آن خواست خدا را تعیین می کند . همه این جلوه های تظاهر و خودنمایی، نشان از دسترسی ویژه کاهن اعظم به خداست. این هاست که کاهن اعظم را از سایرین و از همه یهودی های دیگر جهان متمایز می کند.

به همین دلیل است که کاهن اعظم فقط یک بار در سال یعنی «روز دادن کفاره» یا روز بخشش همه گناهان یهود ، به " قدس الاقدس " وارد می شود. در چنین روزی ، کاهن اعظم نزد خدا حاضر می شود تا کفاره گناهان قوم یهود را تقدیم کند . چنانچه این عمل مورد رضای خدا قرار گیرد گناهان قوم یهود بخشیده می شود و اگر مورد قبول قرار نگیرد، ریسمانی که به کمر او بسته شده برای این است که اگر خدا مرگ را بر او فرورستاد بدون اینکه کسی این مکان مقدس را ملوث کند توسط این ریسمان او را از قدس الاقدس بیرون بکشند.

البته در چنین روزی کاهن اعظم از دنیا رفت گرچه ظاهراً توسط کسی غیر از خدا .

اکنون مراسم شکرگزاری انجام و سرود "بشنو ای قوم یهود ، خدای ماست خدای عزّ و جلّ" خوانده شده است . کاهن بزرگ یعنی جانانان از قربانگاه پایین می آید و از شیب راهه به سوی محوطه های بیرونی راه می افتد. هنگامی که وی به صحن بزرگ غیر یهودی ها وارد می شود موجی از شور و شغف مردم توام با

شیفتگی خاصی او را در برمی گیرد. محافظان معبد با حضور خود حصار ایمن در اطراف وی ایجاد می کنند تا دست های مَلوث مردم به او نرسد. معهذًا، برای کسی که می خواهد او را ترور کند تعقیب رد پای وی چندان مشکل نیست . ضارب نیازی ندارد که درخشش کور کننده جامه ی مرصع کاهن را دنبال کند، بلکه او می بایست فقط به صدای زنگوله هایی که بر لبه ردای او دوخته شده گوش دهد. زیرا صدای خاص این زنگوله ها علامتی است مشخص که کاهن اعظم نزدیک می شود. حال ، ضارب با فشار بازوان خود راه را باز می کند و برای چند لحظه او را از میان محافظین به سوی خود می کشد ، زمانی کافی برای اینکه خنجر کوچک خود را از نیام برکشد و با ضربتی سریع گلوی کاهن اعظم را بدرّد. در واقع ، این نوعی دیگر از قربانی بود.

قبل از اینکه خون کاهن اعظم بر زمین معبد بریزد ، قبل از اینکه محافظین بتوانند نسبت به بهم خوردن ضرب آهنگ حرکت او عکس العملی نشان دهند، قبل از اینکه جمعیت حاضر در صحن بزرگ معبد متوجه شود که چه رخ داده، ضارب در میان جمعیت محو می شود .

شاید هم او اولین کسی بود که فریاد زد « بگیرید، قاتل را بگیرید!» !

فصل اول

دخمه ای در آن گوشه

راستی چه کسی کاهن اعظم جاناتان پسر آنانوس را هنگام عبور از " معبد مقدس " کشت ؟ شکی نیست که بسیاری از افراد در اورشلیم آرزو داشتند که این کاهن اعظم طمّاع را به قتل برسانند و کم نبودند افرادی هم که مایل بودند کلّ تشکیلات عریض و طویل خاخامی را براندازند.

موضوعی که هرگز نباید فراموش کرد این است که فلسطین قرن اول یعنی این سرزمین فرونشسته که روح خدا از آن به سوی سایر نقاط جهان جریان داشت ، یک منطقه اشغالی بود. چندین لژیون از سربازان رومی در سراسر یهودیه مستقر بودند. چیزی حدود ششصد نفر از آنان در بالای معبد مقدس در دژ آنتونی که دارای دیوارهای سنگی رفیع بود و ضلع شمال غربی معبد را محافظت می کرد ، استقرار داشتند. رژه فرمانده نجس دسته ای از سربازان رومی در شنل قرمز و زره بی آستین برّاق خود دست به قبضه شمشیر در محوطه غیر یهودی ها، به صراحت و تقریبا بدون نیاز به یاد آوری، نشان از این بود که چه کسی در واقع بر این مکان مقدس حاکم است .

حاکمیت روم بر اورشلیم از سال ۶۳ قبل از میلاد یعنی از هنگامی صورت گرفت که پامپیوس ماگنوس فرمانده مدّبر روم وارد شهر شد و معبد مقدس را محاصره کرد. ولی در این زمان مدت ها بود که اورشلیم از اوج رونق اقتصادی و فرهنگی خود افتاده بود. چون در گذشته این مکان، یعنی کنعان، سرزمینی بود که داود پادشاه آن را مقرّ سلطنت خود قرار داد و بعد به فرزند خودرای اش سلیمان واگذار کرد که او هم به نوبه خود اولین معبد خدا را در اینجا بنا نهاد – البته این معبد در سال ۵۸۶ قبل از میلاد توسط بابلیان ویران شد- لذا این جا

شهری بود که هزاران سال قبل از اینکه پامپیوس آن را تصرف کند ، مرکز مذهبی ، اقتصادی و سیاسی قوم یهود بود ولی هنگام تسلط پامپیوس شهرت این شهر بیشتر به خاطر غلیان احساسات مذهبی و معضلات مردم آن بود .

شهر اورشلیم واقع در جنوب فلات کوه های پوشیده از بوته زار یهودیه بین قتل مشارف و زیتون و کنار وادی جوز در شرق و درّه ای هولناک موسوم به درّه جهنم در جنوب ، در زمان حمله روم محل زندگی جمعیتی نزدیک به یکصد هزار نفر بود. از نظر رومیان، این منطقه نقطه ای کم اهمیت در نقشه امپراطوری روم بود. شهری که دولتمرد لقاظ روم مارکوس سیسرو با بی اعتنایی آن را « دخمه ای در آن گوشه » خطاب می کرد ، اما از نظر یهودی ها این شهر ناف دنیا و محور عالم بود . یعنی هیچ شهری در دنیا ویژگی ، تقدس و احترام اورشلیم را نداشت . یهودی ها نه تنها عاشق این سرزمین مقدّس با همه خصوصیات آن بودند بلکه بر سراسر آن نیز ادعای مالکیت داشتند . سرزمینی با تاکستانهای ارغوانی پیچیده درهم و خزیده در سینه دشت ، مزارع کشاورزی آباد و باغ های سرسبز میوه مملو از درختان بادام ، انجیر و زیتون وبستر سبز پاپیروس که به آرامی در ساحل رود اردن گسترده بود. از مناطق زراعی جلیل تا تپه های کم ارتفاع سامریه و حومه ادوم که بنا به روایات انجیل در سابق محل شهرهای نفرین شده سدوم و عموره بوده ، توسط خداوند به یهودی ها داده شده، اگرچه در واقع یهود بر هیچ جای آن حتّی اورشلیم یعنی محل عبادت خدای راستین ، حاکم نبود. اکنون شهری که خداوند آن را توام با شکوه و جلال و به قول حزقیل نبی « در مرکز همه اقوام » قرارداده بود-شهر پادشاهی ابدی خدا- در طلوع قرن اول میلادی تنها به عنوان یک استان پر دردسر در گوشه دور افتاده ای از امپراطوری روم قرار داشت . نه اینکه اورشلیم نسبت به تهاجم و اشغال بیگانه باشد. علیرغم مقام رفیعی که این شهر در قلوب یهودیان داشت ، حقیقت این بود که اورشلیم در نزد پادشاهان و امپراطوری های متعددی که در راه رسیدن به جاه طلبی های خود این شهر مقدس را غارت و چپاول می کردند ، ارزش چندانی نداشت .

در سال ۵۸۶ قبل از میلاد، بابلی ها - یعنی حاکمین بین النهرین - به یهودیه هجوم بردند و اورشلیم و معبد آن را با خاک یکسان کردند. سپس بابلی ها توسط ایرانیان شکست خوردند و ایرانیان اجازه دادند که یهودی ها به شهر مورد علاقه خود باز گشته و معبد را دوباره برپا نمایند. البته این حرکت ایرانیان نه از این جهت بود که یهودیان مورد توجه آنان بوده یا به آیین آنها عنایتی جدّی داشته باشند ، بلکه بیشتر به این خاطر که آنها به اورشلیم به چشم منطقه ای پرت و دور افتاده نگاه می کردند که در مقایسه با امپراطوری بزرگی که آسیای مرکزی را در برمی گرفت ارزش چندانی نداشت (گرچه اشعیاء نبی با منجی خواندن کوروش کبیر بدین وسیله از او قدردانی کرد.) بعدها اسکندر بزرگ امپراطوری ایران را شکست داد و همراه با آن اورشلیم نیز سقوط

کرد و اخلاف اسکندر این شهر و سکنه ی آن را به سمت وسوی فرهنگ و عقاید یونانی سوق دادند. پس از مرگ زود هنگام اسکندر ، اورشلیم به عنوان غنیمت جنگی به سلسله بطلمیوسی واگذار شد که اینان این شهر را به مدت کوتاهی از سرزمین مصر اداره کردند. در سال ۱۹۸ قبل از میلاد ، آنتیوخوس کبیر پادشاه سلسله سلوکید این شهر را به زور از کنترل بطلمیوسی ها خارج کرد و سپس پسرش به نام آنتیوخوس اپی فین خود را مظهر خدا معرفی و تلاش کرد که برای همیشه به پرستش خدای یهود در اورشلیم پایان دهد. ولی یهودی ها به این حرکت کفرآمیز او با جنگ بی امان چریکی که توسط پسران جسور ماتاتیاس حسمونی -مکابی هدایت می شد پاسخ داده دوباره شهر مقدس را در سال ۱۶۴ قبل از میلاد از کنترل حکومت سلسله سلوکید خارج و پس از چهار قرن برای اولین بار یهودیه را تحت سلطه یهودیان در آوردند.

برای مدت یکصد سال حسمونی ها با مشیت آهنین بر سرزمین خدا حکومت کردند . حکومت آنها در واقع به شکل "پادشاه- کاهن" اراده می شد، بدین معنا که هر حاکم، هم پادشاه و هم کاهن اعظم معبد بود. اما هنگامی که جنگ داخلی بین دو برادر یعنی هیرکانوس و آریستوبولوس بر سر تاج و تخت در گرفت ، هر یک از برادران از روی نادانی از حکومت روم طلب حمایت کرد. پومپیوس حاکم روم دعوت دو برادر را به مثابه دعوت به تسخیر اورشلیم برای خود تلقی کرده ، بدین ترتیب به حکمرانی مستقیم ولی کوتاه یهودی ها بر شهر خدا پایان داد.

در سال ۶۳ قبل از میلاد ، یهودیه به کشور تحت الحمایه روم در آمد و یهودیان نیز دوباره به شهروندان تحت سلطه روم تبدیل شدند.

تسلط روم پس از یک قرن استقلال ، از طرف یهودی ها به گرمی استقبال نشد. سلسله حسمونی ها برچیده شد ولی پومپیوس اجازه داد که هیرکانوس در مقام کاهن بزرگ باقی بماند. این موضوع مورد تایید طرفداران آریستوبولوس قرار نگرفته و لذا سر به طغیان برداشتند. رومیان هم با شیوه توحش معمول خود یعنی با سوزاندن شهرها ، قتل عام شورشیان و اسیر کردن مردم به قیام آنها پاسخ دادند. در این بین ، شکاف طبقاتی بین طبقه فقیر و مقروض زحمت کش در روستاها با طبقه مرفه حاکم بر اورشلیم گسترش یافت.

سیاست روم در شهرهای تحت اشغال این بود که با اشراف زمین دار اتحاد برقرار کرده و آنها را در ازای حفظ حفظ قدرت و ثروتشان به حاکمان روم وابسته سازد . دولت روم با هم سو کردن منافع خود با طبقه حاکم در اورشلیم اطمینان حاصل می کرد که حکمرانان محلی به طور کامل منطبق با نظام امپراطوری هستند. البته در اورشلیم منظور از " اشراف زمین دار " کما بیش طبقه خاخام ها بخصوص مشتی خانواده خاخام های

ثروتمند بودند که در ازای حفظ دین و آیین معبد ، دولت روم وظیفه جمع آوری مالیات و باج و خراج و حفظ نظم در جامعه را که نا آرامی در آن در حال افزایش بود، به عهده آنان گذارده بود. وظیفه ای که در ازای انجام آن به نحوه شایسته ای جبران می شد.

انعطافی که بین قدرت های مذهبی و سیاسی در اورشلیم وجود داشت دولت روم را بر آن داشته بود که نظارت دقیقی بر آیین یهودیت و بخصوص بر کاهن اعظم داشته باشد. کاهن اعظم به عنوان رئیس شورای عالی یهود و "رهبر ملت" دارای شهرت مذهبی و سیاسی جهت اخذ تصمیمات مذهبی ، اجرای قانون خدا و حتی دستگیری افراد، البته در محدوده معبد بود .

چنانچه رومیان می خواستند یهودیان را کنترل کنند باید معبد را کنترل می کردند و اگر می خواستند معبد را کنترل کنند باید کاهن اعظم را کنترل می کردند. به همین علت رومیان بلافاصله پس از تسلط بر یهودیه ، مسئولیت عزل و نصب – مستقیم یا غیر مستقیم – کاهن اعظم را در ید خود گرفته و در واقع او را تبدیل به کارمند دولت روم نمودند. حکومت روم حتی نگهداری از جامه مقدس کاهن اعظم را برای خود محفوظ کرده و آن را فقط در ایام جشن های مذهبی و اعیاد در اختیار معبد گذاشته و بلافاصله پس از پایان مراسم آن را ضبط می کرد.

با وجود این ، یهودی ها نسبت به سایر افراد تحت قیومیت روم ، وضعیت بهتری داشتند. بیش از هر چیز ، رومیان شعائر مذهبی یهودیان را مجاز داشته، به آن ها اجازه می دادند که آداب و نذورات آنها بدون مداخله انجام گیرد . یهودی ها حتی برخلاف سایر جوامع مذهبی تحت قیومیت روم که می بایست امپراتور را مورد پرستش قرار می دادند، از پرستش مستقیم او معاف بودند. تنها چیزی که دولت روم از اورشلیم می خواست این بود که آنها دوبار در روز ، هر بار یک گاو نر و دو گوسفند را به نام امپراتور و برای سلامتی او قربانی کنند. چنانچه یهودیان نذورات ، مالیات و باج و خراج خود را پرداخته و قوانین ایالتی را رعایت می کردند، حکومت روم با طیب خاطر آنها، خدایشان و معبدشان را به حال خود می گذاشت.

رومیان به هر صورت در امور مذهبی و اعتقادی ملل تحت قیومیت خود تا حدودی دارای تجربه بودند. آنها به معابد مردم در اکثر سرزمین هایی که فتح می کردند کاری نداشتند. خدایان رقیب نه تنها شکست نمی خوردند و نابود نمی شدند بلکه به نوعی با آیین رومیان ممزوج می شدند. برای نمونه ، می توان به خدای کنعان یعنی "بعل" اشاره کرد که با خدای رومیان "زحل"، رب النوع زمان ، پیوند یافت. رومیان در برخی موارد پس از پیروزی بر دشمنان ، معبد و خدای آن را – که در دوران باستان دو جزء لاینفک بودند – تحت روشی به نام

فراخوان (evocato) به مالکیت خود در می آوردند و سپس آن را به رم منتقل کرده با دست و دلبازی فراوان نذورات گرانبها به پای آن می ریختند. رومیان با انجام این گونه مراسم پیام روشنی به طرف مقابل خود می دادند که دشمنی آنها لزوماً با خدایان آنان نیست بلکه با کسانی است که با روم سر جنگ دارند. لذا، چنانچه معتقدان به این قبیل خدایان اسلحه خود را بر زمین گذاشته و از امپراطوری روم تبعیت کنند، خدایان آنان همچنان در رم مورد احترام و تقدیس خواهند بود.

اگر چه رومیان به طور کلی آیین دیگران را تحمل می کردند ولی در خصوص یهودی ها و ارادت آن ها نسبت به خدای یکتای خویش، از این هم ملایم تر بر خورد می کردند. خدای یکتا و توحیدی که مارکوس سیسرو، فیلسوف و سیاستمدار رومی از آن با عنوان "خرافات بربریت" انتقاد می کرد. اگر چه احتمالاً رومیان در درک آیین یهود و شعائر عجیب و غریب و دل مشغولی شدید آنان در برگزاری تام و تمام آن مشکل داشتند، معهدا، علیرغم گفته پابلیوس تاسیتوس مورخ رومی دایر بر اینکه: "یهودی ها آنچه را برای ما مقدس است، کفر می پندارند و آنچه را که ما از آن نفرت داریم، مجاز می دارند" باز هم دولت روم آنان را تحمل می کرد.

آنچه بیش از هر چیز موجب تعجب رومیان درباره یهودیان بود نه آداب و رسوم عجیب و نه دلبستگی شدید آنها به اصول و قواعد مذهبی خود، بلکه مزیت پیچیده و غیر قابل درک آنان نسبت به سایر اقوام بود. تصور این که یک قوم بی اهمیت یهودی واقع در گوشه ای پرت از امپراطوری قدر قدرت روم از این امپراطوری درخواستی ویژه داشته باشند و این درخواست نیز اجابت شود، برای بسیاری از رومیان قابل درک نبود.

چگونه آنها به خود اجازه می دهند که خدایشان تنها خدای عالم باشد؟ چگونه آنها به خود اجازه می دهند که خود را تافته جدا بافته از سایر ملل بدانند؟ این قبیله نشینان عقب مانده خرافاتی فکر می کنند که هستند؟ سنکا، فیلسوف و دولتمرد رومی تنها کسی از طبقه نخبگان روم نبود که با تعجب اظهار می داشت چگونه این موضوع در اورشلیم اتفاق افتاده که "مغلوب، قانون خود را به غالب دیکته کند".

برای یهودیان اما این احساس مستثنی بودن از دیگران ربطی به تکبر و غرور آنان نداشت. بلکه این فرمان از جانب خداوندی حسود بود که حضور خارجی را در سرزمینی که او برای قوم خود برگزیده بود، بر نمی تابید. به همین دلیل بود که وقتی قوم یهود هزاران سال پیش به این سرزمین وارد شد خدا به آنها دستور داد که هر مرد و زن و کودکی که بر سر راه خود دیدند قتل عام کنند و حتی هر گاو و بز و گوسفندی را دیدند بکشند. هر مزرعه و کشتزار و هر خرمنی را بدون استثناء به آتش کشند تا اطمینان یابند که این سرزمین تنها به کسانی تعلق دارد که خدای یهود را پرستش کنند و لاغیر.

خداوند به قوم یهود گفت : " در شهرهای داخل مرزهای سرزمین موعود ، هیچ کس را نباید زنده بگذارید. هر موجود زنده ای را از بین ببرید. حییتی ها ، اموری ها ، کنعانی ها ، فریسی ها ، حوی ها و یبوسی ها را به کلی نابود کنید. این حکمی است که خدا صادر کرده است. "

کتاب مقدس عهد عتیق (تورات) ۱۷-۲۰/۱۶

بر اساس متون تورات ، تنها پس از اینکه لشگر یهود " به فرمان خدای بزرگ خود ، یهوه " ، ساکنان شهر های لبنه ، لاخلیش ، عجلون ، حبرون (الخلیل) و دبیر و کوهستان ها و النقب و کوهپایه ها و دشت ها را هلاک کردند " و احدی از آنها را باقی نگذاشتند " ، آن گاه یهودیان رخصت یافتند که در این منطقه رحل اقامت افکنند.

تورات ، یوشع ۴۲-۱۰/۲۸

با این احوال ، هزاران سال بعد همان قومی که این همه خون ریختند تا سرزمین موعود خود را از کلیه عناصر خارجی پاک نمایند و به نام خدای خود ، یهوه ، برآن حکمرانی کنند، اکنون خود را در زیر چکمه های قدرت امپراطوری مشرکی می دیدند که آنها را مجبور می کرد تا در شهر مقدس خود در کنار مشتی خارجی کافر یعنی گال ها ، اسپانیایی ها ، رومی ها، یونانی ها و سوری ها زندگی کرده و قانونا ملزم به ریختن نذورات به پای خدای معبد به نیابت حاکم بت پرست روم باشند که در فاصله ای بیش از هزار کیلومتر از سرزمین آنان زندگی می کرد.

چگونه دلاوران سابق می توانستند تن به این همه حقارت و خواری دهند؟ یوشع و هارون و فینوس ساموئل چه بر سر مشرکانی می آوردند که اکنون سرزمینی را که خدای یهود برای قوم برگزیده خود تخصیص داده ، آلوده کرده اند ؟

آنان در این سرزمین خون به راه می انداختند . آنها سرهای کفار و غیر یهودی ها را کوبیده ، بت های آنان را می سوزاندند و زن و فرزندانشان را قتل عام می کردند. آن ها به فرمان خدا با کشتن دشمنان خود حمام خون به راه می انداختند . آنان از خدای قوم اسرائیل می خواستند که با اربابه جنگی خود از آسمان بر سر این اقوام گناهکار بتازد و کوه ها را با خشم و غضب خود در هم پیچید.

اما در خصوص کاهن اعظم یعنی آدم پستی که به خاطر دریافت مشتی پول از حکومت روم به قوم برگزیده خدا خیانت کرده و به خود حق می دهد که در جامه زرنگار خود جولان دهد، صرف وجود او توهین به خدا و مصیبتی است بر تمام سرزمین مقدس که باید از صفحه روزگار محو شود.

فصل دوّم

پادشاه یهود

در سال های پر آشوب پس از اشغال یهودیه یعنی هنگامی که امپراطوری روم درگیر جنگی تضعیف کننده بین پومپئوس ماگنوس و متحد سابق وی ژولیوس سزار شد و حتی بقایای سلسله حسمونی به نفع هر دو شخص فوق الذکر در رقابت بودند ، اوضاع کشاورزان و رعایای یهودی که در سرزمین خدا کشت و زرع می کردند تدریجا رو به وخامت گذاشت. مزارع کوچک خانوادگی که قرن ها پایه اصلی اقتصاد روستا بود تدریجا توسط زمین داران بزرگ طبقه اشراف و با سگّه های زرکوب رومی آنان بلعیده می شد. موج سریع شهر نشینی تحت حکومت روم موجب مهاجرت عظیم داخلی از روستاها به شهرها شد . کشاورزی

ای که روزگاری نیاز جمعیت کم روستا را تامین می کرد اکنون میبایست شکم جمعیت مراکز شهری را پر نماید و روستائیان را در فقر و تنگدستی باقی گذارد . کشاورزان نه تنها مجبور بودند که همچنان مالیات و عشریه (ده یک) در آمد خود را به کاهنان معبد بپردازند ، بلکه می بایستی باج و خراجی سنگین نیز تقدیم حکومت روم کنند . برای روستائیان پرداخت این همه مالیات و باج و خراج برابر بود با نصف در آمد سالیانه آنان .

در عین حال، خسکسالی های متوالی موجب راکد ماندن بخش های عظیمی از روستاها شده ، کشاورزان را ناچار به تن دادن به بردگی می کرد . آن دسته از روستائیان که توانسته بودند در مزارع مخروبه خود دوام بیاورند ، ناچار بودند از طبقه اشراف زمین دار با بهره بالا استقراض نمایند . با وجود آنکه قوانین یهود گرفتن بهره را منع می کرد ، معهذاً، جرایم سنگینی که برای تاخیر در باز پرداخت قروض طبقه فقیر وضع شده بود دارای همان تاثیر مخرب بهره بود . به هر صورت طبقه اشراف زمین دار با پیش بینی این که کشاورزان نمی توانند قروض خود را به موقع بپردازند ، روی این تاخیر ، حساب باز می کردند. به این ترتیب که چنانچه این قروض سریعا و به طور کامل پرداخت نمی شد ، زمین های آنان مصادره و خود کشاورز به صورت رعیت برای مالک جان می کند.

طی چند سال پس از غلبه روم بر اورشلیم ، اکثر روستائیان بدون زمین با از دست دادن دار و ندار خود دچار عسرت و تنگدستی شده و چیزی برایشان باقی نماند تا با آن شکم خود و خانواده خود را سیر کنند. بسیاری از این دسته روستائیان جهت پیدا کردن کار به شهرها مهاجرت کردند. ولی در منطقه جلیل عده ای از کشاورزان و زمین داران آواره گاوآهن های خود را با شمشیر معاوضه کرده و با کسانی که فکر می کردند مسئول

گرفتاری و مصیبت های آنانند شروع به جنگ کردند. این جنگجویان روستایی از محل اختفای خود در غارها و دخمه ها به یک سری حملات علیه اشراف یهودی و عوامل حکومت روم دست زدند. آن ها در نواحی خارج از شهرها تردد و افرادی را که دچار غم و غصه ناشی از فقر شده یا اموال خود را از دست داده و به سختی مقروض شده بودند به خود جذب می کردند . آن ها نظیر یک رابین هود یهودی به اموال ثروتمندان دستبرد زده و برحسب ضرورت آن را در اختیار فقرا قرار می دادند. این دسته افراد از نظر طرفدارانشان مظهر زنده خشم و رنج فقرا و قهرمانانی بودند سمبل شور و شوقی شرافتمندانه علیه تجاوز روم و مجری عدل الهی در خصوص یهودیان خائن. رومیان اما به این افراد عنوان دیگری داده و آنان را راهزن (lestai) خطاب می کردند. راهزن اتهامی عمومی بود که رومیان به کسانی اطلاق می کردند که به شورش و قیام مسلحانه علیه روم یا همدستان یهودی آنان دست می زدند. در نزد رومیان کلمه راهزن مترادف با کلمه سارق یا آشوبگر بود. این ها مجرمین عادی نبودند . راهزنان در واقع مظهر هیجانات اولیه پیدایش یک مقاومت ملی علیه اشغال رومیان بودند. این حرکت می توانست نماد شورشی روستایی باشد که گروههای مسلح از روستاهای محروم خود نظیر عمواس ، بت هارون و بیت اللحم آن را ارج می نهادند ولی درعین حال حاکی از چیز دیگری نیز بود . بدین معنا که این گروه ها اظهار می داشتند که آن ها عامل اجرای کیفر خداوند هستند . در این راستا ، آنان رهبران خود را مظهر و نماد پادشاهی بر اساس کتاب مقدس و اقدامات آن ها را سرآغاز پادشاهی خدا بر زمین می دانستند. گروه های مسلح از تصور فراگیر یهودیان فلسطین دال بر قریب الوقوع بودن پایان جهان پس از حمله رومیان بهره می بردند. یکی از ترسناک ترین این راهزنان ، سر کرده ای بود به نام حزقیا که در میان مردم دارای جاذبه بوده و آشکارا خود را مسیح موعودی معرفی کرده بود که شکوه و جلال را به قوم یهود باز خواهد گرداند . مسیح به معنای " تدهین شده " با روغن است . این عنوان در خصوص کسی به کار می رود که او را با روغن تدهین کرده و صاحب منزلتی است الهی نظیر پادشاهانی چون سائول ، داود و سلیمان یا کاهنانی چون هارون و پسرانش که زندگی آنان وقف امور الهی بود، یا پیامبرانی چون اشعیا یا الیشع که دارای رابطه ای معنوی با خدا بودند، را بطه ای که در اثر رسالت خدا بر روی زمین بین شخص برگزیده و خدای او به وجود می آید . وظیفه اصلی مسیح موعود که در باور عمومی از اخلاف شاه داود است ، این بود که مجددا پادشاهی داود و قوم یهود را برپا و مستقر نماید . لذا ، این که کسی خود را در زمان اشغال اورشلیم توسط رومیان مسیح یا منجی خطاب کند در حکم اعلام جنگ با دولت روم بود . با وجود این، دور نبود روزی که همین دسته های مسلح روستایی ستون اصلی ارتشی ویرانگر از انقلابیون پر شور گردند که رومیان را با خفت و خواری از اورشلیم فراری دهند. در سال های آغازین اشغال اورشلیم، وجود این دستجات شورشی مزاحمت چندانی برای دولت روم به شمار نمی آمد . معهدا ، حکومت روم احساس می کرد که شخصی باید آن ها را متوقف و نظم و آرامش را در نواحی روستایی برقرار سازد . آن شخص

کسی نبود جز اشراف زاده ای از شهر ادم. پدر هیروود ، آنطیپاتر ، آدم خوش شانسی بود که هنگام جنگ داخلی بین پمپیوس ماگنوس و ژولیوس سزار ، طرف سزار را گرفته بود . سزار هم در عوض وفاداری وی در سال ۴۸ قبل از میلاد تابعیت روم را به وی عطا و مسئولیت اداری سراسر یهودیه را به وی تفویض کرد. آنطیپاتر چند سال قبل از مرگ خود با منصوب کردن پسران خود فاضل و هیروود به عنوان والی مناطق اورشلیم و جلیل ، موقعیت خود را استحکام بخشید. اگرچه هیروود احتمالاً در آن زمان پانزده سال بیشتر نداشت اما به زودی توانست با به راه انداختن جنگی خونین علیه دستجات شورشی خود را به عنوان رهبری کار آمد و حامی فعال دولت روم مطرح نماید. او حتی موفق شد حزقیای رهبر شورشی معروف را دستگیر و سر از تن او جدا نماید و به مزاحمت دستجات معروف به راهزن (موقتا) خاتمه دهد.

هنگامی که هیروود مشغول پاک سازی منطقه جلیل از گروه های شورشی بود، آنطیگونوس پسر آریستوبولوس که پادشاهی و مقام کاهنی اعظم را پس از حمله رومیان در مقابل برادر خود هیرکونوس از دست داده بود مسبب ناآرامی هایی در اورشلیم شد. آنطیگونوس با کمک دشمنان سوگند خورده حکومت روم یعنی پارت ها ، اورشلیم را در سال ۴۰ قبل از میلاد محاصره و کاهن اعظم هیرکونوس و همین طور برادر هیروود یعنی فاضل را به زندان انداخت. وی هیرکونوس را قطع عضو نموده و با این کار عملاً او را طبق قانون یهود از احراز مقام کاهن اعظم محروم کرد. فاضل برادر هیروود هم هنگامی که در زندان بود خودکشی کرد.

مجلس سنای روم تصمیم گرفت که موثرترین راه جهت باز پس گرفتن اورشلیم از پارت ها این است که هیروود را به عنوان پادشاه دست نشانده شناخته و به او اجازه دهد که به نیابت دولت روم عمل نماید. تفویض عنوان پادشاه دست نشانده روشی متعارف در سال های اولیه امپراطوری روم بود تا بر اساس آن حکومت روم ایالات متصرفه خود را بدون نیاز به هزینه زیاد، گسترش داده و اداره نماید.

در سال ۳۷ قبل از میلاد ، هیروود به فرماندهی لشگری عظیم از رومیان وارد اورشلیم شد. او نیروهای پارتی را از اورشلیم بیرون و مابقی سلسله جسمونی را ریشه کن کرد . حکومت روم در ازای خدمات او، هیروود را به سمت " پادشاه یهود" منصوب و موجب سلطنت وی بر منطقه ای شد که از نظر وسعت از ملک سلیمان فراتر بود.

حکومت هیروود ، حکومتی استبدادی و ظالمانه توأم با مضحکه فراوان و رفتاری سبعانه و غیرانسانی بود. او نسبت به دشمنان خود بی رحم و در حکومت خود کوچکترین حرکت شورشی یهودیان را بر نمی تافت. او بعد از تاج گذاری تقریباً همه اعضای شورای عالی یهود را کشت و مشتی افراد مزدور و متملق و طرفدار خود را

که مقام شان را مستقیماً از وی می خریدند جایگزین کاهنان معبد کرد. این حرکت باعث شد که نفوذ سیاسی معبد به مقداری زیاد کاهش یافته و قدرت به طبقه جدیدی از اشراف نوکیسه یهودی تحت حمایت پادشاه منتقل شود. علاقه مفرط هیروود به خشونت و بزرگ نمایی پر سرو صدای درگیری های داخلی اش که گاهی به نمایشی مسخره شبیه بود، منجر به کشتن بسیاری از افراد خانواده خودش شد به نحوی که یک بار سزار آگوستوس در مورد او به طعنه ای گزنده گفت: "من ترجیح می دهم خوک هیروود باشم تا پسر او."

در واقع پادشاهی یهود در دوران هیروود شغل دلخواهی نبود. بر اساس گفته یوسفوس در آن زمان حدود بیست و چهار فرقه بدقلق یهودی در اورشلیم و اطراف آن وجود داشت. اگرچه هیچ کدام از این فرقه ها تسلط کاملی بر بقیه نداشتند، معهدا، سه گروه یا بهتر بگوییم سه مکتب فکری در شکل دادن به افکار یهودیان نقش بیشتری داشت. این سه گروه عبارت بودند از فریسی ها که اکثراً از خاخام های طبقه پایین یا متوسط اجتماع و دانشمندان تشکیل شده و قوانین را برای اقشار مردم تفسیر می کردند. دوم صدوقی ها که کاهنانی محافظه کارتر و از نظر حکومت روم انعطاف پذیرتر و بیشتر از طبقه ثروتمند زمین دار بودند و بالاخره دسته سوم اسنی ها، که جنبشی عمدتاً کاهنانه بوده و خود را از نفوذ معبد بر کنار داشته و به صورت منزوی در بالای تپه های خشک دره بحرالمیت موسوم به قمران سکنی داشتند.

هیروود با آرام کردن و اداره کردن جمعیتی سرکش و نامتجانس متشکل از یهودیان، یونانی ها، سامرایی ها، سوری ها و عرب ها - که همگی آن ها از او بیشتر متنفر بودند تا از یکدیگر - توانست با روشی آمرانه نظم را به نیابت حکومت روم برقرار سازد. سلطنت دوره ای از ثبات سیاسی بین یهودیان ایجاد کرد که قرن ها سابقه نداشت. او همچنین به ساخت بنایی یاد بود و پروژه هایی عام المنفعه دست یازید که ده ها هزارروستایی و فعله را به خدمت گرفته چهره اورشلیم را برای همیشه تغییر داد. او با تقلید از سبک یونانی هلنی، بازارها، تاترها، قصر و لنگرگاه های متعددی ساخت.

هیروود بابت هزینه پروژه های بزرگ ساختمانی و اقناع تجمل گرایی خود، مالیات های کمر شکنی براتباع خود تحمیل می کرد که بخش عمده ای از آن را نیز با خشنودی و به عنوان باج و خراج و احترام به اربابان خود، به حکومت روم تقدیم کرد. هیروود تنها یک پادشاه دست نشانده نبود. او یک دوست نزدیک صمیمی و یک تبعه وفادار روم بود که می خواست چیزی بیش از تقلید از روم انجام دهد. او می خواست این امپراطوری را مجدداً در شن زارهای یهودیه بر پا نماید. او برنامه ای ساختمانی به سبک هلنی یونان برای یهودیان به ارمغان آورد که بر اساس آن مکان های ورزشی، آمفی تاترهای یونانی و حمام های رومی برایشان

ساخته شد. هیروود زبان یونانی را زبان رسمی دربار و سکه هایی منقوش به حروف یونانی و آرمی کفرآمیز ضرب کرد.

با این همه ، هیروود خود یک یهودی بود و لزوم جلب نظر مذهبی اتباع خود را درک می کرد . به همین علت بود که وی به بلند پروازترین پروژه خود یعنی بازسازی و توسعه معبد مقدس مبادرت ورزید. در واقع ، هیروود بود که معبد را بر صفحه مرتفع ترین نقطه شهر در بالای کوه مروه برپا ساخت و آن را با ستون های عریض رومی و مرتفع مرمر که در پرتو نور خورشید می درخشید ، مزین کرد. معبدی که هیروود ساخت نه تنها جهت تحت تاثیر قرار دادن حامیان رومی خود بود ، بلکه می خواست به این وسیله دل یهودیان را که بسیاری از آنان خود او را در مقام پادشاه یهود ، یهودی نمی دانستند ، به دست آورد. هیروود به هر صورت یک نوآیین و مادرش عرب بود . قوم و تبار او یعنی ادومی ها فقط یکی دونسل قبل به آیین یهودیت گرویده بودند. لذا، بازسازی معبد برای هیروود تنها به خاطر تحکیم موقعیت سیاسی خود نبود بلکه درخواستی عاجزانه جهت پذیرفتن وی به عنوان یک یهودی از جانب اتباع خود بود. اما این تلاش وی موفقیت آمیز نبود.

با وجود بازسازی معبد توسط هیروود ، رواج سبک یونانی هلنیسم و اقدامات جسورانه او در " رومی سازی " اورشلیم، موجب خشم یهودیان مومنی شد که او را هنوز برده اربابان خارجی و دوستدار خدایان بیگانه می دانستند . بدین ترتیب ، حتی معبد یعنی سمبل والای هویت یهود نمی توانست شیفتگی هیروود نسبت به روم را بیپوشاند. اندکی قبل از تکمیل معبد، هیروود عقابی طلایی را که سمبل حاکمیت روم بود در بالای مدخل مزین آن نصب کرده و از تعدادی کاهنان بلند مرتبه ولی دستچین خود خواست که روزانه دو قربانی به نیابت آگوستوس قیصر روم به عنوان " پسر خدا " تقدیم کنند. به هر صورت ، همه این اقدامات نشان از این بود که چگونه هیروود توانسته بود با قدرت کامل پادشاهی خود را در کنترل داشته باشد به طوری که تنفر عمومی یهودیان نسبت به حکومت وی هیچ گاه به سطح یک شورش همگانی ، حداقل در زمان او ، نرسید.

پس از مرگ هیروود در سال چهارم قبل از میلاد ، آگوستوس قیصر روم پهنه حکومت او را بین سه پسر وی تقسیم کرد. به این ترتیب که یهودیه ، سامریه و ادوم را به آرکیالوس ، جلیل و پریعه (منطقه ای در اردن هاشمی کنونی در شمال شرق بحر المیت) را به هیروود آنطیپاس معروف به "روابه" و جولاطیس(جولان کنونی) و اراضی شمال شرق بحر المیت را به فیلیپ واگذار کرد . ضمناً به هیچ کدام از پسران هیروود لقب پادشاه داده نشد . آنطیپاس و فیلیپ لقب " حاکم منطقه " و آرکیانوس لقب "حاکم مردم" گرفت. هر دو عنوان عمداً دال بر این بود که حکومت روم به پادشاهی یکپارچه در منطقه پایان داده است.

تقسیم قلمرو سلطنت هیرود به مثابه فاجعه ای برای حکومت روم بود. سد رفیع خشم و تنفر مردم که طی حکومت طولانی و ظالمانه او به وجود آمده بود موجب طغیان اعتراض های خشونت آمیزی گردید که پسران نالایق وی که عمری را عاطل و باطل در رخوت و سستی گذرانده بودند ، به سختی می توانستند مهار نمایند. شورشیان یکی از قصرهای هیرود در کرانه رود اردن را به آتش کشیدند. معبد نیز دوبار به اشغال شورشیان درآمد ، یک بار در عید فصح و بار دوم طی جشن های شادوت یا جشن های هفته . در خارج از شهرها دستجات یاغی که هیرود توانسته بود آن ها را در انقیاد خود در آورد دوباره در منطقه جلیل سر به شورش برداشتند و همکاران سابق هیرود را قتل عام کردند. در زادگاه هیرود یعنی منطقه ادوم دو هزار قوای نظامی دست به تمرّد زدند. حتی برخی از متحدان هیرود از جمله عموزاده وی به شورشیان پیوستند.

این قبیل شورش ها با انتظارات موعود باوری یهودیان تقویت می شد. در پریعه ، یکی از بردگان سابق هیرود به نام شمعون که مردی با ابهت بود تاج منجی گری بر سرگزارده ، عده ای از شورشیان را گرد خود جمع کرده و کاخهای سلطنتی در اریحا را غارت نمود . با دستگیری شمعون و جدا کردن سر از بدنش این شورش خاتمه یافت. کمی بعد یک منجی آرزومند دیگر به نام آترونجس که چوپان جوان و فقیری بود تاجی بر سر نهاده حمله ای جسورانه علیه قوای روم ترتیب داد. اونیز دستگیر و کشته شد.

اغتشاش و ناآرامی آن قدر ادامه یافت تا این که قیصر آگوستوس نهایتاً به قوای خود دستور داد به یهودیه رفته به شورش ها پایان دهند. اگر چه آگوستوس به فیلیپ و آنطیپاس اجازه داد که در مقام خود باقی بمانند ولی آرکیالوص را به تبعید فرستاده ، سراسر یهودیه را تحت انقیاد حکومت روم درآورد و به این ترتیب در سال ششم بعد از میلاد سراسر یهودیه را رسماً تبدیل به استانی تحت حاکمیت مستقیم روم درآورد. دیگر از حالت نیمه مستقل و پادشاه دست نشانده و پادشاه یهود خبری نبود . اکنون دیگر اورشلیم تماماً به حکومت روم تعلق داشت . طبق روایتی ، هیرود شب عید فصح در سال چهارم قبل از میلاد در سن هفتاد سالگی و پس از ۳۷ سال حکومت بر یهودیان از دنیا رفت . یوسفیوس می نویسد که شبی که هیرود از دنیا رفت ماه گرفتگی به وجود آمد که احتمالاً علامتی شوم از اغتشاشات در پیش بود. البته روایت دیگری نیز در خصوص مرگ هیرود حاکی از این بود که در فاصله مرگ او در سال چهارم قبل از میلاد و اشغال یهودیه توسط روم در سال ششم بعد از میلاد در دهکده ای کوهستانی و گمنام در منطقه جلیل کودکی به دنیا آمد که روزی مقام هیرود یعنی پادشاهی یهود را برای خود ادعا خواهد کرد .

فصل سوم

شما می دانید من اهل کجا هستم

ناصره قدیم در دامنه ناهموار تپه ای بادگیر در جلیل سفلی قرار داشت. در این روستای کوچک حدود یکصد خانوار زندگی می کردند. در اینجا جاده و عمارت عمومی و حتی کنیسایی وجود نداشت. روستاییان در استفاده از تنها چاه دهکده که منبع آب شرب آنان بود شریک بودند. برای کل جمعیت ده تنها یک حمام وجود داشت که آب آن از طریق ذخیره قطرات باران در آب انبارها به دست می آمد. اینجا روستایی است که اهالی آن را اکثرا افراد بی سواد ، کشاورزان و فعله تشکیل می دهند. جایی که می توان گفت در روی هیچ نقشه جغرافیا دیده نمی شود.

خانه های ده ناصره در واقع کلبه های ساده ای است . این کلبه ها تشکیل شده از یک اتاق بدون پنجره که خود به دو قسمت تقسیم می شد ، یک قسمت برای زندگی خانواده و قسمت دیگر برای احشام . این کلبه ها با ملاتی از گل و آهک و سنگ ساخته شده و دارای پشت بامی مسطح بوده است که اهل خانه از آن برای عبادت ، خشک کردن البسه خود و صرف غذا در شب های خنک استفاده می کردند. در شب های گرم تابستان نیز رختخواب گرد آلود خود را در آنجا پهن کرده و می خوابیدند. سکنه خوش شانس اما برای خود حیاط و باغچه کوچکی هم جهت کاشت سبزیجات داشتند. اهالی ناصره صرف نظر از شغل و مهارت خود ، همگی کشاورز بودند. روستاییانی که این دهکده دور افتاده را زیستگاه خود می دانستند ، بلا استثناء زارع بودند. کشاورزی و تولیدات آن، این جمعیت اندک را تغذیه و تامین می کرد. هرکسی احشام خود را پرورش داده و محصول خود را کشت می کرد. این محصولات عبارت بود از جو، مقداری گندم ، چند ساقه ارزن و جو دوسر . لذا، در این دهکده اصل بر خود کفایی بود . بدین ترتیب که کودی که از حیوانات به دست می آمد صرف تقویت زمین شده و از محصولی که از این زمین به دست می آمد اهالی روستا تغذیه و برای احشام خود نیز علوفه تهیه می کردند. روستای ناصره واقع در دل تپه ها ، آن چنان کوچک و گمنام بود که نام آن تا قبل از قرن سوم میلادی در هیچ منبع قدیمی یهود ذکر نشده ، نه در تورات ، نه در تلمود (رساله شریعت یهود) ، نه در میدراش (روایات یهود) و نه در تاریخ یوسفیوس. به طور خلاصه ، این روستا ، روستایی است بی اهمیّت و کاملا معمولی

و جایی است که احتمالاً عیسی در آن به دنیا آمده و بزرگ شده است. این که عیسی اهل این روستای بسیار گمنام با چند صد یهودی فقرزده ساکن آن است، در واقع تنها واقعیتی در مورد دوران طفولیت اوست که می توانیم در مورد آن نسبتاً مطمئن باشیم. در واقع، چنان نام عیسی با منطقه "ناصره" عجین شده بود که وی را در طول زندگی اش به عنوان عیسی "ناصری" می شناختند. با توجه به این که نام "عیسی" به عنوان نام کوچک افراد کاملاً رایج بود، لذا، نام زادگاهش لقب اصلی او شد. لقب "ناصری" لقبی بود که همه آنهايي که او را می شناختند، چه دوست، چه دشمن، در مورد آن توافق داشتند.

بنابراین، چرا فقط متی و لوقا - متی در عبارات (۹-۲/۱) و لوقا در عبارات (۲۱-۲/۱) ادعا می کنند که عیسی نه در "ناصره" بلکه در "بیت اللحم" به دنیا آمده، در حالی که نام "بیت اللحم" هیچ کجا در کل کتاب عهد جدید نیامده است و نه حتی در سایر جاهای اناجیل متی و لوقا که هر دو آن ها مرتب از عیسی به عنوان عیسی "ناصری" یاد می کنند به استثناء تنها یک عبارت در انجیل یوحنا (۷/۴۲) که پاسخ وی را می توان در آن عبارت دید.

بر اساس روایات نویسندگان انجیل، اکنون اوایل خدمات روحانی عیسی است. در این مقطع، عیسی تبلیغ خود را عمدتاً محدود به کشاورزان و ماهیگیران فقیر ساکن جلیل و دوستان و همسایگان کرده بود. ولی اکنون که ایام عید خیمه مقدس در پیش بود، خانواده عیسی از او خواستند که جهت شرکت در جشن و شادی برداشت محصول در یهودیه با آنان همراه گردد و دعوت خود را به مردم اعلام نماید. لذا، به او گفتند: "همراه ما بیا و ظهور خود را به دنیا اعلام کن"

عیسی امتناع کرد و به آنان گفت: "شما بروید، من به این جشن نمی آیم. هنوز زمان من فرا نرسیده است".

خانواده عیسی او را ترک و به سمت یهودیه حرکت کردند. معهذا، عیسی بدون اطلاع خانواده اش اما در تعاقب آنان به سوی یهودیه حرکت می کند و بیشتر به این دلیل که داخل جمعیت گشت و گذار کند و ببیند مردم راجع به او چه می گویند. یکی در گوش دیگری می گوید: "او مرد خوبی است". اما شخص دیگری گفت: "نه، او مردم را گمراه می کند". مدتی بعد که عیسی خود را به مردم شناساند، چند نفری شروع کردند به حدس زدن درباره هویت او و جملاتی از قبیل: "مطمئناً او یک پیامبر است" به زبان می آوردند. بالاخره، کسی این موضوع را اعلام می کند و به طور قطع همه در مورد آن فکر می کنند و چرا فکر نکنند هنگامی که عیسی خود در میان جمعیت ایستاده و ندا در می دهد که: "ای تشنگان به سوی من بیایید تا سیراب شوید". راستی

دیگران چگونه این جملات بدعت گذارانه را هضم خواهند کرد؟ فی الواقع ، جز او چه کسی می تواند جرات کند چنین آشکارا در میان جمع و بیخ گوش کاتبین و فقهای شریعت که می گویند بسیاری از آنان مترصد ساکت و دستگیر کردن چنین مبلغ پردردسری هستند، سخن بگویند؟ باز صدایی به گوش می رسد که : "این مرد ناجی است " .

این ادعا ، ادعای ساده ای نیست .طبق ضوابط حکومت، این در واقع عملی بود برابر با خیانت. در قرن اول میلادی در فلسطین چنانچه در ملاءعام فقط گفته می شد "این مرد ناجی است" ، خود یک جرم کیفری محسوب و مجازات آن مرگ از طریق مصلوب کردن بود .

واقعیت این است که یهودیان زمان عیسی به علت روایات متعدد و قصه هایی که در سرزمین مقدس رواج داشت، در مورد وظیفه و نقش منجی موعود دارای نظرات مختلفی بودند. عده ای بر این عقیده بودند که او شخصیتی احیا کننده خواهد بود و یهودیان را به عظمت و شکوه گذشته آنان خواهد رساند. عده ای دیگر معتقد بودند که منجی موعود کسی خواهد بود که با قیام خود مدینه ای فاضله بنیان خواهد گذارد ، بدین معنا که دنیای کنونی را نابود و دنیای جدیدی براساس عدالت بیشتر بر پا خواهد کرد . عده ای هم بر این باور بودند که منجی آنان یک پادشاه خواهد بود و باز عده ای دیگر فکر می کردند او یک کاهن (رهبر مذهبی) است .اسنی ها معتقد بودند که اصولا دو ناجی ظهور خواهد کرد ،یکی به صورت پادشاه و دیگری به صورت کاهن. البته اکثر یهودیان فکر می کردند که منجی خصوصیات مشترک هر دو را خواهد داشت . با این همه ، در بین یهودیانی که برای عید خیمه مقدس گرد آمده بودند ، به نظر می رسید که اتفاق نظر اکثریت براین بود که منجی از اخلاف داود پادشاه بوده و برای تشکیل اسرائیل و آزاد نمودن یهودیان از سلطه اشغالگران و برقراری قانون خدا در اورشلیم ، ظهور خواهد کرد . لذا، با ناجی دانستن عیسی، در واقع او در راه همواری پا می گذاشت که قبلا تعداد زیادی منجی ناکام آن را در زیر قدم های خود کوبیده بودند، یعنی راهی که منجر به درگیری ، انقلاب و جنگ علیه قدرت های حاکم بود . احتمالا کسانی که در مراسم جشن شرکت کرده بودند مطمئن نبودند که این راه به کجا ختم خواهد شد ولی متوجه بودند که این راه از کجا شروع خواهد شد . یکی از میان جمعیت پرسید : " آیا کتاب مقدس نگفته است که منجی موعود از اولاد داود خواهد بود؟ آیا او از روستایی نخواهد بود که داود در آن زندگی می کرد، یعنی بیت اللحم؟".مرد دیگری می گوید:"ما می دانیم این مرد اهل کجاست". در واقع به نظر می رسد که مردم به خوبی عیسی را می شناسند. یک فریسی با اطمینان به نفسی که حاصل یک عمر مذاقه در کتاب مقدساست می گوید: " ببینید ، پیامبر(آتی) اهل جلیل نخواهد بود ". اما عیسی در مقام جدل با آنان بر نمی آید . او می گوید: " بله، شما همه مرا می شناسید و می دانید که اهل کجا هستم ". او در عوض سعی می

کند که نظر آنان را کاملاً از زندگی دنیوی منفک و به سوی زندگی آسمانی اش معطوف نماید ، بدین صورت که : " من اینجا برای خودم نیامده ام . من از طرف کسی آمده ام که حقیقت دارد ولی شما او را نمی شناسید، اما من او را می شناسم و اوست که مرا فرستاده است". (یوحنا ۲۹-۷/۲۸)

این قبیل بیانات در انجیل یوحنا امری عادی است. انجیل یوحنا ، آخرین انجیل از چهار انجیل رسمی است که در فاصله سال های ۱۰۰ تا ۱۲۰ میلادی نوشته شد. یوحنا در خصوص محل تولد عیسی علاقه ای نشان نمی دهد ، گرچه او می پذیرد که عیسی اهل ناصره بوده است (یوحنا ۷-۵/ ۱۸).

از نظر یوحنا عیسی موجودی است ازلی و ابدی و مظهر مجسم خدا که از روز ازل با خدا بوده و عامل تعیین کننده اولیه که : " هرچه هست ، به وسیله او آفریده شده و چیزی نیست که آن را نیافریده باشد". (یوحنا ۱/۳)

این نوع برخورد ، یعنی عدم توجه به مبداء زمینی عیسی در اولین انجیل یعنی انجیل مرقس که بلافاصله پس از سال ۷۰ میلادی نوشته شده نیز دیده می شود. توجه مرقس مستقیماً بر روی خدمات روحانی عیسی است و علاقه ای به تولد عیسی و حتی با کمال تعجب در مورد تجدید حیات او از خود نشان نمی دهد زیرا که در مورد هیچ یک از دو مورد فوق چیزی ننوخته است.

به نظر می رسد که جامعه اولیه مسیحی توجه خاصی به ابعاد زندگی عیسی قبل از شروع خدمات روحانی وی نداشته است. در قدیمی ترین مدارک مکتوب نیز چیزی در مورد شرح تولد و کودکی عیسی ذکر نشده است. در منبع Q (متی - لوقا) که حدود سال ۵۰ میلادی تدوین شده نیز مطلبی در مورد عیسی قبل از غسل تعمید وی توسط یحیای تعمید دهنده ذکر نشده است . در نامه های پولس که قسمت عمده "عهد جدید" را تشکیل می دهد جز مصلوب شدن و تجدید حیات وی و (اشاره ای به "شام آخر") ، هیچ ذکری از زندگی عیسی نیامده است.

با در نظر گرفتن اینکه پس از مرگ عیسی ، توجه به احوالات زندگی شخصی او بالا گرفت ، جامعه اولیه مسیحیت به این فکر افتاد که به زندگی دوران جوانی او و به ویژه به موضوع تولد وی در ناصره بپردازد. چون این موضوعی بود که مخالفین یهودی بر اساس آن معتقد بودند که عیسی حد اقل بر اساس پیش گویی های کتاب مقدس ، نمی توانست مسیح موعود باشد. لذا، می بایست نوعی راهکار بدیع اندیشیده شود تا بتوان آن را علیه منتقدین به کار برد، بدین شکل که والدین عیسی را به نوعی در بیت اللحم قرار داده و به این ترتیب وانمود شود که عیسی نیز در همان شهر داود متولد شده است .

لوقا پاسخ مسئله فوق را به یک سرشماری ربط می دهد به این شکل که: " در آن زمان ، آگوستوس ، امپراطور روم فرمان داد تا مردم را در تمام سرزمین های تحت سلطه امپراطوری سرشماری کنند. این سرشماری هنگامی صورت گرفت که کرینیوس از جانب امپراطور فرماندار سوریه بود. برای شرکت در سرشماری ، هر شخص می بایست به شهر آباء و اجدادی خود می رفت . از اینرو، یوسف نیز از ناصره در استان جلیل به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت اللحم در استان یهودیه رفت. سپس چون ممکن بود خواننده متن متوجه نکته آن نشود ، لوقا اضافه می کند : " زیرا او از خاندان و تبار داود بود." (لوقا ۴-۲/۱). در این خصوص ، لوقا در مورد یک چیز و تنها یک چیز درست می گوید. ده سال پس از مرگ هیروود بزرگ یعنی در سال ششم بعد از میلاد که یهودیه رسماً استانی از روم شد ، حاکم سوریه کرینیوس اعلام نمود که سرشماری از نفوس، اموال و بردگان در مناطق یهودیه ، سامره و ادوم صورت گیرد- البته نه در سراسر امپراطوری روم آن طور که لوقا ادعا می کند- و به خصوص نه در منطقه جلیل که خانواده عیسی در آنجا زندگی می کرد (لوقا همچنین در مورد نسبت دادن سال سرشماری کرینیوس یعنی سال ششم میلادی با تولد عیسی اشتباه کرده است، زیرا اکثر محققان تاریخ ولادت عیسی را حدود سال چهارم قبل از میلاد یعنی همان سالی می دانند که در انجیل مرقس آمده است). به هر صورت ، حکومت روم بر اساس قوانین خود اموال اشخاص را در محل اقامت آنان تقویم می کرد نه محل تولد آن ها . دیگر اینکه ، در هیچ کجای مدارک دولت روم (که خیلی هم در تنظیم مدارک به خصوص مدارک مربوط به اخذ مالیات ماهر بودند) خلاف موضوع فوق درج نشده است . به عبارتی ، این نظر لوقا غیرمعقول است که هر چند گاه کل اقتصاد روم متوقف می شد تا همه اتباع حکومت ترک خانه و کاشانه کرده ، مسافت های طولانی به پیمایند و به سرزمین پدری خود بروند و آنجا صبورانه ، گاهی چندین ماه ، در انتظار بنشینند تا یک مامور دولت به آنجا بیاید و از افراد و -اموال خانواده، که به هر حال آنها را در محل اقامت خود بجای گذاشته بودند - آمارگیری کند .

در داستان‌هایی که لوقا از طفولیت عیسی بیان می کند درک این نکته مهم است که خوانندگان نوشته های وی که هنوز تحت حاکمیت دولت روم زندگی می کردند، روایت او از نحوه سرشماری کرینیوس را منطبق با واقعیات نمی دانستند. خود شخص لوقا هم پس از یک نسل از وقایعی که او اکنون توصیف می کرد ، می دانست که این نوشته ها در حقیقت نادرست است . درک این موضوع برای خواننده امروزی بسیار مشکل است ولی لوقا بنابراین نداشت که روایت وی از تولد عیسی در بیت اللحم به عنوان یک واقعیت تاریخی تلقی شود. فی الواقع ، لوقا در مورد رویدادهایی که ما اکنون و در دنیای امروز به عنوان " تاریخ " می شناسیم ، آگاهی نداشت . تاریخ به عنوان علم تحلیل موشکافانه رویدادهای گوناگون در گذشته ، محصول دوران مدرن ماست ولی برای

نویسندگان انجیل که تاریخ از نظر آنان نه استخراج اطلاعات بلکه نشان دادن حقایق بود ، کلاً مفهومی نامانوس داشت.

خوانندگان انجیل لوقا مثل بسیاری از مردمان عهد باستان تفاوت دقیقی بین افسانه و واقعیت قایل نبودند. زیرا این دو، در تجارب معنوی آن ها سخت به هم گره خورده بود. بدین معنا که آن ها به پیام یک رویداد بیشتر علاقه داشتند تا صحت آن. لذا ، برای یک نویسنده عهد باستان خیلی طبیعی بود- حتی از او انتظار می رفت- که داستان هایی در مورد خدا و قهرمانان بنویسد که اگر چه اطلاعات بنیادین آن اشتباه ولی پیام آن مقرون به حقیقت باشد. از این رو، در مورد داستان تخیلی متی دایر بر فرار عیسی به مصر به علت این که هیروود در جستجوی بی حاصل در پی او ، دست به کشتار جمعی نوزادان پسر در بیت اللحم و اطراف آن زده باشد ، سر سوزنی از مدارک مثبت در هیچ متن تاریخی یا وقایع نامه آن زمان از یهودی گرفته تا مسیحی و رومی دیده نمی شد . این واقعیتی است قابل توجه از جهت بررسی بسیاری از وقایع نامه ها و گزارشاتی که در خصوص هیروود بزرگ نوشته شده است ، چون بالاخره هیروود معروف ترین یهودی در سراسر امپراطوری روم بود که لقب والای پادشاه یهود را با خود یدک می کشید .

نوشته های متی در خصوص کشتار جمعی اطفال نظیر داستان لوقا در مورد سرشماری کرینیوس ، برای این نبود که ما آن را رویدادی تاریخی محسوب کنیم و نه حتی برای مردمان زمان خودش که رویدادی فراموش نشدنی نظیر واقعه کشتار پسران هیروود به دست پدر را قطعاً به خاطر داشتند. متی در داستان خود به همان دلیل که عیسی را در بیت اللحم به دنیا می آورد ، نیاز دارد که او را به مصر برده و بازگرداند و همه این ها برای آن است که جهت رمز گشایی پیش گویی های پراکنده ای که از نیاکانش به او و همشهری های یهودی وی رسیده و نهایتاً قراردادن عیسی در جای پای پادشاهان و پیامبران پیشین و بیش از هر چیز پاسخ به منتقدین ، نشان دهد که این روستایی فقیر که نتوانست مهمترین پیش گویی موعود باوری در خصوص احیاء اسرائیل را تحقق بخشد ، فی الواقع همان " مسیح موعود " بوده است.

مشکلی که متی و لوقا با آن مواجه هستند این است که در خصوص مسیح موعود، پیش گویی واحد و منسجمی در متون یهودی وجود ندارد. نقل قولی که در فوق از یوحنا ذکر شد به خوبی مبین این است که یهودیان در خصوص پیش گویی های مربوط به ظهور مسیح دچار یک سردرگمی عمومی بودند. در نتیجه، حتی موقعی که فقها و اساتید قانون موسی با اطمینان اعلام می کنند که عیسی نمی تواند مسیح موعود باشد، چون

بر اساس پیش گویی ها متولد بیت اللحم نیست ، جمعی دیگر نیز استدلال می کنند که عیسی ناصری، موعود مورد نظر نیست زیرا که " وقتی مسیح بیاید ، هیچ کس نمی داند از کجا آمده است " . (یوحنا ۷/۲۷)

واقعیت این است که پیش گویی ها به هر دو مورد فوق اشاره داشته اند . فی الواقع ، اگر کسی توصیه آن فریسی شکاک در مراسم عید را به کار می بست و به کتاب مقدس مراجعه می کرد ، متوجه می شد که تعداد کثیری پیش گویی متضاد در مورد مسیح طی صدها سال و توسط صدها دست نوشته شده است . تعداد زیادی از این پیش گویی ها در حقیقت پیش گویی هم نیستند . پیامبرانی نظیر میخا ، عاموس و ارمیا با پیش گویی ظهور شخصی ناجی از اعقاب داود که قرار است برای احیاء شکوه و جلال گذشته قوم اسرائیل بیاید، در حقیقت در لفافه از پادشاهان و نظام حاکمه عصر خود که ظاهراً از رسیدن به جامعه آرمانی حضرت داود بازمانده ، انتقاد کرده اند . با این احوال ، به نظر می رسد که همه پیش گویی ها در این مورد با هم توافق دارند که مسیح موعود صرفاً موجودی است زمینی نه آسمانی . اعتقاد به یک منجی آسمانی کفرگویی نسبت به باورهای یهودیت بوده و به همین دلیل است که در همه اقوال تورات بلا استثناء آمده است که ناجی موعود ماموریت خود را بر روی زمین انجام خواهد داد نه در آسمان . حال اگر بخواهیم منجی مورد نظر خود را از میان انبوه این همه پیش گویی انتخاب کنیم ، ابتدا باید تصمیم بگیریم که کدام روایت شفاهی ، داستان مشهور یا قصه مد نظر ماست. پاسخ به این سوال بیشتر مربوط می شود به اینکه مایلیم منجی موعود خود را چگونه تبیین کنیم.

لذا ، اینکه متی عیسی را به مصر فراری می دهد تا از قتل عام کودکان توسط هیروود درامان بماند ، به این علت نیست که چنین چیزی اتفاق افتاده، بلکه در راستای گفته هوشع است که : " پسر خود را از مصر فراخواندم." هوشع (۱۱/۱) . لذا ، اساس داستان بر این نیست که اطلاعاتی به ما بدهد ، بلکه بر این حقیقت است که همانطور که موسی از قتل عام کودکان قوم اسرائیل توسط فرعون جان سالم به در برد ، عیسی نیز موسای جدیدی است که از مصر سر بر آورده و حامل دستورات نوینی است . (سفر خروج ۱/۲۲) .

به همین ترتیب ، اینکه لوقا بیت اللحم را محل ولادت عیسی می داند برای این نیست که این تولد در آنجا واقع شده ، بلکه در تایید گفته میخا است که : " ای بیت اللحم ... از تو کسی برای من ظهور می کند که قوم اسرائیل را رهبری خواهد کرد . " (لوقا ۵/۲) منظور لوقا این است که عیسی مثل داود پادشاه یهود و در کرسی پادشاهی خدا قرار گرفته تا بر سرزمین موعود حکمرانی کند . خلاصه اینکه ، روایات تولد عیسی در انجیل اطلاعات تاریخی نیستند و قرار هم نبوده که چنین باشد . آن ها صرفاً تاییداتی هستند الهی بر منزلت عیسی به عنوان نجات دهنده ای از اعقاب داود پادشاه ، یعنی مسیح موعود . عیسی فوق الذکر - یعنی مظهر

ابدی خدا که خلقت ناشی از اوست، مسیحی که در سمت راست خدا نشسته – اکنون نوزادی است قنداقی در آخوری کثیف در بیت اللحم که عده ای چوپان ساده و افراد خردمند با هدایایی از شرق، دور او را گرفته اند.

اما عیسای واقعی، یعنی روستایی فقیری را که در فاصله سال های چهارم قبل از میلاد تا ششم بعد از میلاد در نواحی روستایی ناهموار و آشفته جلیل متولد شده، در خانه های گل و آجری لرزان و در معرض باد روستای ناصره جستجو کنید.

فصل چهارم

نظریه چهارم

آنچه که ما در مورد روستای ناصره در زمان تولد عیسی می دانیم این است که اولاً برای یک نجار کار چندانی در آنجا وجود نداشته است. به هر صورت، این حرفه یعنی نجاری یا کارگری (tekton) چیزی است که در روایات در مورد شغل عیسی آمده است. البته در خور توجه است که در سراسر انجیل (عهد جدید)، فقط در یک مورد به شغل عیسی یعنی نجاری اشاره شده است (مرقس ۶/۳). چنانچه ادعای فوق درست باشد، باید توجه داشت که در فلسطین قرن اول، عیسی در پایین ترین طبقه اجتماعی روستاییان قرار داشته که فقط قشر فقرا، گدایان و بردگان پایین تر از سطح اجتماعی او بوده اند. رومیان اصطلاح (tekton) را در خصوص روستاییانی به کار می بردند که آموزش ندیده و بی سواد بودند و عیسی به احتمال زیاد شامل هر دو مورد بود.

نرخ بی سوادی در فلسطین قرن اول به طور نامطلوبی به ویژه در میان فقرا بالا بود. به طور تخمینی نزدیک به ۹۷ درصد روستاییان توانایی خواندن و نوشتن نداشتند و این آمار برای جامعه زمان عیسی که ارتباط غالب آن ارتباط کلامی بود چیز عجیبی نیست. یقیناً متون عبری در زندگی یهودیان نقشی برجسته داشته است، اما اکثریت قاطع یهودیان زمان عیسی زبان عبری را در حد بسیار جزئی می دانستند آن هم تا حدی که متونی را که در کنیسه برای آنان می خواندند، به زحمت بفهمند. عبری زبان فقها و محققان شریعت یعنی به عبارتی زبان تحصیل علم بود. روستاییانی نظیر عیسی به سختی می توانستند به زبان عبری حتی در محاوره، ارتباط برقرار کنند و به همین علت بود که بیشتر متون عبری به زبان آرامی، یعنی زبان مورد کاربرد یهودیان روستایی

و عیسی ترجمه می شد. این امکان وجود داشته که عیسی کمی زبان یونانی یعنی زبان آمیخته امپراطوری روم را در حدّی که بتواند با مشتریان خود تعامل داشته باشد می دانسته ولی نه در حدّی که بتواند با آن موعظه نماید (جالب اینکه ، یونانی زبانی بود که کمترین کاربرد را در مناطق تحت اشغال داشت). تنها یهودیانی که می توانستند به راحتی به زبان یونانی ارتباط برقرار کنند ، طبقه نخبگان هلنی هیروود ، یعنی طبقه کاهنان اشرافی در یهودیه و تحصیل کرده های یهودیان بودند نه روستاییان و کارگران روز مزد منطقه جلیل.

به هر صورت ، عیسی به هر زبانی که صحبت می کرده دلیلی نیست که او می توانسته به زبانی حتّی به زبان آرامی بخواند و بنویسد. روایت لوقا در خصوص این که عیسی دوازده ساله در معبد اورشلیم می ایستاد و نکات مهمّ متون عبری را با خاخام ها و علمای دینی بحث و گفتگو می کرد (لوقا ۵۲-۴۲/۲) یا حکایت او در خصوص اینکه عیسی در کنیسای روستای ناصره (البته چنین کنیسیایی وجود نداشته) در میان بهت و حیرت یهودیان فریسی طومار اشعیا را می خوانده ، همگی به نوعی سر هم بندی اعجاب انگیز نویسندگان اناجیل بوده است . عیسی در محیط زندگی خود دسترسی به آموزش رسمی نداشته که بتواند به روایات لوقا حتّی به طور محدود اعتبار بخشد زیرا در روستای ناصره مدرسه ای برای کودکان روستایی وجود نداشته است . لذا، اگر هم عیسی چیزی فراگرفته ، صرفاً از طریق خانواده اش و با توجّه به شغل وی یعنی کارگر نجار یا روز مزد و لزوماً در خصوص آموختن حرفه پدر و برادرانش بوده است .

این که عیسی برادری داشته باشد، علی رغم اعتقاد آیین کاتولیک به باکره گی دایمی مریم ، تقریباً موضوعی غیر قابل بحث است . این واقعیتی است که پیوسته در تعالیم و نامه های پولس مکرراً مورد تایید قرار گرفته است. حتی یوسفیوس در نوشته های تاریخی خود به شخصی به نام یعقوب برادر عیسی اشاره دارد که پس از مرگ عیسی مهمترین پیشوای کلیسای اولیه شد . لذا، استدلالی منطقی علیه این موضوع وجود ندارد که عیسی عضو خانواده ای پر تعداد حداقل شامل چهار برادر - مذکور در انجیل - به نام های یعقوب ، یوشا ، شمعون و یهودا و تعدادی خواهر بوده که اگر چه به خواهران او نیز اشاره شده، ولی متاسفانه نامی از آن ها به میان نیامده است .

دیگر اینکه در مورد یوسف پدر عیسی هم که پس از داستان دوران نوزادی او سریعاً از متن اناجیل ناپدید می شود ، اطلاعات بسیار کمی وجود دارد. در این خصوص ، اتفاق نظر بر این است که یوسف هنگام کودکی عیسی درگذشته است . اما عده ای دیگر بر این نظرند که در اصل یوسفی وجود نداشته و او مخلوق متّی

و لوقا است ، یعنی فقط دوتن از انجیل نویسانی که این داستان را جهت توجیه موضوع بحث انگیز حادّ دیگری یعنی باکره گی نوشته اند .

از یک سو ، ذکر داستان باکره گی توسط متّی و لوقا، علیرغم اینکه این دو به کلّی از آثار یکدیگر بی اطلاع بوده اند ، حاکی از این است که روایت باکره گی ، روایتی مربوط به قبل از اولین انجیل یعنی انجیل مرقس می باشد .

از سوی دیگر، سوای نقل داستان باکره گی توسط متّی و لوقا ، هیچ کس دیگر در انجیل عهد جدید به این موضوع اشاره ای نکرده یعنی نه توسط یوحنا که عیسی را از عالم ملکوت می داند و نه پولس که عیسی را در واقع مظهر خدا می داند . این عدم اشاره ، منجر به تصوّر قوی در نزد اهل تحقیق شد که شاید داستان باکره گی سرهم شده تا موضوعی آزار دهنده یعنی موضوع والدین عیسی و تصوّر تولّد نامشروع او را ، لاپوشی نماید.

به هر صورت، مبحث فوق مبحثی است قدیمی که از روزهای آغازین نهضت عیسی توسط مخالفین او مطرح شده است . مثلاً سلوس نویسنده قرن دوم میلادی طی داستانی موهن ادّعا نموده که وی از یک فلسطینی شنیده که مریم توسط سربازی به نام پانترا حامله شده است . روایت سلوس آن قدر پر مجادله است که نمی توان آن را جدّی گرفت. با وجود این ، داستان مزبور دال بر این است که یکصد سال پس از درگذشت عیسی، شایعات در خصوص تولّد نامشروع وی در سراسر فلسطین رواج داشته است . این قبیل شایعات احتمالاً در زمان حیات خود عیسی نیز بر سر زبان ها بوده است . مثلاً هنگامی که عیسی در ناصره شروع به موعظه می کند با صحبت های درگوشی همسایگان مواجه می شود ، به طوریکه یکی از آنان بی پرده می پرسد : " آیا او پسر مریم نیست؟" (مرقس ۶/۳) . این سخن ، سخنی است حیرت آور که نمی توان به سادگی از کنار آن گذشت. صدا کردن پسر اوّل یک یهودی در فلسطین با اشاره به نام مادر بجای پدر یعنی اینکه او را بجای پسر یوسف ، پسر مریم خطاب کنند ، نه تنها غیر عادی بلکه بسیار ناپسند بود. ناگزیر ، به عنوان یک لاپوشانی عمدی و به روشنی دارای مفهومی ضمنی ، در نسخ مرقس الزاما عبارت " پسر نجّار و مریم " درج گردیده است.

اما بیش از این ، اسرار بحث انگیز در مورد وضعیت تاهل عیسی است . با وجود اینکه در انجیل عهد جدید نشانه ای از تاهل عیسی نیست ، معهدا، نمی توان باور کرد که یک مرد یهودی سی ساله در زمان عیسی همسر نداشته باشد. اصولاً در فلسطین قرن اول تجرّد پدیده ای نادر بود. پاره ای از فرقه ها نظیر اسنی های سابق الذکر و فرقه دیگری به نام تراپیوتا تجرّد اختیار می کردند اما اینان فرقه های معتقد به رهبانیت بوده که

نه تنها ازدواج نمی کردند، بلکه کاملاً تارک دنیا بودند . عیسی چنین کاری نکرد. با وجود این ، هر چند که ممکن است ذهن انسان درگیر این شود که عیسی نهایتاً ازدواج کرده، معهداً، نباید از این واقعیت چشم پوشید که در همه مطالبی که درباره عیسی ناصری نوشته شده – یعنی از اناجیل رسمی گرفته تا گنوسی و نامه های پولس و یا حتی متون یهود و بحث انگیز کفار در خصوص او- هیچ کجا اشاره نشده که عیسی همسر یا فرزندی داشته باشد .

نهایت اینکه اطلاعات زیادی در مورد دوران جوانی عیسی در ناصره در دست نیست . علت این است که قبل از اینکه عیسی به عنوان منجی شناخته شود ، چگونگی دوران کودکی یک روستایی یهودی در دهکده ای دور افتاده در جلیل اهمیتی نداشت . پس از اعلام عیسی به عنوان منجی ، تنها آن بخش از نوزادی و کودکی او مورد توجه بود که افراد دوست داشتند با تصویری خلاقانه در تحکیم اعتقادات الهی خود نسبت به عیسی ابراز دارند. خوب یا بد ، تنها راه شناخت عیسی واقعی نه از طریق داستان هایی است که پس از در گذشت او گفته شده بلکه ترجیحاً توسط اطلاعاتی محدود است که می توانیم از او به عنوان عضو خانواده پرتعدادی به دست آوریم که با نجاری و کارگری تلاش می کرده در دهکده کوچک ناصره واقع در منطقه جلیل سرکند .

مشکل روستای ناصره این بود که از گل و آجر ساخته شده بود و حتی بهترین ساختمان های آن صرفاً سنگی بودند . سقف خانه ها از تیر چوبی و درهای آن نیز قطعاً چوبی بوده است . احتمالاً تعداد اندکی از ساکنین ناصره قادر بودند صاحب اثاثیه چوبی نظیر یک میز و پاره ای وسایل دیگر باشند . شاید تعدادی هم قادر بودند یوغ و خیش چوبی جهت بذر افشانی قطعه زمین محقر خود داشته باشند . حتی اگر لقب " tekton " را به معنی کارگر صنعت گری بدانیم که به همه فوت و فن ساختمان سازی وارد است ، باز هم چیزی در حدود صد خانوار فقیر یک روستای معمولی نظیر ناصره که سطح زندگی اکثر آنان فقط کمی بالاتر از یک زندگی بخور و نمیر بود ، به هیچ شکل نمی توانسته خورد و خوراک خانواده عیسی را تامین کند . لذا ، نظیر اکثر کارگران صاحب حرفه ، عیسی و برادرانش مجبور بودند جهت کار به شهرهای دور و نزدیک بروند . خوشبختانه روستای ناصره تنها در فاصله کوتاهی از یکی از بزرگترین و ثروتمندترین شهرهای جلیل یعنی شهر صفوریه بود .

صفوریه کلان شهری پیشرفته و در مقابل فقر ناصره، در عوض این شهر ثروتمند بود. در حالیکه در ناصره حتی یک راه هموار وجود نداشت ، صفوریه دارای خیابان های عریض همراه با خانه های دو طبقه در امتداد آن ها و حیاط های دلپذیر و چشمگیر و آب انبارهای سنگی شخصی بود. این در حالی است که اهالی ناصره فقط یک حمام عمومی داشتند . اما در صفوریه دو قنات آبرسانی در مرکز شهر به هم پیوسته ، آب فراوان

جهت حمام های بزرگ پر مصرف و آبریزگاه های عمومی برای جمعیت چهل هزارنفری شهر تامین می کردند. همچنین ، ویلاهای رومی و خانه های مجلل قصر مانند برخی پوشیده از موزائیک های رنگی منقوش به تصاویر شاد و سرزنده از پرندگان شکاری ، زنان با حلقه های گل به گردن در حال حمل سبد میوه و پسران جوان در حال رقص و نواختن آلات موسیقی به چشم می خورد. یک آمفی تئاتر رومی در مرکز شهر جمعیتی بالغ بر چهار صد و پنجاه نفر را در خود جای می داد. علاوه بر این ، شبکه کلاف ماندی از جاده ها صفوریه را به یهودیه و سایر شهرهای منطقه جلیل مرتبط ساخته، این شهر را به یک مرکز بزرگ فرهنگی و تجاری تبدیل کرده بود.

اگر چه صفوریه بر اساس شواهد مکشوفه نظیر کنیسه ها و حمام های ویژه تطهیر مذهبی ، یک شهر یهودی نشین بود ، با وجود این، ساکنان آن در مقایسه با اغلب یهودیان منطقه جلیل متعلق به کلاس دیگری از جامعه بودند . یهودیان صفوریه محصول انقلاب اجتماعی دوران هیروود و ثروتمندان نوکیسه جهان وطنی بودند شديدا تحت تاثیر فرهنگ یونانی و محصور در مجموعه ای کامل از نژادها و مذاهب که پس از کشتار کاهنان اشرافی قدیم توسط هیروود ، به شهرت و شوکت رسیده بودند . شهر صفوریه نیز سال ها برای خود مرکز ثقلي بزرگ بود و در ادبیات خاخامی پس از اورشلیم ، به کرات مورد اشاره قرار گرفته است . طی حکومت هیروود بزرگ ، این شهر تبدیل به یک پایگاه نظامی حیاتی و محل ذخیره تدارکات جنگی شد. اما در اصل ، در زمان آنطیپاس پسر هیروود (معروف به روباه) و حدودا پس از پایان قرن اول میلادی بود که این شهر معظم مقرر سلطنت فرمایشی او شد و از آن پس صفوریه در سراسر فلسطین مشهور به " نگین منطقه جلیل " گردید.

آنطیپاس نیز نظیر پدر خود به ساخت بناهای بزرگ علاقه داشت و در شهر صفوریه فضای مناسبی یافت تا شهر خیالی خود را در آن بنا نماید. زیرا هنگامی که آنطیپاس به همراه دسته ای از سربازان رومی وارد صفوریه شد دیگر این شهر مرکزیت زمان حکومت پدر او را نداشت . در واقع این شهر پس از مرگ هیروود بزرگ در سال چهارم میلادی ، قربانی سرکوبی شورشی های آن زمان توسط رومیان شده و هنوز به صورت تلی از خاکستر و سنگ باقی مانده بود .

هیروود با مرگ خود توده های بسیار خشمگینی از مردم به ارث گذاشت که در پی انتقام از دوستان و متحدین وی بودند . اوهمچنین انبوهی از بیکاران فقیر بر جای گذاشت که در زمان او از روستاهای خود جهت ساختن قصرها و آمفی تئاتر ها به اورشلیم هجوم آورده بودند . افراط هیروود در ساختن بناهای معظم به ویژه اجرای پروژه توسعه معبد مقدس ده ها هزار روستایی و کارگر روز مزد را به خدمت گرفته بود که بسیاری از آنان به علت خشکسالی و قحطی یا خیلی مواقع به علت سماجت مامورین وصول بدهی ، زمین های خود را ترک

کرده بودند. اما با پایان رونق ساختمان سازی و تکمیل معبد اندکی قبل از مرگ هیروود، این دسته از روستاییان و کارگران روز مزد ناگهان خود را بیکار یافته و ناچار به ترک اورشلیم و ایستادن روی پای خود شدند. بازگشت انبوه اینان به روستاها، بار دیگر نواحی روستایی درست نظیر قبل از سلطنت هیروود کانون تحریکات انقلابی گردید.

در این ایام بود که گروهی جدید و بسیار ترسناک از مردان مسلح به رهبری معلّمی جاذب و انقلابی موسوم به یهودا جلیلی در منطقه جلیل سر برافراشت. گفته شده است که یهودا پسر حزقیای یعنی همان راهزن معروف و منجی شکست خورده ای بود که هیروود او را چهل سال پیش در عملیات پاکسازی نواحی روستایی از تهدیدات راهزنان، دستگیر و سر از بدنش جدا کرده بود. پس از مرگ هیروود، یهودای جلیلی افراد خود را با گروه فریسی مرموزی به نام زادوک متحد نموده جنبش استقلال طلبانه جدیدی را پایه گذاری کردند که یوسفیوس آن را "نظریه چهارم" نامید تا به این وسیله این نظریه را از سه نظریه دیگر یعنی فریسی، صدوقی و اسنی متمایز کند. آنچه که اعضاء نظریه چهارم را از دیگران متمایز می کرد اراده خلل ناپذیر آنان در جهت آزاد کردن قوم اسرائیل از سلطه خارجی و پافشاری شدید آن ها بر بندگی خداوند یکتا حتی به قیمت جانشان بود. در راستای اعتقاد فوق، کلمه "تعصّب" اصطلاح مشخصی بود که همه مومنین یهودی صرف نظر از مواضع سیاسی خود آن را قبول داشته و به آن افتخار می کردند. تعصّب یعنی پیروی محض از تورات و شریعت، ردّ هرگونه خدای بیگانه، رهایی از بندگی انسان، و داشتن اعتقاد خلل ناپذیر به حاکمیت مطلق خدا. تعصّب نسبت به خدا یعنی حرکت در مسیر محکم پیامبران و بزرگان پیشین، زنان و مردانی که شریکی برای خدا قائل نبودند و برای هیچ پادشاهی جز پادشاه عالم سر خم نمی کردند و کسانی که با بت پرستی و با آن هایی که شریعت را زیر پا می گذاشتند، بی محابا برخورد می کردند. آن ها با تعصّب طالب سرزمین موعود اسرائیل بودند زیرا جنگجویان راه خدا آن را از وجود خارجی و بت پرستان پاک کردند "اگر کسی برای خدایی دیگر غیر از خداوند قربانی کند، باید کشته شود." (خروج ۲۲/۲۰)

بسیاری از یهودیان فلسطین قرن اول سعی داشتند که به شیوه خود زندگی متعصّبانه ای داشته باشند. اما کسانی هم بودند که در راه رسیدن به آرمان خود حاضر بودند نه فقط علیه رومیان و انبوه مردم ناپاک، بلکه علیه همتایان یهودی خود که در خدمت حاکمان روم درآمد بودند، دست به مبارزه خشونت آمیز بزنند. به این دسته افراد لقب "متعصّبین" داده بودند.

گروه متعصبین فوق را نباید با حزب " متعصبین " اشتباه کرد که شصت سال بعد یعنی پس از قیامیهودی ها در سال ۶۶ میلادی به وجود آمد . در زمان حیات عیسی ، تعصب حاکی از وجود فرقه ایقرص و محکم یا تشکیل یک حزب سیاسی نبود بلکه تنها به صورت یک ایده ، آرمان و مدل تقوای عمیقا موعود باور متعاقب اشغال سرزمینشان توسط رومیان ، در قلوب یهودیان رخنه کرده بود . در میان مردم به ویژه روستاییان ومومنین فقیر این احساس وجود داشت که نظام کنونی برچیده شده وبه جای آن نظامی ملهم از خداوند ظهور خواهد کرد . پادشاهی خدا نزدیک بود و همه درباره آن صحبت می کردند.اما حکومت خدا صرفا توسط متعصبانی به وجود می آمد که حاضر بودند برای برپایی آن بجنگند. این قبیل عقاید مدّت ها قبل از یهودای جلیلی وجود داشت ، ولی یهودا شاید اولین فرد انقلابی ای بود که دو عامل راهزنی و تعصب را تبدیل به یک مقاومت انقلابی علیه حکومت روم کرده و آن را به عنوان وظیفه ای مذهبی برای همه یهودیان در آورده بود . اراده خلل ناپذیر یهودا بر این بود که به نام خدای قوم اسرائیل آنچه در توان داشت به کارگیرد تا یهودیان را از حاکمیت بیگانه رهنانده و سرزمین خود را از وجود آنان پاک سازد . لذا، "نظریه چهارم" مدل مقاومتی متعصبانه شد که انقلابیون موعود باور متعددی در دهه های بعد آن را جهت متحد کردن نیروها ی خود و اخراج رومیان از سرزمین مقدس به کار گیرند.

پس از مرگ و دفن هیروود در سال چهارم میلادی ، یهودا و گروه کوچک او متهورانه به شهر صفوریه حمله بردند . آن ها به زرآدخانه سلطنتی شهر راه یافته و سلاح ها و ساز و برگ جنگی آن شهر را به تصرف خود در آوردند. اکنون سر تا پا مسلح و با حمایت عدّه ای از اهالی همدل خود در صفوریه ، طرفداران " نظریه چهارم" دست به جنگی چریکی در منطقه جلیل زدند و طی آن منازل افراد ثروتمند و قدرتمند را غارت کرده ، برخی از دهکده ها را به آتش کشیده و شمشیر عدالت الهی را بر سر اشراف یهود و آنانی که هنوز وفادار به حکومت روم بودند ، فرود آوردند.

جنبش مزبور طی ده سال خشونت و آشوب پیش رو ، گسترش و شدت یافت. سپس در سال ششم میلادی هنگامی که یهودیه رسما تبدیل به یکی از استان های روم شد و حاکم سوریه یعنی کرینیوس اعلام کرد که قصد سرشماری و تعیین مالیات افراد و اموال آنان را در منطقه متصرفه جدید دارد ، اعضای نظریه چهارم از این فرصت استفاده کردند. آن ها با استفاده از موضوع سرشماری ، طی درخواستی قطعی از یهودیان خواستند که در مقابل حکومت روم ایستاده و برای آزادی خود بجنگند. آنان معتقد بودند که سرشماری عملی نفرت انگیز و مهر تاییدی است بر اسارت و بردگی یهودیان . در نظر یهودا ، داوطلبانه شمارش شدن مثل گوسفند، در حکم

وفاداری به دولت روم و حاکی از این بود که یهودیان قوم برگزیده خدا نبوده بلکه اموال شخصی امپراتور هستند.

در واقع آنچه موجب خشم یهودا و یاران او شده بود موضوع سرشماری نبود بلکه تصور پرداخت مالیات و دادن باج به دولت روم بود. از نظر آن ها چه چیز می توانست بیش از این علامت سرسپردگی یهودیان باشد؟ موضوع دادن باج و خراج به ویژه از این نظر توهین آمیز بود که تلویحا دال بر تعلق سرزمین آنان به روم بود نه به خدا.

در حقیقت از نظر گروه متعصبین موضوع دادن باج به حکوت روم به نوعی تست تقوا و پیروی از خداوند بود. یعنی اینکه اگر کسی فکر می کرد دادن باج به امپراتور قانونی است، او خائن و مرتد شمرده شده، مستحق مرگ بود.

از قضا، کاهن اعظم آن زمان شخصی بی لیاقت و غلامی حلقه به گوش به نام یوزار بود که با طیب خاطر به آمارگیری کرینیوس تن داده و با ترغیب همشهریان یهودی اش به پیروی از خود، عملا باعث تقویت حرکت یهودا شده بود. از نظر یهودا و پیروانش تبانی کاهن اعظم با حکومت روم خود ثابت می کرد که از معبد مقدس هتک حرمت شده و باید با توسل به زور از دستان گناهکار کاهنان اشرافی به در آید. از نظر متعصبین گروه یهودا، پذیرفتن سرشماری توسط یوزار به مثابه حکم مرگ وی بود. لذا، سرنوشت قوم یهود بستگی به قتل کاهن اعظم داشت، یعنی همان چیزی که با تعصب در پی آن بودند. همان طور که پسران ماتئاس با کشتن یهودیانی که برای دیگری جز خدا قربانی می کردند "تعصب خود را نسبت به شریعت" نشان دادند (مکابی ها ۲۸-۲/۱۹)، یا همان طور که یوشیا پادشاه یهودا همه غیر یهودیان را به علت "تعصب خود نسبت به خدای قادر" قتل عام کرد (۲ باروخ ۶/۵)، اکنون این متعصبین نیز با نجات دادن سرزمین خود از افرادی نظیر کاهن اعظم، عامل خشم خدا بر قوم اسرائیل بودند.

این که حکومت روم اندکی پس از ترغیب یوزار به تن دادن یهودیان به سرشماری او را برکنار نمود، نشان از پیروزی یهودا در استدلالات خود بود. یوسفیوس که کمتر مطلب مثبتی در خصوص یهودیای جلیلی به نگارش آورده (او یهودا را آدمی "اهل مغالطه" می داند که در پی ایجاد آشوب، برهم زدن نظم و آرامش و فریب جوانان است)، در لفافه خاطر نشان می سازد که یوزار "مغلوب" استدلالات متعصبین شد.

به نظر می رسید مشکلی که یوسفیوس با یهودا داشت مسئله "مغالطه" یهودا یا توسل وی به خشونت نبود، بلکه این بود که یوسفیوس او را به تمسخر در "آرزوی سلطنت" می دانست. یوسفیوس معتقد

بود که مبارزه یهودا علیه انقیاد یهودیان در واقع آماده سازی راه برای برقراری حاکمیت خدا بر روی زمین بوده و مانند پدرش حزقیا خود را ناجی و وارث تاج و تخت داود پادشاه می دانست . لذا ، او معتقد بود که یهودا نیز مانند پدرش بهای جاه طلبی خود را خواهد پرداخت .

اندکی پس از مخالفت با برنامه سرشماری ، یهودای جلیلی دستگیر و به قتل رسید . رومیان همچنین به تلافی این که شهر صفوریه اسلحه و تجهیزات نظامی خود را در اختیار یهودا و پیروان او قرار داده بود ، به این شهر هجوم آورده و آن را به آتش کشیدند. آن ها مردان را قتل عام کرده و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند . بیش از دو هزار نفر از شورشیان و حامیان آنان به طور جمعی به صلیب کشیده شدند. اندکی بعد، هیروود آنطیپاس وارد این شهر شد و بلافاصله به ساخت شهری شاهانه و پر هزینه بر روی خرابه های صفوریه دست زد.

عیسای ناصری احتمالاً در همان سالی متولد شد که یهودای جلیلی- منجی شکست خورده و پسر حزقیا ، یعنی منجی شکست خورده قبلی- با آتش تعصب نواحی روستایی را مورد تاخت و تاز خود قرار داده بود. عیسی هنگامی که رومیان یهودا را دستگیر ، پیروان او را به صلیب کشیده و صفوریه را نابود کردند ، احتمالاً ده ساله بوده است . وقتی که آنطیپاس سخت درگیر باز سازی صفوریه شد، عیسی نوجوانی بود که آمادگی داشت حرفه پدر را دنبال کند . در این زمان ، تقریباً همه صنعت گران و کارگران روز مزد منطقه جهت مشارکت در بازسازی به شهر صفوریه هجوم آورده بودند تا در بزرگترین پروژه ساخت و ساز دوران خود حضور یابند و یقیناً می توان گفت که عیسی و برادرانش هم که در فاصله کمی از صفوریه زندگی می کردند ، در میان انبوه کارگران باشند. در واقع از زمانی که عیسی دوره کارآموزی حرفه خود را می گذراند تا شروع خدمات روحانی اش به شکل مبلغی سیار ، بیشتر عمر خود را نه در روستای ناصره بلکه در کلان شهر صفوریه گذرانده بود، یعنی تصویری از پسری روستایی در شهری بزرگ . اکنون عیسی شش روز در هفته از طلوع آفتاب تا غروب سخت جان می کند تا روزها در مقر پادشاه برای یهودیان اشرافی خانه های رویایی بسازد و شب ها به آلونک آجری خود بازگردد. او به چشم خود بروز شکافی عمیق بین ثروتمندان مسرف و فقیران بدهکار را نظاره می کرد . او اکنون در تماسی روزمره با جمع هلنیزه و رومی شده ثروتمند شهر یعنی یهودیان نافرمانی بود که همان قدر امپراطور روم را ستایش می کردند که خداوند یکتای عالم را . او یقیناً با دلآوری های یهودای جلیلی آشنا بوده است . زیرا، در عین اینکه به نظر می آمد اهالی صفوریه اکنون پس از شورش یهودا ، مطیع حکومت روم شده و همکاری می کنند- درست نظیر سال ۶۶ میلادی یعنی هنگامی که اکثر مناطق جلیل به شورش علیه روم پیوسته بودند اما شهر صفوریه فوراً وفاداری خود را به امپراطور جهت باز پس گیری اورشلیم اعلام و تبدیل به پادگان نظامی روم گردید- با وجود این ، خاطرات یهودای جلیلی و دستاوردهای او از حافظه شهر پاک نشده بود . به خصوص برای

فقرا و کسانی که کار گل می کردند و افرادی نظیر عیسی که روزهای خود را با جان کندن و آجرچینی خانه ای اعیانی برای اشراف زاده ای دیگر به شب می آوردند . بلاشک عیسی از وجود خلاف کاری گریزپا یعنی هیروود آنطیپاس - که او را " روباه " خطاب می کرد (لوقا ۱۳/۳۲) - کسی که حدودا تا سال بیستم میلادی در صفوریه زندگی کرد و سپس به شهر طبریّه در ساحل دریاچه جلیل رفت، مطلع بود . در واقع عیسی احتمالا به طور مرتّب مردی را که روزی سر از بدن دوست و معلّم او یعنی یحیای تعمید دهنده جدا کرد زیر نظر داشته و مایل بوده همان مجازات را در حقّ وی انجام دهد.

فصل پنجم

کشتی های شما کجاست تا با آن دریا های روم را درنوردید؟

پنطیوس پیلاطس والی جدید یهودیه در سال ۳۶ میلادی وارد اورشلیم شد. او پنجمین والی یا حاکمی است که روم جهت نظارت بر یهودیه تحت اشغال ، اعزام کرده است . پس از مرگ هیروود بزرگ و

برکناری پسرش آرکیالوص والی اورشلیم ، حکومت روم تصمیم گرفت که بهتر است استان یهودیه را به جای نصب پادشاه دست نشانده ، خود مستقیماً اداره نماید.

پونطی ها از تبار سامنی ها در منطقه کوهستانی سامنیوم در جنوب روم بودند ، یعنی سرزمینی خشن از سنگ و خون و مردان بی رحم که رم آن ها را شکست داده و در قرن سوم قبل از میلاد به زور جزو جمهوری روم کرده بود. نام خانوادگی پیلاطس به معنی " ماهر در پرتاب نیزه " احتمالاً ناشی از قدردانی از افتخارات سربازی پدر او تحت حکومت ژولیوس سزار بود که موجب ارتقاء پنطیوس از جایگاهی پایین به طبقه شوالیه های رومی شد. پیلاطس نظیر سایر شوالیه های روم خدمت نظامی خود را نسبت به امپراطوری انجام داده بود . معهداً ، او مثل پدرش یک نظامی نبود بلکه ترجیحاً شخصیتی اداری داشت و سروکارش بیشتر با حساب و کتاب بود تا شمشیر و نیزه . با وجود این ، پیلاطس مردی خشن بود . بر اساس اسناد ومدارک ، او یک رومی بی رحم ، بی عاطفه ، سخت گیر و بسیار مغرور و متکبر بوده که توجه ناچیزی نسبت به احساسات افراد تحت قیومیت خود داشته است .

برخورد تحقیر آمیز پیلاطس نسبت به یهودیان از همان روز اول ورود او به اورشلیم ملبس به تونیکی سفید با زره سینه پوش طلایی و شل قرمز رنگی بر روی شانه هایش مشخص بود. حاکم جدید حضور خود را در شهر مقدس با گذر از دروازه اورشلیم پیشاپیش لژیونی از سربازان رومی که درفش هایی منقوش به تصویر امپراطور در دست داشتند- نشانی آشکار از بی اعتنایی نسبت به احساسات یهودیان - اعلام نمود . چندی بعد ، او یک جفت سپر زراندود رومی به یادواره تیریوس " پسر آگستوس ربّانی " به معبد اورشلیم عرضه کرد . نصب سپرها از طرف خدایان رومی در یک معبد یهودی ، نشانی از یک اقدام کفر آمیز بود . هنگامی که معماران او به وی اطلاع دادند که قنات های قدیمی شهر به مرمت نیاز دارد ، او خیلی راحت هزینه مورد نیاز را از خزانه معبد برداشت کرد . به دنبال اعتراض یهودیان به این موضوع ، پیلاطس نیروهای خود را جهت قتل عام آنان در سطح شهر گسیل داشت .

اناجیل پیلاطس را مردی پرهیزگار اما ضعیف النفس معرفی می کنند که در امر کشتن عیسی بسیار مردّد بود و آنچه در توان داشت انجام داد تا جان او را نجات دهد و بالاخره هنگامی که یهودیان قتل عیسی را خواستار شدند پیلاطس خود را از کلّ رویداد مبراّ کرد. این موضوع داستانی بیش نیست. برعکس ، پیلاطس به فساد ، عدم توجه کامل به شریعت و روایات و تنفّری تقریباً آشکار نسبت به قوم یهود شهرت داشت . او طی

دوران حکومت خود در اورشلیم بارها با طیب خاطر و بدون محاکمه هزاران یهودی را به صلیب کشید به طوری که اهالی اورشلیم احساس کردند که از او رسماً به امپراطور روم شکایت کنند.

به رغم بی رحمی شدید او نسبت به یهودیان و شاید هم به همین علت ، پنطیوس پیلاتس ماندگارترین حاکم روم در یهودیه شد. این شغل، شغلی پر مخاطره و بی ثبات بود . مهمترین وظیفه حاکم این بود که درآمدهای حاصله از مالیات را مرتباً به روم ارسال نماید . ولی برای انجام این کار نیاز داشت که همکاری ای عملی، گرچه شکننده ، با کاهن اعظم داشته باشد. بدین معنا که حاکم مسئول رتق و فتق امور اجتماعی و اقتصادی و کاهن اعظم مسئول رسیدگی و نظارت بر آیین و رسوم معبد باشد. پیوند شکننده بین دو مقام فوق حاکی از این بود که هیچ حاکم رومی یا کاهن بزرگ یهودی به ویژه در چند دهه بعد از مرگ هیروود چندین مدتی دوام نمی آورد. در این راستا ، پنج حاکم قبل از پیلاتس به استثناء فرد ماقبل وی یعنی والرئوس گراتوس ، هر یک فقط برای مدت دو سال حکمرانی کردند. اما در حالی که گراتوس در دوره خود پنج کاهن بزرگ را منصوب و معزول کرد ، پیلاتس طی دوره ده ساله خود در اورشلیم فقط با یک کاهن بزرگ به نام یوسف قیافا طرف بود.

قیافا نظیر سایر کاهنان بزرگ مردی بسیار متمول بود، اگرچه احتمالاً ثروت او به واسطه همسرش دختر کاهن بزرگ قبلی یعنی آنانوس (حنا) بود. انتصاب قیافا به مقام کاهنی اعظم احتمالاً به علت شایستگی او نبوده بلکه به واسطه نفوذ پدر زن تنومندش بود که نه تنها توانسته بود سمت خود را به پنج پسر خود انتقال دهد، بلکه طی دوران کاهنی قیافا نیز از اقتدار بالایی برخوردار بود. بر اساس انجیل یوحنا ، پس از دستگیری عیسی در باغ جتسیمانی ، ابتدا او را برای بازجویی نزد حنا آورده و سپس جهت قضاوت، کسان کسان نزد قیافا بردند. (یوحنا ۱۳/۱۸).

گراتوس در سال ۱۸ میلادی قیافا را به سمت کاهن اعظم منصوب کرد و این بدین معنا است که وی تا ورود پیلاتس به اورشلیم ، مدت هشت سال در سمت خود بوده است . یکی از دلایلی که قیافا توانسته بود به نحوی بی سابقه به مدت ۱۸ سال در مقام کاهن اعظم بماند، ارتباط نزدیکی بود که وی با پنطیوس پیلاتس ایجاد کرده بود. آن دو به نوعی با هم در کارها هماهنگ بودند . دوره مشترک همکاری آن ها از سال ۱۸ تا ۳۶ میلادی، با ثبات ترین دوره در قرن اول بود . آن ها با کمک یکدیگر توانستند با اعمال بی رحمی علیه هرگونه التهاب سیاسی ، بر حرکت های انقلابی یهودیان سرپوش گذارند.

با وجود این، و به رغم تمام تلاشها، پیلاتس و قیافا نتوانستند شعله تعصبی را که در پایان قرن جنبش های موعود باور افرادی نظیر حزقیا رئیس راهزنان، شمعون اهل پریعه، آنتراچس پسرک چوپان و یهودای جلیلی در دل یهودیان برافروخته بود، خاموش سازند. اندکی پس از ورود پیلاتس به اورشلیم دسته ای جدید از مبلغین، رسولان، راهزنان و ناجیان با جمع آوری هواداران و پیروانی برای خود در سرزمین مقدس به راه افتاده با تبلیغ رهایی از قید حکومت روم به مردم وعده برقراری پادشاهی خدا را بر روی زمین می دادند. در سال ۲۸ میلادی، مبلغی پارسا به نام یحیی شروع به غسل تعمید مردم در رود اردن کرده، آن ها را به زعم خود به قوم واقعی اسرائیل وارد می کرد. هنگامی که شهرت یحیی تعمید دهنده در حدی غیر قابل کنترل بالا گرفت، هیروود آنطیپاس به والی پریعه دستور داد وی را زندانی کرده و سپس حدود سال ۳۰ میلادی به قتل رساندند. دو سال بعد، نجاری به نام عیسی اهل ناصره همراه با گروهی از پیروان خود پیروزمندانه وارد اورشلیم شده به معبد مقدس حمله برد و میزهای صرافان را واژگون و حیواناتی را که جهت قربانی در قفس نگهداری می کردند، آزاد ساخت. اما او نیز دستگیر و توسط پیلاتس به قتل رسید. سه سال بعد، یعنی در سال ۳۶ میلادی منجی دیگری با لقب "سامری" پیروان خود را بر بالای کوه جرزیم جمع نموده و ادعا کرد که کشتی مقدسی را که موسی در آنجا پنهان نموده، به آن ها نشان خواهد داد. پیلاتس با اعزام دسته ای از سربازان رومی به بالای کوه جرزیم جمعیت هوادار سامری را قتل عام کرد.

خشونت بی حد و حصر در کوه جرزیم در واقع به حکومت پیلاتس در اورشلیم پایان داد. لذا، پس از این که امپراطور تیبریوس، پیلاتس را جهت توضیح اعمال خود به روم احضار نمود، او دیگر به یهودیه باز نگشت. وی در سال ۳۶ میلادی به سرزمین گال تبعید شد. با توجه به همکاری نزدیک پیلاتس با قیافا، بی علت نبود که یوسف قیافا هم در همان سال از سمت خود بر کنار شد.

با کنار رفتن پیلاتس و قیافا از صحنه، دیگر تمایلی برای سرکوب شور انقلابی یهودیان وجود نداشت. در اواسط قرن اول سراسر فلسطین پر بود از شور و شوق موعود باوری. در سال ۴۴ میلادی معجزه گری به نام تئودوس با ادعای منجی گری صدها نفر از هواداران خود را به اردن آورده و قول داد که همانطور که موسی دریای سرخ را شکافت، او نیز رود اردن را به دو قسمت خواهد کرد. او ادعا کرد که این اولین قدم در راه باز پس گرفتن سرزمین موعود از تسلط روم بود. رومیان با اعزام دسته ای از سربازان خود سر از بدن تئودوس جدا نموده، پیروانش را در صحرا تارو مار کردند. در سال ۴۶ میلادی دو تن از پسران یهودای جلیلی به نام های یعقوب و شمعون جنبشی انقلابی در مسیر پدر و پدر بزرگ خود به راه انداختند ولی نتیجتاً هر دو آنان به جزای اعمالشان به صلیب کشیده شدند.

آنچه دولت روم جهت کنترل هیجان‌ناش موعودباور نیاز داشت فردی منضبط و فهمیده بود که بتواند در عین پاسخ به اعتراضات یهودیان ، آرامش و نظم را نیز در منطقه یهودیه و نواحی روستایی برقرار سازد . در عوض دولت روم مشتی حکام نالایق را که هر یک از دیگری بی رحم تر و طمّاع تر بودند به منطقه گسیل داشته و بی لیاقتی آنان موجب می شد که خشم ، رنجش و انتظارات ظهور که تدریجا در سراسر فلسطین رخنه کرده بود، تبدیل به یک انقلاب تمام عیار گردد.

این قبیل ناآرامی ها با آمدن ونطیدیوس کومانوس در سال ۴۸ میلادی یعنی دو سال پس از سرکوب شورش پسران یهود ، شروع شد. ونطیدیوس از نظر شخصیت در سطحی کمی بالاتر از یک آدم دزد و احمق قرار داشت . یکی از اولین اقدامات او گماردن سربازان رومی بر بالای رواق های معبد مقدّس و ظاهرا به منظور کنترل اغتشاش و هرج و مرج طی مراسم عید فصیح بود . در حین مراسم مذهبی یکی از سربازان فوق الذکر که فکر می کرد کار بامزه ای انجام می دهد پشت لباس خود را بالا زد و ماتحت برهنه خود را به جمعیت نشان داده فریادزنان الفاظ رکیکی به زبان آورد که به قول یوفسیوس " الفاظی که می توان از شخصی در آن حالت انتظار داشت".

جمعیت حاضر از این عمل خشمگین شده و درصحن معبد هنگامه ای به پا شد . کومانوس به جای آرام کردن وضعیت ، دسته ای از سربازان رومی را به صحن معبد مقدّس فرستاد تا مردم وحشت زده را قتل عام کنند. زوآرانی که توانسته بودند از قتل عام جان سالم به در برند، در راهروهای تنگ خروجی های معبد گیر کرده و صدها نفر زیر دست و پا له شدند. هنگامی که یکی از سربازان کومانوس به نسخه ای از تورات پنجه افکند و آن را در برابر چشمان جمعیت پاره کرد ، درگیری و کشمکش بالا گرفت . اگر چه کومانوس دستور داد تا سربازمزبورسریعا اعدام شود، اما این اقدام برای فرونشاندن خشم و نارضایتی مردم کافی نبود.

متعاقب حمله به گروهی از مسافران یهودی که از منطقه جلیل به قصد اورشلیم از سامریه رد می شدند، بحران و کشمکش بالا گرفت. هنگامی که کومانوس - ظاهرا به علت دریافت رشوه از سامری ها- در خواست یهودیان جهت اجرای عدالت را رد کرد، گروهی از راهزنان به رهبری فردی به نام الیزار پسر دینائوس اجرای قانون را در ید خود گرفته و با حمله به سامریه هر فرد سامری را در سر راه خود به قتل رساندند. این حرکت چیزی بالاتر از انتقامی خونین بود . این در واقع پیام آزادی توسط کسانی بود که از این که می دیدند نظم و قانون در ید یک حاکم رومی دزد و سست عنصر قرار گرفته ، به ستوه آمده بودند. بروز درگیری بین یهودیان و سامری ها دیگر برای امپراطور روم قابل تحمل نبود . لذا ، ونطیدیوس کومانوس در سال ۵۲ میلادی به

تبعید فرستاده شد و بجای او آنتونیوس فلیکس عازم اورشلیم شد . اما فلیکس به عنوان حاکم جدید بهتر از سلف خود عمل نکرد . او با یهودیان تحت سلطه خود در نهایت توهین و تحقیر برخورد می کرد. او از قدرت مالی خود در جهت ایجاد تفرقه بین جناح های مختلف یهودی و به نفع خود سود می برد . در ابتدای امر به نظر می رسید که فلیکس با جاناتان کاهن اعظم یعنی یکی از پنج پسر آنانوس که اکنون به جای وی درمسند کاهنی بود رابطه تنگاتنگی دارد . فلیکس و جاناتان با همکاری یکدیگر دستجات راهزن در نواحی روستایی یهودیه را سرکوب کردند. جاناتان احتمالاً در دستگیری سر دسته راهزنان یعنی الیزار پسر دینائوس که توسط فلیکس به روم فرستاده و اعدام شد ، نقش داشته است. با وجود این، پس از اینکه فلیکس به مقصود خود رسید ، کاهن اعظم را کنار گذاشت . برخی معتقدند که فلیکس در آنچه بعداً اتفاق افتاد دست داشته است ، زیرا در زمان حکومت او بود که گروه جدیدی از راهزنان در اورشلیم ظاهر شدند. این گروه ، عده ای مخفی از شورشیان یهودی بودند که علاقه وافری به حمل خنجرهای برّان کوچک داشتند که با آن به زعم خود دشمنان خدا را ترور کرده و رومیان نیز به آنان لقب "سیکاری" یا خنجرکش داده بودند. گروه خنجرکش دارای جهان بینی ظهورباور و شور و شوق برقراری حاکمیت خدا بر روی زمین بودند. آن ها در مخالفت با حکومت روم متعصب و در عین حال نسبت به برخی از یهودیان به ویژه کاهنان اشرافی مطیع حکومت روم حس انتقام جویی داشتند. گروه خنجرکشان بی باک و غیرقابل کنترل ، مخالفان خود را به راحتی در وسط شهر در روز روشن ، در میان اجتماعات بزرگ و مراسم اعیاد و جشن ها و نظایر آن به قتل می رساندند. آن ها در اجتماعات مختلف داخل انبوه مردم شده خنجرکوچکشان را زیر ردای خود جاسازی می کردند تا وقتی که جهت وارد آوردن ضربه کاری به شکار خود کاملاً نزدیک شوند. پس از این که مضروب غرقه در خون به زمین می افتاد ، ضارب آرام و سریع خنجر خود را در نیام گذارده و در ابراز خشم با جمعیت وحشت زده هم صدا می شد . در این زمان ، رهبر گروه خنجرکش جوانی بود به نام مناحم نوه پسری یهودای جلیلی، یعنی منجی ای که قبلاً شکست خورده بود. مناحم نظیر پدر بزرگ خود کلاً از طبقه کاهنان اشرافی و به ویژه از کاهنان اعظم خوش خدمت ، متنفر بود. از نقطه نظر گروه خنجرکش ، جاناتان پسر آنانوس یک شیاد، دزد و آدم حقه بازی بود که با بهره کشی از مردم رنج کشیده به ثروت رسیده بود . او مانند امپراطور کافر روم مسئول بردگی و اسارت یهودیان بود. حضور او در معبد مقدّس هتک حرمت به همه یهودیان و وجود خود او مایه نفرت و انزجار خداوند بود. لذا، او باید به قتل می رسید. در سال ۵۶ میلادی گروه خنجرکش به رهبری مناحم به موفقیتی دست یافت که یهودیای جلیلی در خواب هم نمی دید. قضیه به این شکل بود که در روز برگزاری عید فصح ، یک عضو گروه خنجرکش خود را با فشار از میان انبوه جمعیت حاضر در معبد مقدّس به نزدیکی جاناتان ، کاهن اعظم رسانده و با ضربه خنجر گلوی او را از هم درید. ضارب سپس به سرعت در میان انبوه جمعیت ناپدید شد.

قتل کاهن اعظم سراسر اورشلیم را در ترس و وحشت فرو برد . چگونه می شد باور کرد که رهبر قوم یهود ، نماینده خدا بر روی زمین در روز روشن و در وسط صحن معبد مقدّس به قتل رسد و قاتل به مجازات نرسد؟ البته بسیاری معتقد بودند که ضارب یهودی نبوده است . در پاره ای از صحبت های درگوشی گفته می شد که قتل کاهن اعظم به دستور خود فلیکس بوده است . فی الواقع چه کس دیگری می توانست مرتکب چنین بی حرمتی شده و خون کاهن اعظم را بر زمین معبد مقدس بریزد؟

با تمام این احوال ، خنجر کشان تازه موج ترور و وحشت خود را در جامعه شروع کرده بودند. آن ها با فریاد " خدایی نیست جز خدای بزرگ" با حملات خود به طبقه حاکمه یهود اموال آنان را غارت کرده ، بستگان آنان را ربوده و خانه هایشان را به آتش می کشیدند. گروه خنجرکش با این شیوه چنان ترس و وحشتی در دل یهودیان ایجاد کرده بودند که یوسفیوس مورّخ درباره آن می نویسد " وحشتناک تر از جنایات آن ها ، ترسی بود که این گروه در دل مردم افکنده بودند به طوری که مثل میدان جنگ ، انسان هر لحظه منتظر مرگ بود."

با قتل جانانان ، هیجانان موعود باوری در اورشلیم به اوج خود رسید . احساسی فراگیر در بین یهودیان حاکی از این بود که حادثه ای بزرگ در شرف وقوع است . احساسی ناشی از درماندگی و توسّط مردمی که آرزوی آزادی از قید و بند بیگانه را در سر می پروراندند. روح تعصّب که به شور انقلابی راهزنان ، رسولان و ناجیان دامن زده بود ، اکنون نظیر ویروسی که به انسان سرایت می کند ، در بدنه جامعه رخنه کرده بود . این شور و اشتیاق دیگر مختصّ نواحی روستایی نبود ، بلکه تاثیر آن در شهرهای کوچک و بزرگ و حتّی در اورشلیم احساس می شد . دیگر فقط روستاییان و درماندگان نبودند که آهسته درباره پادشاهان بزرگ و رسولانی صحبت می کردند که در گذشته سرزمین اسرائیل را از قید دشمنان آزاد کرده بودند . متمولین و نوکیسه ها نیز با آرزوی قلبی پاکسازی سرزمین مقدس از اشغال رومیان ، به وجد آمده بودند. علایم ظهور همه جا به چشم می خورد . روایات مذهبی در حال تحقّق و پایان جهان نزدیک بود .

در اورشلیم ناگهان مرد مقدّسی به نام عیسی پسر آنانیاص از راه رسید که نابودی شهر و ظهور قریب الوقوع منجی را پیش گویی می کرد . جادوگری مرموز و یهودی که صرفا به لقب "مرد مصری" معروف بود با ادعای پادشاهی هزاران نفر از پیروان خود را بر فراز کوه زیتون گرد آورده و ادعا کرد که نظیر یوشع در اریحا، دیوارهای اورشلیم را به اراده خود فروخواهد ریخت. اما در نهایت ، جمعیت هواداران او توسط گروهی از سربازان رومی قتل عام شدند. اگر چه مرد مصری ظاهرا از این غائله جان سالم به در برد.

عکس العمل ضعیف فلیکس به این وقایع باعث شد که او نیز نهایتاً معزول و جای خود را به حاکم دیگری به نام پرسپوس فسطوص بدهد. اما فسطوص هم ثابت کرد که در برخورد با ناراضیان یهودی بهتر از دیگران نیست، نه در نواحی روستایی که کثرت رسولان و منجی ها با وعده آزادی از تسلط روم به پیروانشان داشت از کنترل خارج می شد و نه در اورشلیم که گروه خنجرکش با کشتن موفقیت آمیز جانانان کاهن اعظم روحیه گرفته بود و اکنون به میل خود دست به کشتار و چپاول می زد. به هر صورت، برای فسطوص فشار روحی ناشی از سمت خود آن قدر زیاد بود که مدتی کوتاه پس از انتصابش از پای در آمد. بعد از او، این مقام به لوسیوس آلبینوس رسید. آدمی معروف به فساد، شیاد و نالایق که دو سال دوره خود در اورشلیم را صرف مال اندوزی و غارت توده های مردم کرد. بعد از آلبینوس سمت او به جسیوس فلوروص رسید که دوره کوتاه ولی پر آشوب حکمرانی او به دو علت در خاطره ها ماند. یکی اینکه دوره آلبینوس در مقایسه با دوره او، دوره آرامی به نظر می آمد. دیگر اینکه او آخرین حاکم رومی بود که اورشلیم به خود می دید.

اکنون سال ۶۴ میلادی است. دوسال دیگر، خشم، ناراضی و شور و تعصب مسیحا باوری که تدریجاً در این سرزمین به وجود آمده، به شورش تمام عیار علیه دولت روم تبدیل خواهد شد. کومانوس، فلیکس، فسطوص، آلبینوس و فلوروص هر یک با ندانم کاری خود به شورش یهودیان دامن زدند. دولت روم نیز از جهت سوء مدیریت و وضع مالیات های افزون بر طاقت مردم بدبخت، مقصر بود. در این راستا، قطعاً طبقه اشرافی یهود با تعارضات پیاپی و تلاش های چاپلوسانه در جهت کسب قدرت و نفوذ از طریق دادن رشوه به مقامات دولت روم، در وخیم تر کردن اوضاع اجتماعی سهیم بودند. از طرفی نقش رهبری معبد در ترویج احساس بی عدالتی اجتماعی و فقر کمرشکن برای بسیاری از یهودیان راهی جز توسل به خشونت باقی نگذارده بود. علاوه بر همه این ها، تصرف زمین های کشاورزان، نرخ بالای بیکاری، آوارگی، زندگی شهری اجباری روستاییان، خشکسالی و قحطی که باعث ویرانی مناطق روستایی یهودیه و جلیل شده بود، همه و همه موجب شد که دیر یا زود شورش فراگیر همه فلسطین را در برگیرد. به نظر می رسد که اکنون قوم یهود آماده بود که با اندک تحریک به شورش آشکار دست زند. فلوروص حاکم وقت این قدر احمق بود که خود زمینه چنین شورش را فراهم ساخت.

در سال ۶۶ میلادی فلوروص ناگهان اعلام کرد که یهودیان یکصد هزار دینار مالیات معوقه به دولت روم بدهکارند. پس از اعلام این مطلب، وی با عده ای از محافظین خود وارد معبد مقدس شده، خزانه آن را باز و نذورات یهودیان به درگاه خدا را به یغما برد. در این رابطه، شورش هایی صورت گرفت که فلوروص با اعزام هزار سرباز رومی به بالای شهر دست به قتل عام مردم زد. سربازان حتی به زنان و کودکان هم رحم نکردند. آن

ها به داخل خانه های مردم یورش برده اهالی خانه را حتی در رختخواب های خود به قتل رساندند. وقوع جنگ نزدیک بود.

رومیان جهت آرام کردن اوضاع یک نفر یهودی به منطقه اعزام کردند. این شخص آگریپای دوم بود که پدرش آگریپای اول به عنوان رهبری محبوب نزد یهودیان توانسته بود رابطه خوبی با حکومت روم برقرار سازد. اگر چه پسر، محبوبیت پدر را نزد یهودیان نداشت، معهذاً، او بهترین گزینه دولت روم جهت فرو نشاندن تنش در اورشلیم بود.

آگریپای جوان با عجله و در تلاشی مذبوحانه جهت جلوگیری از جنگ وارد اورشلیم شد. او به همراه خواهرش برنیس بر بام قصر سلطنتی ایستاده از یهودیان خواست که واقعیات را درک کنند. آگریپا از مردم پرسید: " آیا شما از امپراطوری بزرگ روم سرپیچی می کنید؟" او ادامه داد: " کو ارتش شما و کجاست سلاح های شما که بر آن ها تکیه کنید؟ کشتی های شما کجاست که با آن ها دریا های روم را درنوردید؟ خزاین شما کجاست که هزینه عملیات جنگی را تامین کنید؟ فکر می کنید که مثلاً می خواهید با مصری ها یا اعراب بجنگید؟ آیا قدرت امپراطوری روم را نمی بینید؟ آیا شما از گال ها (فرانسوی ها) ثروتمند تر یا از آلمان ها قوی تر یا از یونانی ها با هوش تر هستید؟ آیا تعداد شما از جمع آن ها بیشتر است؟ چه چیز الهام بخش شما در جسارت به سرپیچی از حکومت روم شده است؟"

البته انقلابیون برای سوالات آگریپا پاسخ لازم را داشتند. در واقع تعصب، الهام بخش آنان بود. همان تعصبی که باعث شد مکابی ها دو قرن پیش سلوسیدها را بیرون کنند - تعصبی که قوم اسرائیل را یاری کرد که در درجه اول بر سرزمین موعود تسلط پیدا کنند - حالا هم یاری خواهد کرد تا این یک مشت یهودی ژنده پوش انقلابی خود را از غل و زنجیر تسلط حکومت روم آزاد کنند.

آگریپا و برنیس که با بی اعتنایی و تمسخر انبوه جمعیت مواجه شدند چاره ای نیافتند جز این که از شهر فرار کنند. با وجود این، اگر به خاطر پاره ای اقدامات کاهن جوانی به نام الیزار سرپرست وقت و مسئول نظم معبد نبود، شاید هنوز هم می شد جلوی جنگ با دولت روم را گرفت. الیزار با کمک گروهی از کاهنان رده پایین کنترل معبد مقدس را به دست گرفت و از دادن قربانی به نام امپراطور جلوگیری کرد. پیام این عمل به رومی ها روشن بود: اورشلیم اعلام استقلال کرده است. طی مدتی کوتاه، سایر مناطق یهودیه و جلیل، ادوما و پریعه، سامریا و همه روستاهای سراسر دره بحر المیت نیز از این امر تبعیت کردند.

مناحم و خنجرکشان با سرپرست معبد همدست شده و با کمک هم و براساس خواست متون مذهبی همه غیر یهودیان را از اورشلیم بیرون کردند. آن ها همچنین کاهن اعظم را که با آغاز درگیری ها پنهان شده بود یافته و به قتل رساندند. شورشیان سپس در حرکتی نمادین دفتر اسناد دولتی را به آتش کشیدند. با این عمل ، دفاتر حساب های مامورین وصول بدهی ها و رباخواران ، اسناد املاک و اوراق دولتی در آتش سوخت. دیگر سندی وجود نداشت که نشان دهد غنی کیست و فقیر کیست. حال همه در این محیط جدید و الهی زندگی را از نو شروع خواهند کرد.

اکنون شورشیان با در دست گرفتن کنترل پایین شهر و با تحکیم مواضع ، خود را برای حمله غیر قابل اجتناب قوای روم آماده کردند. معهدا، حکومت روم به جای اعزام لشگری عظیم جهت باز پس گرفتن اورشلیم، به دلیلی نامعلوم دسته ای کوچک به شهر فرستاد که شورشیان با دفع سریع آنان توجه خود را به بالای شهر معطوف نمودند که تعداد معدودی سرباز رومی هنوز در یک دژ نظامی حضور داشتند. سربازان مزبور موافقت کردند که به شرط اجازه خروج از شهر ، سلاح های خود را بر زمین گذارند. اما هنگامی که سربازان سلاح های خود را به زمین گذارده از دژ نظامی بیرون آمدند ، شورشیان بر سر آنان ریختند و همگی را به قتل رسانده مصیبت اشغال توسط روم را به کلی از شهر مقدس برطرف کردند.

بعد از این واقعه، دیگر عقب گردی وجود نداشت. اکنون یهودیان به بزرگترین امپراطوری دنیا اعلان جنگ داده بودند.

فصل ششم

سال نخست

آنچه در پایان حمله بی‌امان رومیان باقی ماند تعداد یک هزار نفر مرد و زن و کودک بود. اکنون سال ۷۳ میلادی است. هر آنچه با گروه خنجرکشان شروع شد، با همین گروه هم به پایان رسید. شهر اورشلیم دیگر به کلی سوخته، دیوارهای آن در هم کوبیده و اهالی آن قتل عام شده‌اند. سراسر فلسطین اکنون بار دیگر در کنترل روم درآمده است. آنچه از شورشیان باقی مانده، مشت‌های افراد خنجرکشان است که همراه زنان و فرزندان خود به دژ ماسادا در ساحل غربی بحر المیت پناه برده‌اند. حال این افراد بر بالای صخره‌ای در میان بیابانی لم‌یزرع ناامیدانه نزدیک شدن فوجی از سربازان رومی را نظاره می‌کنند که تدریجاً خود را به مقابل صخره رسانده‌اند. سربازان با سپرهای برافراشته و شمشیرهای از نیام کشیده آماده‌اند تا به شورشی که هفت سال پیش شروع شد به طور قطع پایان دهند. خنجرکشان در همان روزهای اولیه شروع به جنگ با روم در ماسادا مستقر شدند. این مکان با استحکامات طبیعی و دژ تقریباً تسخیرناپذیر آن در ارتفاعی بالاتر از هزار فوت از سطح بحرالمیت سال‌ها به عنوان پناهگاه یهودیان به کار می‌رفت. داود، پسرک چوپان نیز از دست طالوت پادشاه که فکر می‌کرد او روزی تاج و تخت سلطنت را از آن خود کند، به اینجا پناه آورده بود. مکابی‌ها نیز هنگام شورش علیه سلسه سلوسید، ماسادا را به پایگاه نظامی خود تبدیل کرده بودند. یک قرن بعد هیروود بزرگ ماسادا را به صورت قلعه-شهری تمام عیار درآورده، نوک قایقی شکل آن را مسطح و به دور آن دیواری عظیم از سنگ‌های سفید اورشلیم کشید. هیروود به این مجموعه چندین انبار، سیلوی غلات، آب‌انبارهای طبیعی با آب باران و حتی یک استخر شنا اضافه کرد. او همچنین در ماسادا اسلحه‌خانه‌ای فراهم آورد که گفته می‌شد قادر به مسلح کردن یک هزار مرد سپاهی است. هیروود برای خود و خانواده‌اش قصر سه طبقه مجللی در برشمالی صخره درست زیر قلعه آن بنا کرد که دارای چندین حمام، ستون‌های درخشان، موزائیک‌های رنگی و چشم‌انداز پانارومی خیره‌کننده‌ای از دره نمک‌گون بحر المیت بود.

پس از مرگ هیروود، قلعه، قصر و اسلحه‌خانه ماسادا به دست رومیان افتاد. هنگام شورش یهو دیان در سال ۶۶ میلادی گروه خنجرکش به رهبری مناخم اسلحه‌خانه ماسادا را تصرف و سلاح‌های آن را جهت پیوستن به نیروهای الیزار سرپرست معبد به اورشلیم آوردند. اکنون شورشیان با کنترل شهر و نابودی آرشيو اسناد معبد، جهت نشان دادن استقلالی که به سختی به چنگ آورده بودند، دست به ضرب سکه زدند. این سکه‌ها به نشان پیروزی منقوش به جام شراب و شاخه‌های زیتون بر روی آنها و نوشته‌هایی حاکی از "آزادی صیون" و "بیت المقدس" آن‌هم نه زبان یونانی کفار و بت پرستان، بلکه به زبان عبری درج شده بود. ضمناً همه سکه‌ها به تاریخ "سال اول" ضرب شده و نشان از این بود که گویا این سکه‌ها علامت دوره جدیدی هستند. رسولان گذشته درست پیش بینی کرده بودند. اکنون دیگر این دوره، دوره پادشاهی خدا بود.

با وجود این ، در گیراگیر جشن های آزادی و هنگامی که امنیت در اورشلیم حاکم و آرامش کم کم بر شهر مستولی می شد، مناحم دست به اقدامی غیر مترقبه زد . او ملبس به ردائی ارغوانی پیروزمندانه و به همراه هواداران خنجرکش خود وارد محوطه معبد مقدّس شده علنا خود را منجی و پادشاه یهود اعلام کرد .

ادعای مناحم از جهاتی کاملا بجا بود ، زیرا اگر اکنون پادشاهی خدا بر روی زمین مستقر شده پس موقع آن است که منجی موعود نیز ظهور و به نام خدا در آن حکومت کند . در این رابطه ، چه کسی مناسب تر از مناحم نوه یهودای جلیلی و نواده حزقیا سر دسته راهزنان که لباس پادشاهی بپوشد و بر تخت سلطنت جلوس کند؟ ادعای منجی گری مناحم از نظر پیروانش در واقع تحقّق پیش گویی های قبل بود یعنی برداشتن قدم های نهایی برای هدایت مردم در روزهای واپسین.

اما الیزار سرپرست معبد مقدّس چنین ادعائی را قبول نداشت . او و یارانش در قشر پایین کاهنان از رسیدن بی شرمانه خنجرکشان به قدرت ، خشمگین بودند . بر این اساس ، آن ها با طرح نقشه ای تصمیم گرفتند که مدّعی منجی گری را به قتل رسانده و شهر را از وجود پیروان فضول او پاک سازند. بنابراین ، در یکی از روزهایی که مناحم در جامه پادشاهی برای خود در معبد جولان می داد، همدستان الیزار ناگهان به معبد هجوم آورده با غلبه بر محافظین مناحم او را به فضای بازکشانده تا حدّ مرگ شکنجه کردند. بازمانده گروه خنجرکشان توانستند به زحمت از اورشلیم گریخته، جان خود را نجات دهند. آن ها مجددا در پایگاه خود در دژ ماسادا جمع شده و بقیه مدّت جنگ را به انتظار نشستند.

خنجرکشان نهایتا هفت سال صبر کردند. در تمام مدّتی که رومی ها تجدید قوا کرده و برای بیرون آوردن فلسطین از چنگ شورشیان بازگشتند ، در هنگامی که شهرها و روستاهای یهودیه و جلیل یکی پس از دیگری با خاک یکسان می شد و اهالی آن به زور شمشیر به اطاعت در می آمدند و در هنگامی که اورشلیم نیز به محاصره در آمده و ساکنین آن تدریجا از گرسنگی تن به مرگ می دادند ، گروه خنجرکشان همچنان در دژ کوهستانی خود به صبر نشسته بودند . تنها هنگامی که همه شورشیان شهر نابود شدند و این سرزمین دوباره به کنترل روم درآمد، آنگاه رومیان بر آن شدند که به ماسادا بپردازند.

سه سال پس از تسلیم اورشلیم یعنی در سال ۷۳ میلادی فوجی از سربازان رومی به پای دژ ماسادا آمدند . چون امکان حمله فوری به دژ برای سربازان مقدور نبود، لذا ابتدا دیوار عظیمی از پایین کوه به دور دژ کشیدند تا مطمئن شوند که احدی از شورشیان راه فرار نداشته باشد. پس از تامین منطقه، رومیان شیب راهه ای در شکاف عریض جبهه غربی صخره ساخته ، به آرامی چندین تن سنگ و خاک را طی هفته ها ، حتی با

وجود پرتاب سنگ از سوی شورشیان ، تراشیدند. سپس سربازان با فشار ، برج بزرگی را از طریق شیب راهه برپا و توسط آن طی چندین روز شورشیان را به تیر بسته و با منجنیق گلوله باران کردند. هنگامی که سرانجام دیوارهای قصر هیروود فروریخت، تنها حایلی که بین سربازان رومی و بقایای شورشیان وجود داشت ، دیوارهای داخلی بود که ساکنین قلعه با عجله ساخته بودند . رومیان این دیوار را به آتش کشیده به اردوگاه خود بازگشتند و صبورانه به انتظار نشستند تا دیوار خود به خود فروریزد.

اکنون خنجرکشان که همگی در قصر هیروود گرد آمده اند می دانستند که پایان کار نزدیک است . آن ها به خوبی می دانستند که رومیان بر سر آنان همان بلا را خواهند آورد که آن ها خود بر سر ساکنین اورشلیم آوردند. حال در میان سکوتی سنگین ، یکی از رهبران خنجرکشان به پا خواسته و دیگران را این چنین مورد خطاب قرار داد: " دوستان ، از آنجایی که ما سال ها پیش تصمیم گرفتیم که هرگز نه در خدمت رومیان و نه در خدمت احدی جز خداوند عالمیان در نیاییم ، اکنون وقت آن رسیده که آن تصمیم را عملی کنیم." سپس او با کشیدن خنجرش درخواست نهایی خود را چنین بیان کرد : " خدا به ما این قدرت را بخشیده که شجاعانه و آزادانه بمیریم ، چیزی که برای ساکنین اورشلیم که ناگهان شکست خوردند، میسر نشد."

این سخنرانی موثر واقع شد . در حین آمادگی رومیان برای حمله نهایی ، خنجرکشان بین خود قرعه انداختند که چگونه نقشه هولناک خود را به اجرا درآوردند . سپس آن ها خنجرهای خود را از نیام بیرون کشیدند . همان خنجرهایی که با بریدن گلوی کاهن اعظم جنگی نافرجام با روم به راه انداخت. آن ها ابتدا شروع کردند به کشتن زنان و فرزندان خود و سپس به روی هم خنجر کشیدند. ده نفر باقی مانده یکی از میان خود انتخاب کردند تا نه نفر بقیه را به قتل برساند. این یک نفر نیز ابتدا قصر را به آتش کشیده و سپس خود کشی کرد.

صبح روز بعد که سربازان رومی فاتحانه برفراز دژ ظاهرا تسخیرناپذیر ماسادا قدم گذاردند، تنها چیزی که با آن مواجه شدند سکوتی ترسناک بود. سکوتی ناشی از پیکر بی جان نهصد و شصت مرد و زن و کودک که در برابر دیدگان آن ها به خاک و خون درغلطیده بودند. جنگ اکنون به پایان خود رسیده بود. سؤال اما این بود که چرا جنگ این قدر به درازا کشید.

خبر شورش یهودیان سریعا به گوش نرون امپراطور روم رسید و او هم فوراً یکی از اطرافیان کاملاً مورد اعتماد خود به نام فلاویوس و سپاسیانوس معروف به و سپاسیان را مامور بازپس گیری اورشلیم کرد. و سپاسیان با لشگری عظیم مرگب از شصت هزار مرد جنگی سریعا عازم سوریه شده و پسرش تیتوس نیز عازم مصر شد تا

لشکر رومی مستقر در اسکندریه را به کارگیرد. تیتوس لشکر مزبور را به سمت شمال و به داخل ایدوم هدایت نموده ، و سپاسیان نیز از سمت جنوب به منطقه جلیل وارد شد. نقشه پدر و پسر این بود که یهودیان را از دو سو تحت حمله قرار داده و حرکت شورشیان را سرکوب نمایند. تیتوس و سپاسیان با نابودی هر آنچه در سرزمین مقدس بر سر راهشان بود ، شهرهای شورشیان را یکی پس از دیگری به تسلط خود در می آوردند. به این ترتیب ، در سال ۶۸ میلادی سراسر منطقه جلیل ، سامریه ، ایدوم ، پریعه و تمام منطقه بحر المیت به استثناء ماسادا تحت کنترل روم درآمد. تنها موردی که برای سپاسیان باقی ماند تخریب اورشلیم یعنی پایگاه شورشیان بود. معهذاً، هنگامی که سپاسیان خود را برای حمله نهایی آماده می کرد ، به او خبر رسید که نرون امپراتور روم خودکشی کرده است . با این تحوّل ، رم دچار آشوب شده و در پایتخت جنگ داخلی جریان داشت. تنها ظرف چند ماه سه نفر به نام های گالبا، اتو و ویتالیوس خود را امپراتور دانسته اما هر یک توسط نفر بعد مغلوب می شد. رم در هرج و مرج کامل به سر می برد و دزدان و اراذل و اوباش اموال مردم را بی محابا به غارت می بردند. فی الواقع ، از زمان جنگ بین اکتاوین و مارک آنتونی در یکصد سال قبل ، رم هرگز چنین شورش داخلی به خود ندیده بود . تاسیتوس اوضاع این زمان رم را چنین توصیف کرده است : "مصیبتی بزرگ ، نبردهای وحشتناک ، از هم پاشیدگی طی جنگ های داخلی و وضعیتی هولناک حتی در حالت صلح". و سپاسیان نیز به ترغیب سپاهیان تحت امر خود عملیات در یهودیه را متوقف کرده سریعاً به رم تاخت تا او نیز برای خود ادعای امپراطوری کند. اما به نظر می رسید که نیازی به عجله او نبوده زیرا مدت ها قبل از این که او در سال ۷۰ میلادی به پایتخت برسد، هواداران وی با کشتن رقبایش کنترل شهر را به دست گرفته و سپاسیان را به عنوان امپراتور روم اعلام کرده بودند.

با وجود این ، رومی که اکنون و سپاسیان امپراتور آن شده ، تغییرات زیادی به خود دیده است . آشوب های متعدّد داخلی موجب بروز نگرانی عظیمی در خصوص افول قدرت و نفوذ روم در سایر مناطق شده بود. فی المثل، وضعیت در سرزمین دوردستی چون یهودیه برای روم تحقیرآمیز بود . نه تنها شورش یک مشت یهودی مستضعف علیه روم به خودی خود آزار دهنده بود، بلکه از طرفی هم غیر قابل باور بود که پس از سه سال هنوز حکومت روم نتوانسته بر آن ها غلبه کند. سایر اقوام نیز سر به شورش برداشته بودند اما اینان گال ها یا بریتانیایی ها نبودند بلکه مشتت زارعین خرافاتی بودند که به سوی دشمن سنگ پرتاب می کردند. لذا ، شورش در سطح شورش یهودیان و آن هم مصادف با سایه افکندن نگرانی های اجتماعی و سیاسی بر امپراطوری روم خود موجب بروز نوعی بحران شخصیت در اتباع آن شده بود.

وسپاسیان می دانست که جهت تثبیت حاکمیت خود و پرداختن به تالم اجتماعی که گریبان گیر کشور روم شده بود ، می بایستی توجه مردم را از مشکلات داخلی به سوی یک پیروزی بزرگ خارجی معطوف نماید . با یک پیروزی کوچک نمی شد به این هدف دست یافت . امپراتور جدید نیاز به درهم کوبیدن کامل قوای دشمن داشت. او نیاز به یک پیروزی بزرگ داشت تا با گرفتن خیل اسیران ، بردگان و غنایم جنگی و نشان دادن قدرت افسانه ای حکومت روم ، نظر اتباع رومی ناراضی را به خود جلب و در دل اقوام تحت قیومیت خود رعب و وحشت ایجاد نماید. لذا به محض این که وسپاسیان به مقام امپراطوری رسید ، تصمیم گرفت که آنچه را در یهودیه ناتمام گذارده بود به اتمام رساند. او درجهت تصمیم خود صرفا به سرکوب شورش یهودیان اکتفا نمی کرد زیرا این امر برایش کافی نبود. او می خواست یهودیان را به کلی نابود کرده، کره زمین را از وجودشان پاک سازد. او می خواست سرزمین آن ها را ویران ، معبدشان را به آتش کشیده ، آئین آنان را منسوخ و نهایتا خدای آن ها را نابود کند.

بدین منظور ، وسپاسیان از مقر خود در رم به پسر خود تیتوس فرمان داد که بی درنگ خود را به اورشلیم رسانده و بدون فوت وقت شورش یهودیان را خیلی سریع و قاطعانه سرکوب کند. ولی آنچه که وسپاسیان از آن مطلع نبود این بود که شورش اورشلیم خود از داخل در حال فروپاشی بود. مدتی کوتاه پس از قتل مناحم و بیرون راندن گروه خنجرکش از اورشلیم، شورشیان خود را برای مقابله با حمله کاملا قابل پیش بینی روم آماده می کردند. آنان حصار های پیرامون شهر را تقویت کرده و در پی فراهم آوردن تجهیزات نظامی برای خود بودند . در این راستا ، تیر و شمشیر فراوان گرد آورده ، لباس های رزم تهیه و منجنیق و گلوله های سنگی در پای دیوارهای شهر تلنبار کردند . به نوجوانان سریعا فنون جنگ تن به تن آموخته شد . شورشیان در میان اضطراب مردم شهر ، افراد را در مواضع خود مستقر کرده ، منتظر شدند تا رومیان در طلب اورشلیم باز گردند.

اما از آمدن رومیان خبری نشد . شورشیان از بروز ویرانی ها در اطراف خود آگاه بودند. هر روز گروه هایی پناهنده سر تا پا کبود و خون آلود به شهر اورشلیم سرازیر می شدند و اکنون این شهر از شدت تراکم جمعیت در حال انفجار بود. تحرکات انتقام جویانه رومیان فعلا در نواحی روستایی و بر پایگاه های شورشیان نظیر طبریه ، گامالا و گیشالا متمرکز شده بود . در واقع هر چه شورشیان بیشتر انتظار حمله روم را می کشیدند ، اختلاف و تزلزل در سطح رهبری شهر آشکارتر می شد.

مدتی جلوتر ، نوعی دولت انتقالی با حضور عده‌ای از کاهنان اشرافی که بسیاری از آنان باکراه به گروه های شورشی پیوسته بودند ، تشکیل شده بود . این جناح به اصطلاح " میانه رو " بر این بود که در صورت امکان با روم مصالحه کنند . آن ها مایل بودند که با درخواست بخشش از رومیان ، خود را بدون قید و شرط تسلیم نموده و شهر را بار دیگر در انقیاد روم در آورند. جناح میانه رو در شهر از حمایت چشمگیری برخوردار بود، به ویژه از سوی یهودیان ثروتمند که می خواستند علاوه بر جان ، موقعیت و اموال خود را نیز در امان دارند.

در این میان اما جناح بزرگ تر و پر سر و صداتری وجود داشت که معتقد بود جنگ با روم امری است از سوی خدا و لذا خدا آن ها را در این جنگ پیروز خواهد کرد . اگرچه اوضاع به نظر نا امیدکننده و دشمن نیز شکست ناپذیر می نمود ، اما این جنگ بخشی از خواست الهی بود . مگر نه اینکه رسولان خبر داده بودند که در روزهای واپسین " زمین بذر افشانی شده را بدونبذر و انبارها را خالی خواهید دید ". (۲Esdras ۶ / ۲۲)

لذا ، یهودیان ایمان خود را به خدا حفظ می کنند تا به زودی اورشلیم را غرق در شکوه و جلال ببینند. ترومپت ها به صدا درمی آیند و صدای آن ها شنوندگان را به رعب و وحشت خواهد انداخت . کوه ها مسطح شده و زمین دهان باز خواهد کرد تا دشمنان خدا را به کام خود کشد. لذا، همه آنچه که نیاز بود ایمان بود ، ایمان و تعصب .

در راس گروه فوق الذکر، ائتلافی از روستاییان ، کاهنان کم رتبه ، دستجات راهزن و پناهندگان اخیرالذکر در قالب حزب "متعصبین" به وجود آمد. اعضای حزب متعصبین یعنی فقرا، مومنین و مخالفین اشراف قصدشان این بود که بر هدف اصلی جنبش ، تطهیر سرزمین مقدس و برقراری حاکمیت خدا بر روی زمین باقی بمانند. لذا، آن ها به شدت با دولت انتقالی و تسلیم شهر به رومیان مخالف بودند . این نوع تسلیم از نظر شورشیان به مثابه کفر و خیانت بود. حزب متعصبین هم به خوبی می دانست که مجازات دو گناه فوق چیست.

حزب متعصبین در درونی ترین بخش معبد که مختص کاهنان بود مستقر شده و از آنجا موجی از رعب و وحشت علیه کسانی که به اندازه کافی وفادار به آنان نبودند نظیر اشراف و طبقه مرفه یهود ، اشراف قدیمی دوران هیروود، رهبری سابق معبد، کاهنان طراز بالا و همه پیروان گروه میانه رو ، به راه انداختند . در این میان ، رهبر حزب متعصبین خود دولتی تحت عنوان دولت سایه تشکیل داده و بین خود قرعه انداختند تا تعیین کنند چه کسی به سمت کاهن اعظم منصوب شود. از قضا قرعه به نام روستایی بی سوادی به نام فانی پسر ساموئل افتاد که اینک ملبس به جامه پر زرق و برق کاهن اعظم در مدخل قدس الاقداس مستقر شده و با فراگیری فوت و فن لازم ، مراسم قربانی را انجام می داد در حالی که بقیه کاهنان اشرافی از فاصله ای دورتر نظاره گر این امر بوده و به آنچه که هتک حرمت به تبار خود می دانستند ، اشک می ریختند.

با ادامه خونریزی و زد و خورد های خانمان برانداز ما بین گروه های رقیب ، پناهندگان بیشتری به شهر هجوم آورده ، به آتش جناح بندی و اختلاف که می رفت همه شهر را در برگیرد، دامن می زد. در حالی که حزب متعصبین با نیروی ۲۵۰۰ نفری خود در اندرونی معبد استقرار یافته بودند، محوطه های بیرونی معبد در دست رهبر سابق شورشیان منطقه جیخالای که مردی بود شهری به نام یحیی، قرار گرفت . یحیی توانسته بود هنگام ویرانی شهر خود توسط رومیان ، به زحمت جان سالم بدر برد.

یحیای جیخالایی ابتدا بخت خود را با حزب متعصبین که در امور مذهبی با آنان همکاری داشت به آزمایش گذارد. حال این که بتوان یحیی را یک متعصب خواند جای بحث بود . او بی شک ملّی گرایی سفت و سخت با تنفّری عمیق نسبت به حکومت روم بود ، آن هم در زمانی که احساسات ملّی با انتظارات ظهور منجی به شدت عجین شده بود . او حتی ظروف مقدّس معبد را ذوب کرده و با آن ها برای جنگ علیه قوای روم اسلحه ساخت. با وجود این، جنگ بر سر کنترل معبد مقدّس نهایتاً یحیی را مجبور کرد که از حزب متعصبین جدا شده و برای خود ائتلافی جدید شامل ۶۰۰۰ مرد جنگی تشکیل دهد.

رهبر سومین و بزرگترین گروه شورشی شمعون پسر جیورا بود که در مقابل حمله اولیه سستیوس گالوس به مقابله برخاسته بود. شمعون در سال اول شورش یهود نواحی روستایی را زیر پاگذارده با غارت زمین های ثروتمندان و آزادکردن بردگان ، عنوان حامی فقیران را برای خود کسب کرده بود. او پس از اقامتی کوتاه در دژ ماسادا ، با لشگری عظیم بالغ بر ده هزار مرد جنگی وارد اورشلیم شد. در ابتدای امر، شهر اورشلیم از او استقبال کرده و امیدوار بودند که او بتواند افراط کاری حزب متعصبین را کنترل و دم یحیای جیخالایی را که به طور فزاینده خود کامه شده بود ، قیچی کند. اگر چه شمعون نتوانست معبد را از چنگ هیچ کدام از رقبای خود بیرون آورد ، با این وجود موفق شد کنترل بخش اعظمی از بالا و پایین شهر را به دست آورد.

در واقع ، آنچه که شمعون را از دیگر شورشیان متمایز می ساخت این بود که وی از همان ابتدا خود را بی پرده منجی و پادشاه خواند. لذا، او نیز مانند مناحم جامه پادشاهی در بر کرده و به عنوان ناجی شهر برای خود بالا و پایین می رفت . شمعون ضمناً خود را " ارباب اورشلیم " نامیده به بهانه مقام برگزیده الهی اش افراد طبقه مرفّه یهود را دستگیر و به اتهام خیانت اعدام می کرد. در نتیجه، شمعون پسر جیولا - خیلی به موقع - به مقام فرماندهی عالی شورشیان که دچار تفرقه بودند ، رسید. زیرا هنوز چیزی از تثبیت حاکمیت شمعون نسبت به سایر گروه های شورشی نگذشته بود که تیتوس با چهار لشکر رومی در پشت دروازه های شهر ظاهر شده و درخواست کرد اورشلیم سریعاً تسلیم شود .

در اثر این موضوع ، اختلاف و چند دستگی میان یهودیان سریعا جای خود را به آمادگی سریع نیروها برای مقابله با حمله قریب الوقوع رومی ها داد. ولی به نظر می رسید که تیتوس عجله ای برای حمله ندارد . او ابتدا به نیروهای خود دستور داد دیواری سنگی بر دور شهر کشیده علاوه بر گیرانداختن ساکنین شهر ، راه دسترسی به غذا و آب را بر آنان مسدود نماید . سپس تیتوس اردوگاه خود را برفراز کوه زیتون مشرف بر شهر برپا کرده ، از آنجا مردم شهر را که تدریجا از فرط گرسنگی در شرف مرگ بودند ، نظاره می کرد.

قحطی پیش آمده وحشتناک بود . برخی خانواده ها در خانه های خود به طور جمعی از گرسنگی هلاک شدند. کوچه ها پر از اجساد مردگانی بود که جایی و توانی برای دفن کامل آن ها وجود نداشت. اهالی اورشلیم گاهی در داخل فاضلاب ها دنبال غذا می گشتند . پاره ای از مردم از تاپاله گاو و بوته های خشک علف تغذیه می کردند . آن ها حتی بندهای چرمی کفش و کمربندهای خود را باز نموده چرم آن را می جویدند . شایع بود که برخی از یهودیان از روی ناچاری دست به خوردن اجساد مردگان زده اند . آن هایی هم که قصد فرار از شهر را داشتند دستگیر و برای عبرت دیگران بر فراز کوه زیتون به صلیب کشیده می شدند.

برای تیتوس کافی بود که همین طور صبر کند تا اهالی شهر خودبه خود نابود شوند . او نیازی نداشت که برای شکست اورشلیم و پایان دادن به کار شورشیان شمشیر از نیام برکشد. اما پدرش او را برای چنین کاری نفرستاده بود . وظیفه او این نبود که بگذارد یهودیان از فرط گرسنگی تسلیم شوند ، بلکه او وظیفه داشت که آن ها را از سرزمینی که متعلق به خود می دانستند، ریشه کن نماید. لذا ، در ماه آوریل سال ۷۰ میلادی هنگامی که مرگ بر شهر سایه افکنده بود و صدها تن از سکنه آن از فرط گرسنگی و تشنگی از پای درآمده بودند، تیتوس با سازماندهی نیروهای خود به شهر اورشلیم حمله کرد.

رومیان حفاظ های بالای شهر را از میان برداشته ، با توپخانه سنگین آن زمان شورشیان را گلوله باران کردند. آن ها با ساخت کوبه ای عظیم اولین حصار شهر را به آسانی در هم کوبیدند. هنگامی که شورشیان به پشت دیوار دوم شهر عقب نشینی کردند، رومیان آن دیوار را نیز منهدم و دروازه های آن را به آتش کشیدند . پس از فروکش کردن آرام شعله ها ، اکنون شهر برای حمله نیروهای تیتوس آماده بود.

سربازان رومی به کسی رحم نکردند . مردان ، زنان ، کودکان ، فقیر و غنی ، چه آنها که به شورشیان پیوسته بودند و چه آن ها که به روم وفادار مانده بودند ، چه اشراف و چه کاهنان از نظر آنان تفاوتی نداشت . آن ها همه چیز را به آتش کشیدند و اکنون تمام شهر در آتش می سوخت . سربازان رومی در حالی که لهیب آتش با ضجه های دردناک قربانیان در هم آمیخته بود، به قسمت های بالا و پایین شهر حمله کرده ، اجساد را بر زمین ریخته، در جوی خونی که

زیر پایشان در جریان بود عملاً در جستجوی شورشیان از پشتهء برخاک افتادگان چهار دست و پا بالا می رفتند تا بالاخره به نزدیک معبد مقدّس رسیدند.

با گیر افتادن آخرین نیروهای شورشی در اندرونی معبد، رومیان کلّ معبد را به آتش کشیده به طوری که گویی مجموعه معبد از پایین در آتش و خون می جوشید. آتش به قدس الاقداس یعنی خانه خدای قوم اسرائیل سرایت کرده آن را به صورت تلی از خاک و خاکستر بر زمین فرو ریخت. هنگامی که آتش نهایتاً فرو نشست، تیتوس دستور داد تا آنچه از شهر باقی مانده بود را آن چنان با خاک یکسان کنند که نسل آینده نامی از اورشلیم به خاطر نیاورد.

در این گیرودار هزاران نفر تلف شدند. گرچه شمعون پسر منجی شکست خورده، زنده دستگیر شد تا به نماد پیروزی ای که وسپاسیان قولش را به مردم خود داده بود، در غل و زنجیر به رم برده شود. رومیان همراه با شمعون غنایم جنگی معبد را نیز با خود بردند. از جمله این غنایم، میز طلایی و نان تقدّمه به حضور خدا، چراغ دان، مناره هفت شاخه، بخور سوز، پیاله ها، ترومپت ها و ظروف مقدّس بود. همه این اشیاء در حالی که وسپاسیان و تیتوس تاج هایی از برگ غار بر سر، جامه ارغوانی پادشاهی بر تن و در سکوتی سنگین نظاره گر بودند، طی مراسمی به نشانه پیروزی در شهر به نمایش درآمد. در پایان مراسم آخرین غنیمت که نسخه ای از تورات بود به عنوان بالاترین سمبل مذهب یهود در معرض دید همگان قرار گرفت.

پیام وسپاسیان روشن بود. از نظر او این پیروزی، پیروزی بر یک ملت نبود بلکه پیروزی بر خدای آنان بود. در واقع یهودیان شکست نخورده بودند بلکه یهودیت شکست خورده بود. تیتوس علناً انهدام اورشلیم را نشانی از دینداری و هدیه ای به درگاه خدایان روم می دانست. لذا، تیتوس معتقد بود که او نبوده است که این پیروزی را به دست آورده، بلکه بازوان او در خدمت خدای خود بوده است که به این وسیله خشم خود را نسبت به خدای یهودیان نشان داده است.

نکته قابل توجّه این که وسپاسیان روش معمول "فراخوان" که بر اساس آن دشمن شکست خورده می توانست خدای منتقل شده خود به روم را پرستش کند، لغو کرد. لذا، نه تنها یهودیان دیگر حقّ نداشتند بر خلاف سایر اقوام تحت قیومیت روم معبد خود را بازسازی کنند، بلکه مجبور بودند سالانه دو درخما به عنوان مالیات به دولت روم بپردازند و این درست معادل مالیاتی بود که قبلاً یهودیان به صورت پول رایج خود یعنی "شکل" به معبد می پرداختند. این مالیات جهت کمک به بازسازی معبد ژوپیتر بود که تصادفاً در جنگ های داخلی رم سوخته و از بین رفته بود. اکنون یهودیان در هر کجای سرزمین روم که بودند بدون توجّه به درجه وفاداری آنان به امپراطوری و بدون توجّه به این که در شورش شرکت داشته اند یا خیر یعنی در واقع همه یهودیان از جمله زنان و کودکان مجبور بودند که برای بقای آئین بت پرستی روم مالیات بپردازند.

از حالا به بعد، دیگر یهودیت آئینی در خور توجه نبود. اکنون یهودیان به عنوان دشمن ابدی امپراطوری روم شناخته می شدند. اگرچه انتقال دسته جمعی مردم هرگز از سیاست های دولت روم نبود، با وجود این، روم بقیه یهودیان را از اورشلیم و نواحی اطراف آن بیرون کرده، نام شهر را به آلیا کاپیتولینا تغییر داد و به این ترتیب کل منطقه تحت کنترل مستقیم امپراطوری در آمد.

از این پس، سراسر فلسطین ملک شخصی و سپاسیان شده و رومیان می خواستند چنین احساس شود که هرگز هیچ یهودی در اورشلیم نبوده است. لذا، از سال ۱۳۵ میلادی نام اورشلیم از کلیه اسناد و مدارک رسمی روم حذف شد.

برای آن دسته از یهودیان که از این جنگ خونین جان سالم به در بردند و اکنون گرسنه و عریان آن سوی دیوارهای فروریخته شهر گرد هم آمده با ترس و وحشت نظاره گر سربازان رومی بودند که بر روی ویرانه های در حال سوختن معبدادرار می کردند، کاملاً مشخص بود که چه کسانی مقصر این همه مرگ و ویرانی اند. از نظر آنان، تقصیر متوجه رب الجنود نبود بلکه متوجه راهزنان، شورشیان، متعصبین، خنجرکشان، ملی گرایان انقلابی و کسانی بود که استقلال از روم را تبلیغ می کردند، از آن جمله، رسولان و ناجیان دروغین بودند که در ازای تعصب و حمایت مردم، به آن ها وعده رستگاری می دادند. لذا، آنان مسئول حمله مرگبار رومیان بودند. اکنون خدا آنها را به حال خود رها کرده بود. در سال های بعد، یهودیان حتی الامکان از ایدئولوژی انقلابی که موجب جنگ با روم شده بود، فاصله گرفتند. هر چند آنان انتظارات آخر الزمانی را به طور کامل کنار نگذاشته بودند. برعکس، طی قرن آتی نوعی شکوفایی در آثار و نوشته های مربوط به آخرالزمان و متأثر از آرزوی نجاتی الهی از چنگ روم ظاهر شده بود. شور و شوق به منجی موعود حتی باعث شد که جنگی دیگر ولی این بار مختصر در سال ۱۳۲ میلادی به رهبری ناجی جدیدی به نام شمعون پسر کوحبا با روم صورت گیرد. در هر حال، خاخام های قرن دوم با توجه به اوضاع و احوال و ترس از انتقام روم، ناچار به تفسیری از آئین یهودیت بودند که از گرایشات ناسیونالیستی اجتناب ورزد. آن ها در عوض سرزمین مقدس را بیشتر از جنبه الهی آن منظور نظر داشته و نوعی از موعود باوری به دور از اهداف سیاسی رایج گردید که طی آن تدین و بررسی شریعت جایگزین مراسم قربانی های معبد در زندگی یهودیان تیزبین شد.

ولی تا آن زمان فاصله زیادی بود. در حال حاضر که بقایای قوم یهود در هم شکسته و خونین به زور از خانه ها، معبد، خدا و سرزمین موعود خود به سرزمین کفار و بت پرستان رانده شده بودند، همه این ها دال بر این بود که از نظر آن ها دنیا به پایان خود رسیده است. در این بین، اندکی پس از بی حرمتی به معبد مقدس، پراکندگی قوم یهود و طرد مذهب آنان، روایت شده است که در سرزمین روم پیروزمند، یک نفر یهودی به نام مرقس قلم پر خود را به دست گرفت و در اولین انجیل، نخستین کلمات خود را آن هم نه به زبان عبری که زبان الهی بود و نه به زبان آرامی که زبان

عیسی بود بلکه به زبان یونانی که زبان کفار بود ، در مورد منجی معروف به عیسیای ناصری به نگارش درآورد . نگارشی به زبان فاتحین .

حال ، این آغازی است از بشارت به عیسی مسیح.

قسمت دوم

روح خدا بر من دمیده است .

خداوند مرا برگزیده تا به رنج دیدگان بشارت دهم ،

دل شکستگان را شفا بخشم

به اسیران مژده آزادی دهم

و زندانیان محبوس را از بند رها سازم

زمان رحمت خداوند برای ایشان

و روز غضب او برای دشمنان فرا رسیده است.

(اشعیا ۲-۶۱/۱)

سر آغاز

تعصّب برای خانه خدا

از همه رویدادهایی که درباره عیسی ناصری نقل شده ، یکی از آنها که در نمایش نامه های متعدّد، فیلم ها، تصاویر و موعظه های مذهبی روزهای یکشنبه آمده، بیش از هر گفتار و سند دیگری به ما کمک می کند که دریابیم عیسی که بود و چه گفت. مورد مزبور یکی از محدود مواردی است که هر چهار انجیل رسمی یعنی متی ، مرقس ، لوقا و یوحنا آن را تصدیق کرده و تا حدی به ارزش تاریخی آن افزوده اند. با وجود این ، هر چهار انجیل نویس فوق با این رویداد برخوردی سطحی و اجمالی داشته اند ، به طوری که گویا بی خبر از مفهوم آن بوده یا به احتمال بیشتر ، عمداً واقعه ای را که پیام اصلی آن فوراً برای شاهدان صحنه مشخص بوده ، کم اهمیت جلوه داده اند. رویداد مزبور چنان در زندگی کوتاه عیسی گویاست که به خودی خود می تواند بیانگر ماموریت ، تعلیمات ، سیاست و رابطه او با مقامات مذهبی یهود و یهودیت در کلّ و نوع برخورد او با اشغالگران رومی باشد.

بالتر از همه این که ، این رویداد منحصر به فرد ، به خودی خود نشان می دهد که چرا یک روستایی ساده از تپّه و ماهورهای منطقه جلیل آن چنان تهدیدی برای نظام حاکم بود که تحت تعقیب قرار می گیرد و سپس دستگیر ، شکنجه و به قتل می رسد.

اکنون سال ۳۰ میلادی است و عیسی سوار بر الاغ و در میان جمعیتی هیجان زده توام با فریادهای " مبارک باد کسی که به نام خدا وارد می شود ، مبارک باد فرارسیدن دوباره پادشاهی پدر روحانی ما داود " همراه با سرودهای مذهبی مردم پرشور ، وارد اورشلیم می شود.

برخی از مردم ردهای خود را بر روی زمین گسترده اند تا عیسی از روی آن ها عبور کند ، درست نظیر آنچه قوم اسرائیل به هنگام اعلان پادشاهی ایلایای نبی انجام دادند (۱۳-۹/۱۲ پادشاهان ۲).

برخی دیگر شاخه های نخل را بریده به یاد دورانی که مکابی های شجاع دو قرن پیش اسرائیل را از قید حکومت خارجی رها ساختند ، در هوا به اهتزاز در می آوردند. (۵۳-۴۹ / ۱۳ مکابی ها ۱).

کلیه این مراسم به دقت توسط عیسی و پیروانش در جهت تحقّق پیش گویی های زکریا صورت گرفته است : " ای قوم من شادی کنید و از خوشحالی فریاد برآوردید دختران صهیون و اورشلیم ، چون پادشاهتان نزد شما می آید . او نجات دهنده ای پیروزمند است و با فروتنی سوار بر الاغی می آید. " (زکریا ۹/۹).

پیام حرکت فوق برای ساکنین شهر کاملاً روشن بود . منجی ای که مدت ها در انتظار او بودند یعنی پادشاه یهودیان اکنون آمده است تا قوم اسرائیل را از اسارت برهاند.

ورود عیسی به اورشلیم گرچه حرکتی است تحریک آمیز اما در مقایسه با آنچه که او روز بعد انجام می دهد از اهمیت کمتری برخوردار است . در این روز عیسی به همراه مریدان خود و احتمالاً در معیت جمعیت مشوق به صحن عمومی معبد وارد و دست به «پاک سازی» آن می زند. او با خشم میزهای صرافان را واژگون کرده و فروشندگان غذاهای آشغال و اشیاء یادگاری را بیرون می کند . او همچنین با آزاد کردن گاو و گوسفند هایی که قرار است برای قربانی شدن فروخته شوند و شکستن درب قفس های کبوتران و پرواز دادن آن ها فریاد می زند: "این چیزها را از این جا بیرون ببرید".

اکنون عیسی با کمک مریدان خود ورودی صحن عمومی معبد را مسدود و از ورود اقلام برای فروش یا داد و ستد جلوگیری می کنند. سپس در حالی که جمعیت فروشندگان ، عبادت کنندگان ، کاهنان و نظاره کنندگان کنجکاو با عبور از روی اشیائی که بر زمین ریخته و نظیر اسبی که از ترس رم کرده و صاحبش نگران به دنبال اوست ، با عجله از درهای معبد به خیابان های شلوغ اورشلیم ریخته در حالیکه گروهی از محافظین رومی و نگهبانان سراپا مسلح معبد به صحن عمومی معبد یورش آورده اند تا مخّل نظم و آرامش را دستگیر کنند ، براساس روایات انجیل ، عیسی خونسرد و بی تفاوت در کناری ایستاده بر این جمع فریاد می زند : " روایت شده که خانه من خانه عبادت همه اقوام خواهد بود ولی شما آن را به لانه دزدان تبدیل کرده اید".

اکنون مقامات خشمگین شده اند و دلیل خوبی هم برای خشم خود داشتند . در واقع ، قانونی وجود نداشت که حضور فروشندگان در صحن غیر یهودیان را منع کند. اگر چه ورود به سایر قسمت های معبد بدون شک برای معلولین ، بیماران ، ناپاکان و به ویژه برای غیر یهود ممنوع بود . معهدا ، ورود به صحن معبد که بازاری بود پر جنب و جوش و همچنین محل ستاد اداری شورای عالی یهود ، آزاد بود . لذا ، کاسبان ، صرافان ، فروشندگان حیوانات قربانی ، ناپاکان ، کفار و رافضی ها همگی حق داشتند که آزادانه به صحن غیر یهودیان وارد و در آن جا به کسب و کار بپردازند. لذا ، عجیب نبود که کاهنان معبد می خواستند بدانند که این فرد آشوبگر کیست که به خود اجازه داده چنین بلوایی به پا کند و دلیل او برای دست زدن به چنین جرم آشکاری چیست ؟

عیسی بر طبق عادت نسبت به این گونه سوالات به کلی بی اعتنا بوده و در عوض با پیشگویی عجیبی اظهار می دارد : " این معبد را ویران کنید . من ظرف سه روز آن را خواهم ساخت".

جمعیت حاضر از این سخنان آن چنان مات و مبهوت شده اند که گویا متوجه نمی شوند که عیسی همراه با مریدان خود به آرامی از معبد و سپس از شهر خارج می شوند ، در حالی که مبادرت به کاری کرده اند که از چشم مقامات رومی برابر است با آشوبگری یعنی جرمی که مجازات آن مرگ در بالای صلیب است . چون به هر صورت ، حمله به کار و کسب معبد به مثابه حمله به کاهنان اشرافی است که با توجه به رابطه تنگاتنگ آنان با حکومت روم ، برابر با حمله به دولت روم است .

حال ، اگر برای لحظه ای قرن ها آکروبات بازی های تفسیری در مورد این رویداد حیرت انگیز کنار گذاشته شود و آن را صرفاً از منظر تاریخ بررسی کنیم ، صحنه مزبور ما را متحیر خواهد کرد . آنچه منظور نظر ماست صحت یا عدم صحت پیش گویی عیسی در مورد ساخت معبد نیست . با توجه به این که همه انجیل ها پس از ویرانی معبد در سال ۷۰ میلادی ، نوشته شده و هشدار عیسی به شهر اورشلیم دایر بر این که : " روزی خواهد آمد که دشمنان در پشت همین دروازه ها سنگرها ساخته از هر سو تو را محاصره خواهند کرد ، آنگاه تو را با خاک یکسان کرده ، ساکنان تو را به خاک و خون خواهند کشید و حتی نخواهند گذاشت سنگی بر سنگی دیگر باقی بماند " ، در واقع سخنانی است که انجیل نویسان پس از وقوع حادثه فوق به عیسی نسبت داده اند. ترجیحاً آنچه که در مورد حرکت عیسی در معبد مهم و غیر قابل چشم پوشی است ، این است که چقدر اقدام عیسی آشکارا از روی " تعصب " بوده است .

مریدان عیسی نیز به این موضوع اذعان کرده اند . انجیل یوحنا در خصوص عمل عیسی دایر بر باز کردن در قفس ها و واژگون کردن بساط صرافان می گوید که حواریون سخنان داود پادشاه را به خاطر آوردند که : " اشتیاقی که برای خانه خدا دارم ، مثل آتش در وجود من شعله می کشد " (یوحنا ۲/۱۷) - (زبور ۶۹/۹)

مقامات معبد همچنین با توجه به تعصب عیسی نقشه ماهرانه ای طرح کردند تا او را به عنوان یک انقلابی متعصب به دام اندازند. لذا ، آن ها در مقابل جمع به عیسی گفتند: " استاد ، ما می دانیم که تو در گفتار خود صادق هستی و راه خود را صادقانه موعظه کرده و ملاحظه کسی را هم نمی کنی ، اما به ما بگو آیا این که به قیصر روم جزیه بدهیم قانونی است یا خیر ؟ "

البته این سؤال آسانی نبود . زیرا این سؤال در واقع لازمه تست میزان تعصب افراد بود . از زمان قیام یهودای جلیلی این سؤال که آیا شریعت موسی اجازه می دهد به امپراطوری روم جزیه پرداخت شود ، شاخص بارز کسانی بود که به اصول تعصب پای بند بودند. در واقع این مطلبی ساده و برای همه قابل فهم بود : درخواست جزیه از یهودیان توسط حکومت روم نشان از این بود که روم ادعای مالکیت بر سرزمین و مردم اورشلیم دارد. ولی چون سرزمین متعلق به خداست لذا قیصر روم حق گرفتن جزیه ندارد چون او حقی بر این سرزمین ندارد. بنابراین ، مقامات معبد با طرح سؤال

خود می خواستند بدانند که آیا عیسی نیز یک فرد متعصب است یا خیر؟ عیسی در پاسخ با اشاره به سکه های رومی که مبنای پرداخت جزیه بود گفت: " به من یک سکه دینار نشان دهید." سپس او پرسید: " تصویر و نوشته چه کسی بر روی این سکه است." مقامات در پاسخ گفتند: " قیصر روم." عیسی هم در جواب گفت: " بسیار خوب ، مال قیصر را به او و ملک خدا را هم به خدا بازگردانید."

اکنون حیرت انگیز است که سال ها تعالیم انجیل به جملات مزبور عیسی جلوه نا مناسبی داده و چنین تعبیر شده که عیسی از مردم خواسته است نسبت به امور دنیوی - نظیر پرداخت مالیات و جزیه - کاری نداشته باشند و قلب خود را صرفا به تنها چیزی که مهم است یعنی عبادت و اطاعت از خدا معطوف کنند. چنین تفسیری در واقع عیسی را به عنوان موجودی بی تفاوت و آسمانی معرفی می کند که اصلا توجهی به امور مادی نداشته است. این تعبیر ادعایی عجیب در مورد کسی است که نه تنها در دوره شدید سیاست زده قوم اسرائیل زندگی می کرده ، بلکه در مورد کسی است که خود ادعا نموده که منجی موعودی است که آمده تا قوم یهود را از تسلط روم نجات دهد. به هر صورت و در بهترین حالت ، پاسخ عیسی را به مثابه مصالحه آدم ضعیفی تعبیر کرده اند که در بحث بین آنانی که معتقد بودند که دادن جزیه به روم قانونی است و مخالفان آن ها ، حد وسط را گرفته است .

واقعیت این است که پاسخ عیسی روشن ترین پاسخی است که می توان در اناجیل در خصوص بحث بین کاهنان و متعصبین یافت. آن هم نه در مورد مسئله جزیه بلکه در مورد موضوع مهمتری که همانا موضوع مالکیت خدا بر زمین است . کلمات عیسی کاملا روشن است : " مال امپراطور را به او بازگردانید ... " (کلمه apodidomi کلمه مرگبی است به مفهوم "دوباره پس دادن" و به ویژه در شرایطی به کار می رود که دریافت کننده چیزی، در واقع مالک قانونی آن است). به عبارت دیگر ، بر طبق گفته عیسی قیصر روم ذی حقّ عودت سکه دینار به اوست ، البته نه از این جهت که او مستحقّ دریافت جزیه است بلکه چون تصویر و نام او بر روی سکه است پس مال اوست و آن را به خودش برگردانید . مضافا این که خدا نیز مستحقّ این است که زمینی را که از آن اوست ولی رومیان برای خود غصب کرده اند ، به او بازگردانند. (لاویان ۲۳/۲۵)

پس مال قیصر مال خودش ، مال خدا نیز متعلق به خداست . این استدلال ، استدلال یک معتقد متعصب در ساده ترین و موجزترین شکل آن است . حال به نظر می رسد که این استدلال برای مقامات اورشلیم کافی بود که به عیسی انگ "راهزن و متعصب" بزنند.

دو روز بعد عیسی و حواریون او پس از صرف محرمانه شام عید فصح با استفاده از تاریکی شب از شهر خارج شده به باغ جتسیمانی می روند تا در میان انبوه درختان زیتون و بوته های خفچه پنهان شوند. مامورین در تعقیب عیسی

بالاخره او را در دامنه کوه زیتون یعنی نزدیک همان جایی که سال ها بعد تیتوس دست به محاصره اورشلیم زد، پیدا می کنند .

عیسی از مامورین می پرسد : " آیا با شمشیرها و چماق های خود به اینجا آمده اید تا مرا مثل یک راهزن دستگیر کنید ؟ " اتفاقاً آن ها هم درست برای همین کار آمده بودند .

انجیل یوحنا مدعی است که دسته ای از سربازان رومی - بالغ بر سیصد تا ششصد تن - همراه با محافظین مخصوص معبد با اسلحه و مشعل های خود وارد باغ مزبور شدند . بدیهی است که یوحنا درمورد تعداد سربازان و محافظین اغراق کرده است . معهذ، اناجیل متفق القول هستند که دسته بزرگ و مسلّحی از مامورین شبانه به تعقیب عیسی آمدند . این قدرت نمایی مسلّحانه دشمن دال بر این است که چرا عیسی نیز قبل از حرکت به سوی جتسیمانی می خواست مطمئن شود که همراهانش هم مسلح باشند.

لذا، عیسی بلافاصله پس از صرف شام عید فصح به مریدانش می گوید: " اگر شمشیر ندارید بروید ردای خود را فروخته شمشیر بخرید." یکی از حواریون می گوید : " سرور من ، ما اکنون دو شمشیر داریم " . عیسی نیز در پاسخ می گوید : " بس است " (لوقا ۳۸-۲۲/۳۶) . اما دو شمشیر کافی نبود . لذا ، پس از یک درگیری مختصر ولی خونین مامورین عیسی را دستگیر و به نزد مقامات اورشلیم می برند و آن ها نیز عیسی را به جرم ایجاد فتنه از جمله " منع کردن پرداخت جزیه به حکومت روم " متهم کردند (لوقا ۲۳/۲) . اتهامی که عیسی آن را رد نکرد .

با اعلام مجرمیت عیسی او را به محلی موسوم به جل جتا (کاسه سر) می برند تا همراه با دو مرد دیگر که مشخصاً سارق بودند به صلیب کشیده شود (متی ۴۴-۲۷/۳۸ و مرقس ۱۵/۲۷) . در آن زمان معمول بود که رومیان بالای سر هر مجرمی که به صلیب کشیده می شد پلاکی نصب کرده و جرم او را بر روی آن می نوشتند . لذا ، بر روی پلاک بالای سر عیسی نوشته شده بود " پادشاه یهودیان " . جرم عیسی : تلاش برای رسیدن به سلطنت .

لذا ، نظیر هر سارق یا شورشی ، اخلاکگر متعصب و هر رسول منجی باوری که قبل و بعد از او آمدند ، از جمله حزقیا ، یهودا تئودوس ، آنتروچس ، شمعون پسر جیورا و شمعون پسر کوخبا ، عیسای ناصری نیز به جرم ادعای مقام پادشاهی و منجی گری به قتل رسید.

جهت روشن شدن اذهان باید گفت که عیسی عضو حزب متعصبین که جنگ با روم را به راه انداخت ، نبود ، زیرا نمی توان پذیرفت که چنین حزبی هنوز سی سال پس از مرگ عیسی وجود داشته باشد.

همچنین ، عیسی یک انقلابی خشن نبود که دست به شورش مسلحانه بزند اگر چه نظرات وی در استفاده از خشونت پیچیده تر از آن است که اغلب در مورد وی تصویر شده است.

با نگاهی دقیق به جملات و اعمال عیسی در معبد اورشلیم - یعنی حرکتی که باعث دستگیری و قتل او شد - به حقیقتی غیر قابل انکار دست می یابیم و آن حقیقت این است که عیسی به این دلیل به صلیب کشیده شد که رومیان آرمان های منجی گری وی را تهدیدی علیه اشغال فلسطین توسط روم دانسته و تعصب او جایگاه مقامات معبد را به خطر می انداخت . لذا ، واقعیت فوق الذکر می تواند هر چه را که در اناجیل در مورد شخصی به نام عیسیای نصری خوانده ایم یعنی از جزئیات مرگ او بر بالای صلیب در جل جتا یا ابلاغ خدمات مذهبی اش در سواحل رود اردن ، تحت الشعاع قرار دهد.

فصل هفتم

فریادی در گستره صحرا

یحیای تعمید دهنده همچون شبیحی از دل صحرا ظاهر شد . او ملبس به پوست شتر و کمربندی از چرم به دور کمر داشت و خوراکش ملخ و عسل وحشی بود . او در طول رود اردن از مناطق یهودیه ، پریعه ، بطانی و عانون گذر کرده به هر کجا که می رسید پیام ساده ولی هولناک خود را ابلاغ می کرد : پایان دنیا نزدیک است و تا استقرار پادشاهی خداوند بر روی زمین فاصله ای نیست . او به یهودیانی که فکر می کردند چون از تبار ابراهیم هستند در روز قیامت از عذاب الهی بری خواهند بود ، می گفت: " اکنون تبر نزدیک بن درخت است و هر درختی که حاصلی خوب نداشته بریده و به داخل آتش افکنده خواهد شد . "

یحیی به ثروتمندانی که برای گرفتن پند و اندرز نزد او می آمدند می گفت: " هر کس که دو پیراهن دارد یکی را به کسی بدهد که پیراهن ندارد و هر کس غذای اضافی دارد، او نیز چنین کند."

یحیی تعمید دهنده به مامورین وصول مالیات که آن ها هم برای یافتن راه رستگاری نزد وی می آمدند می گفت: " از مقدار مالیاتی که برای هر کس نوشته شده ، بیشتر مطالبه نکنید". او همچنین به سربازانی که از او طلب ارشاد داشتند می گفت: " کسی را نترسانید ، اخاذی نکنید و به حقوقی که می گیرید قانع باشید".

خبر موعظه های یحیی سریعاً به همه جا رسید. مردم از دورترین نقاط نظیر جلیل و سایر مناطق گاه‌آ روزها در بیابان های برهوت یهودیه راه می سپردند تا به موعظه های او در کنار رود اردن گوش فرا دهند . هنگامی که به کنار رود می رسیدند لباسهای رو از تن بیرون آورده ، خود را به ساحل شرقی آن یعنی جایی که یحیی منتظر آنان بود ، می رساندند. او بازدیدکنندگان را یک به یک در آب جاری رود اردن غسل می داد . هنگامی که از آب خارج می شدند به ساحل غربی رود اردن باز می گشتند . در واقع همان کاری که نیاکان آنان هزاران سال پیش انجام می دادند یعنی بازگشت به سرزمینی که خداوند به آن ها وعده داده است . به این طریق ، کسی که غسل تعمید گرفته بود جزو قوم جدید اسرائیل یعنی قومی می شد که توبه کرده و نجات یافته ، آماده پذیرش پادشاهی خدا بود .

با ازدحام روزافزون مردم در ساحل رود اردن، کارهای یحییای تعمید دهنده توجه آنطیپاص (معروف به روباه) پسر هیروود بزرگ را که ناحیه پریعه در ساحل شرقی رود نیز بخشی از منطقه حاکمیت او بود ، به خود جلب کرد . چنانچه داستان انجیل را باور کنیم ، آنطیپاص به این دلیل یحییای تعمید دهنده را زندانی کرد که او نسبت به ازدواج آنطیپاص با هیروودیاس زن برادر ناتنی اش (او نیز به نام هیروود) ایراد گرفته بود . هیروودیاس هم که زندانی کردن یحیی را کافی نمی دانست مگارانۀ نقشه ای کشید تا او را به کام مرگ کشد. لذا، در مراسم تولد آنطیپاص ، هیروودیاس از دختر لوند و آتشین مزاج خود به نام شلوم خواست که در حضور عمو و پدر خوانده خود رقصی شهوانی نماید . در اثر پیچ و تاب رقص شلوم ، حاکم پیر شهوات ران چنان به وجد آمد که فوراً به او قولی مشعوم داد. آنطیپاص به شلوم گفت اگر اکنون چیزی درخواست کنی آن را به تو خواهم داد حتی اگر نیمی از قلمرو حکومت من باشد. شلوم هم با مادر خود مشورت کرد که چه چیزی را درخواست کند. مادرش در پاسخ گفت: " سر یحییای تعمید دهنده را طلب کن".

متأسفانه داستان انجیل قابل باور نیست . اگر چه داستان قتل یحییای تعمید دهنده به دست آنطیپاص به راستی شرم آور است ، معهذاً، پر است از اغلاط و اشتباهات تاریخی . انجیل نویسان به اشتباه نام شوهر اول هیروودیاس را فیلیپ دانسته و محل قتل یحیا را نیز به جای دژ ماخورس اشتباهاً دربار آنطیپاص در طبریه ذکر کرده اند. کلّ داستان مزبور در انجیل نظیر قصه ای تخیلی و تکراری است از داستان کتاب مقدس در خصوص تعارض الیاس با ایزابل زن ایحاب پادشاه.

علی رغم مطالب فوق ، یوسفیوس مورخ رومی روایتی معمولی ولی قابل استنادتر در مورد قتل یحیی در کتاب تاریخ خود به نام " عتیقات " آورده است . بنا به نوشته یوسفیوس ، آنطیپاص از این واهمه داشت که شهرت رو به افزون یحیی در بین مردم موجب شورش شود زیرا " به نظیر می رسید که مردم آماده اند تا هر کاری که او توصیه می کند ، انجام دهند . " این نظر به واقعیت نزدیک تر است.

گر چه هشدار یحیی دایر بر نزول خشم خدا در فلسطین قرن اول موضوع جدید و خاصی نبود ، معهدا ، امیدی که یحیی در دل تعمیدشدگان یعنی کسانی که خود را پاکسازی و نوسازی کرده و قدم در راه پرهیزگاری گذارده بودند، جاذبه فراوانی ایجاد می کرد، زیرا یحیی به کسانی که به سوی او میآمدند وعده نظام نوین جهانی و حاکمیت خدا را بر روی زمین می داد. اگرچه یحیی هرگز جز تصویری مبهم از برابری و عدالت عنوان نکرد معهدا، نویدی که در آن دوران سیاه و پر آشوب به مردم می داد کافی بود که اقشار مختلف یهودیان از فقیر و غنی ، قدرتمند و ضعیف به سوی او جلب شوند . لذا ، آنطیپاص حق داشت که از یحیی واهمه داشته باشد زیرا حتی سربازان خودش هم دسته دسته به دیدن یحیی می رفتند . لذا ، او یحیی را به جرم ایجاد فتنه دستگیر و به دژ ماخورص فرستاد یعنی جایی که یحیی احتمالا در فاصله سال های ۲۸ تا ۳۰ میلادی بی سر و صدا به قتل رسید.

شهرت یحیی بعد از مرگ او ادامه یافت . در واقع ، شهرت یحیی بعد از مرگ آنطیپاص نیز ادامه یافت، زیرا اکثرا اعتقاد داشتند که شکست آنطیپاص از آرتاص چهارم پادشاه نبطیه و سپس تبعید و از دست دادن مقام و اموالش مجازاتی الهی در حق او به خاطر کشتن یحیی بود . مدت ها پس از مرگ یحیی یهودیان هنوز عمیقا در مورد سخنان و اعمال او فکر می کردند و مریدانش در مناطق یهودیه و جلیل پرسیه می زدند و به نام او مردم را غسل تعمید می دادند. زندگی و داستان یحیی در مجموعه مستقل " روایات تعمید " نگهداری شده و به زبان های عبری و آرامی به رشته تحریر در آمده و شهر به شهر به دست دیگران رسیده است . بسیاری معتقد بودند که او یک منجی بود و برخی هم فکر می کردند که او دوباره زنده خواهد شد.

به هر صورت و با وجود شهرت یحیی ، به نظر می رسد که هیچ کس نه در آن زمان و نه اکنون می داند که یحییای تعمید دهنده واقعا که بود و از کجا آمده بود . انجیل لوقا داستانی واهی و عجیب از تبار یحیی و تولد او ذکر می کند که بیشتر محققان آن را فوراً رد می کنند. به هر حال ، اگر هم اطلاعاتی تاریخی از لوقا به دست آید ، این احتمال هست که تبار وی از رسته کاهنان ابیا باشد (لوقا ۱/۵) . حال چنانچه فرضیه بالا صحیح باشد ، یحیی می بایستی دنبال حرفه کاهنی پدرش می رفت در صورتی که این واعظ ظهور باور که از دل صحرا ظاهر شد و " لب به نان و شراب نمی زد " ، به وضوح تعهدات خانوادگی و وظایف خود نسبت به معبد را در ازای یک زندگی زاهدانه در صحرا کنار زده بود . شاید

هم " دادن غسل تعمید " موجب شهرت فراوان یحیی در میان مردم شده و با توسل به آن می خواست به قوم یهود نشان دهد که وی با کناره گیری از امتیازات طبقه کاهنان ، منبعی جدید جهت رستگاری آنان یافته که هیچ ارتباطی به معبد و مقام نفرت انگیز کاهنی ندارد.

البته تعمید و آداب شستشو در سراسر خاور نزدیک عهد باستان نسبتا رایج بوده است . معمولا " دستجات تعمید دهنده " در مناطقی نظیر سوریه و فلسطین حضور یافته با غسل دادن افراد در آب ، آنان را با فرقه های مذهبی خود آشنا می کردند . غیر یهودیانی که به آئین یهودیت در می آمدند اغلب با استحمامی عبادی هویت قبلی خود را پاک کرده و به سلک جدید وارد می شدند. یهودیان آب را از جهت قابلیت تغییر آن ، بها می دادند زیرا فکر می کردند که آب این قابلیت را دارد که شخص یا شیءای را از حالتی به حالت دیگر ، فی المثل از نجس به پاک و از لامذهبی به مذهبی تغییر دهد. انجیل پر است از موارد نیاز به غسل . مثلا به اشیائی نظیر خیمه یا شمشیر آب پاشیده می شد تا آن ها را وقف خدا کنند و برخی افراد نظیر جذامیان یا زنان قاعده را هم جهت پاک شدن غسل ارتماسی می دادند . کاهنان معبد اورشلیم قبل از ورود به محراب و انجام مراسم قربانی دستان خود را وضو می کردند. کاهن اعظم نیز در روز دادن کفاره یک بار قبل از ورود به قدس الاقدس و یک بار هم بلافاصله پس از به دوش گرفتن گناهان مردم ، آئین غسل را انجام می داد .

معروف ترین فرقه تعمید دهنده آن زمان جامعه سابق الذکر اسنی ها بودند . شیوه اعتقادی اسنی ها به نوعی رهبانیت کامل نبود . عده ای از آن ها در شهرها و روستاهای یهودیه ساکن و برخی دیگر نیز خود را کاملا از سایر یهودیان جدا ساخته و در مناطقی دور افتاده نظیر قمران زندگی کرده ، تجرد پیشه می کردند و در همه مایملک خود به استثناء ردا، پیراهن نخی و تبرچه حفر توالصحرایی مشترک بودند. نظر به اینکه اسنی ها انسان را ناشایست و فاسد می دانستند نوعی غسل ارتماسی سفت و سختی ابداع کرده بودند که باید بارها تکرار می شد تا به نوعی خلوص عبادی ثابت دست یابند و از طریق این گونه غسل تعمید اعضای جدید را به جمع خود می پذیرفتند.

احتمالا این نوع غسل منشاء تعمیدهای عجیب یحیی شده و شاید هم یحیی خود نیز یک اسنی بوده است، زیرا ارتباطی مرموز بین یحیی و اسنی ها به چشم می خورد . در این خصوص باید گفت که یحیی و اسنی ها هر دو تقریبا در یک زمان در بیابان های یهودیه سکنی داشته اند . گفته شده که یحیی نظیر پسران کاهنان و طبق رسوم آموزشی اسنی ها در سن جوانی سر به صحرای یهودیه گذاشته است . در واقع ، یحیی و اسنی ها اطاعت از مقامات معبد را کنار زده بودند، به این ترتیب که اسنی ها ایام متفاوت مذهبی و قید و بندهای غذایی مخصوص به خود داشته و از قربانی کردن حیوانات که از رسوم اصلی معبد بود پرهیز می کردند . یحیی و اسنی ها هر دو خود را از قوم واقعی اسرائیل دانسته و هر دو خود را برای وقایع آخرالزمان آماده می کردند، بدین ترتیب که اسنی ها مشتاقانه منتظر جنگی در آخرالزمان بین

فرزندان نور (اسنی ها) و فرزندان ظلمت (کاهنان معبد) بر سر کنترل معبد بودند که بر اساس آن اسنی ها با در دست گرفتن رهبری معبد مجدداً آن را مطهر و مقدس خواهند کرد . به همین ترتیب، یحیی و اسنی ها بر اساس گفته اشعیا پیامبر دالّ بر اینکه " راهی از میان بیابان برای آمدن خدا آماده کنید ، راه او را در صحرا هموار کنید "، حرکت خود را به مثابه " فریادی در گستره صحرا " می دانستند (اشعیا ۴۰/۳) . هر چهار انجیل محتوای آیه مزبور را به یحیی نسبت می دهند در صورتی که اسنی ها آن را مهمّ ترین عبارت کتاب مقدس در توصیف اعتقادات گروه خود می دانند . با همه این احوال ، تمایزات متعدّد بین یحیی و اسنی ها باعث می شود که ارتباط این دو را خیلی هم جدّی نگیریم . به این ترتیب که یحیی به عنوان شخصی منزوی معرفی شده که عضو گروه خاصی نبوده و آوایی است تنها که در بیابان طنین افکنده است . پیام او به هیچ وجه انحصاری نبوده بلکه در برگیرنده همه یهودیانی است که مایلند راه های پلید زندگی را ترک و تقوا پیشه کنند. مهمّ تر این که ، به نظر می رسد که یحیی چندان نگران آئین های تطهیر افراد نبوده و غسل تعمیدی که می داده فقط برای یک بار بوده و اصراری بر تکرار آن نداشته است . اگرچه ممکن است یحیی تحت تاثیر غسل های سایر فرقه های یهودیت از جمله اسنی ها قرار گرفته باشد، معهذاً، به نظر می رسد که غسل تعمیدی که او در رود اردن انجام می داد مشخصاً از الهامات خودش بوده است .

حال باید دید که مفهوم غسل تعمید یحیی چه بوده است ؟ انجیل مرقس در این خصوص ادعای عجیبی نموده دایر بر این که غسل تعمید یحیی در رود اردن " غسل توبه افراد برای آمرزش گناهانشان بوده است " (مرقس ۱/۴) . ماهیت مسیحی غیر قابل تردید جمله مزبور جنبه تاریخی آن را شدیداً زیر سوال می برد ، زیرا به نظر می رسد که نسبت دادن چنین امر خطیری به یحیی از جانب مسیحیت بوده است نه از سوی خود او . حتّی اگر چنین نسبتی صحّت داشته باشد، بازهم اظهاری است عجیب از سوی کلیسای اولیه در مورد یحیی، یعنی این که او حتی قبل از آشنا شدن با عیسی ، قدرت بخشش گناه خطاکاران را داشته است .

یوسفیوس به صراحت قید کرده است که غسل تعمید یحیی " برای طهارت جسم بود نه بخشش گناهان " . لذا، به نظر می رسد که مناسک غسلی که یحیی انجام می داده، بیشتر جهت پذیرش افراد به گروه یا فرقه خود بوده است یعنی همان نظریه ای که در (اعمال رسولان ۳-۱-۱۹) آمده دایر بر این که عده ای از قرنتی ها با افتخار اظهار داشتند که با انجام مناسک یحیی در خیل تعمید شدگان او در آمدند ، ولی حتّی این موضوع هم برای جامعه مسیحیت اولیه مسئله ساز است. زیرا اگر موضوع یحیی تعمید دهنده را چیزی بدانیم که هر چهار انجیل در مورد آن وحدت کلمه دارند، این است که عیسی ناصری حول و حوش سی سالگی خود و به دلایل نامعلوم از روستای کوچک ناصره واقع در دامنه تپه های منطقه جلیل خانه و خانواده و امور مربوط به خود را ترک کرده با پیمودن راهی طولانی به یهودیه می آید تا یحیی او را

در رود اردن غسل تعمید دهد. در واقع زندگی تاریخی عیسی از تولد اعجاب آور وی یا جوانی نامشخص او شروع نمی شود ، بلکه از لحظه ای است که او یحیای تعمید دهنده را ملاقات می کند .

به هر حال ، مشکل مسیحیان اولیه این بود که اگر هرگونه تعامل بین یحیی و عیسی را به عنوان واقعیتی بنیادین می پذیرفتند، این خود به مفهوم پذیرش ضمنی این مطلب بود که یحیی حداقل در ابتدای کار شخصیت والاتری نسبت به عیسی داشته است. لذا ، طبق نظر مرقس که غسل های تعمید یحیی به منظور آمرزش گناهان افراد بوده ، پس غسل تعمید عیسی توسط یحیی هم برای آمرزش گناهان عیسی بوده است . اگر طبق گفته یوسفیوس مناسک غسل تعمید یحیی مرحله شروع پذیرش افراد به گروه او بوده باشد ، پس به روشنی عیسی نیز با گرفتن غسل تعمید نظیر دیگران به سلک مریدان یحیی در آمده است . فی الواقع ، این همان ادعای پیروان یحیی است که مدت ها پس از مرگ هر دو آنان، حاضر نبودند به نهضت عیسی بپیوندند زیرا معتقد بودند که مقام یحیی بالاتر از عیسی بوده است ، با توجه به این که بالاخره چه کسی دیگری را غسل تعمید داد؟

اهمیت تاریخی یحیای تعمید دهنده و نقش او در به راه انداختن خدمات مذهبی عیسی، معضلی دشوار برای انجیل نویسان ایجاد کرده بود ، زیرا یحیی تقریباً نزد همه کاهن و رسولی مشهور و مورد احترام بود . در این راستا ، شهرت او بیشتر از آن بود که نادیده گرفته شود و غسل تعمیدی که به عیسی داده بود نیز چنان آشکار بود که نمی شد آن را پنهان کرد. لذا باید داستان غسل تعمید او گفته می شد، ولی باید آن را طوری دست کاری می کردند تا بی خطر شود . لذا، برای این کار باید جای این دو نفر عوض می شد ، به این شکل که عیسی مقام والاتر و یحیی مقامی نازل نسبت به او داشته باشد. در این رابطه ، شاهد ایجاد سیر قهقرایی منظمی هستیم که در آن شخصیت یحیی که در انجیل مرقس از او به عنوان رسول و معلم یاد شده ، در آخرین انجیل یعنی انجیل یوحنا به حدی تنزل داده شده که در یحیی هدف و منظوری نمی بیند جز این که او الوهیت عیسی را تصدیق کرده است . مرقس یحیی را شخصیتی کاملاً مستقل توصیف کرده که عیسی را مانند سایر کسانی که نزد او می آمدند غسل تعمید داده است : " مردم از شهر اورشلیم و از تمام یهودیه می آمدند تا از یحیی در رود اردن غسل تعمید بگیرند و به گناهان خود اعتراف کنند... و در یکی از همان روزها عیسی از روستای ناصره واقع در ایالت جلیل نزد یحیی رفت و از او در رود اردن تعمید گرفت " (مرقس ۹-۱/۵). مرقس در روایت یحیای تعمید دهنده اذعان دارد که یحیی خود منجی موعود نیست : " به زودی شخصی خواهد آمد که از من قوی تر (بزرگ تر) است به طوری که من حتی لیاقت باز کردن بند کفش (خدمتگزاری) او را ندارم " (مرقس ۸-۱/۷) . اما عجیب اینجاست که یحیی هیچ گاه تصدیق نکرده که عیسی در واقع همان شخص مورد نظر اوست ، به طوری که حتی پس از غسل تعمید ظاهری عیسی وقتی که آسمان باز شد و روح القدس به شکل کبوتری فرود آمد و بر او قرار گرفت در حالی که ندایی از آسمان آمد که " تو فرزند عزیز من هستی و از تو بسیار خوشنودم " ، یحیی نه متوجه این

لحظه و ندای عجیب ملکوتی می شود و نه اظهار نظری در مورد آن می کند. از نظر یحیی عیسی صرفاً حاجتمند دیگری مثل سایر افراد است که به اردن سفر کرده تا آماده ورود به قوم جدید اسرائیل شود. لذا، یحیی پس از غسل دادن عیسی به نفر بعد می پردازد.

حدود دو دهه بعد متی داستان غسل تعمید عیسی را تقریباً کلمه به کلمه از مرقس نقل کرده ولی سعی می کند که حداقل یک مورد توی چشمخور را که اسلاف وی از قلم انداخته اند رفع و رجوع کند. بدین ترتیب لحظه ای که عیسی در ساحل رود اردن حاضر می شود، یحیی بلافاصله وی را به عنوان "کسی که پس از من می آید"، تشخیص می دهد. لذا، یحیی به او می گوید: "من تو را با آب تعمید می دهم اما خدا تو را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد".

طبق اظهار متی، یحیی ابتدا از تعمید عیسی خودداری می کند و پیشنهاد می کند که در واقع عیسی باید او را تعمید دهد و فقط پس از این که عیسی به او اجازه تعمید می دهد، یحیی نیز بر خود می داند که این روستایی اهل ناصره را تعمید دهد.

لوقا با تکرار داستان مرقس و متی، یک قدم جلوتر می رود و واقعیت تعمید عیسی را بدین گونه بیان می کند: "یک روز، پس از آن که همه تعمید گرفته بودند، عیسی نیز تعمید گرفت... و در آن حال آسمان گشوده شد" (لوقا ۳/۲۱). یعنی به عبارت دیگر، لوقا هر گونه عامل انسانی را در دادن غسل تعمید به عیسی حذف می کند. به این ترتیب که این یحیی نیست که عیسی را غسل تعمید می دهد، بلکه عیسی صرفاً تعمید می بیند. لوقا با ذکر داستانی از نوزادی یحیی در مقایسه با آنچه در خصوص نوزادی عیسی ذکر کرده، ثابت می کند که عیسی حتی از دوره جنینی از یحیی برتر بوده است، زیرا تولد یحیی از یک زن نازا گرچه عجیب است ولی اعجاب آن به اندازه تولد عیسی نیست که از یک زن باکره به دنیا آمده است. لذا، این ها همه بخشی از تلاش های هماهنگ لوقاست که این انجیل نویس در پی آمد انجیل خود در اعمال رسولان آورده است تا مریدان یحیی را ترغیب کند رسول خود را ترک کرده و بجای آن از عیسی پیروی کنند.

حال هنگامی که انجیل یوحنا سه دهه پس از مرقس داستان تعمید عیسی را ذکر می کند، یحییای تعمید دهنده دیگر تعمید دهنده نیست و هرگز این عنوان به وی داده نمی شود. یعنی در واقع عیسی هرگز توسط یحیی تعمید داده نشده است. لذا، تنها اثر وجودی یحیی در چهارمین انجیل (یوحنا) شاهد بودن او بر الوهیت عیسی است. بر این اساس، عیسی نه تنها بالاتر از یحییای تعمید دهنده است، بلکه به گفته یحیی، عیسی نور، خدا و مسیح یعنی کسی است که توسط خدا برگزیده شده و کلام ازلی خداست که "قبل از من وجود داشته است".

لذا ، یوحنا قبل از این که یحیی صراحتاً از پیروانش بخواهد که او را ترک و در عوض مرید عیسی شوند با ذکر این که " من خود ناظر بودم که روح القدس به شکل کبوتری از آسمان بر او فرود آمد " در واقع یکی از موارد از قلم افتاده مرقس را تصحیح کرده است . بنابر این ، برای یوحنا انجیل نویس کافی نبود که یحیی را کوچک جلوه دهد بلکه خود یحیی می بایست خود را کوچک نشان دهد و علناً خود را در حضور پیامبر و ناجی واقعی کوچک نماید . لذا ، طبق نصّ چهارمین انجیل ، یحیی تعمید دهنده اعلام می کند که : " من ناجی نیستم ... او باید بزرگ تر شود و من کوچک تر " (یوحنا ۳۰-۳۱ / ۳)

بنابراین ، اقدامات شتاب زده نظیر کم اهمیت جلوه دادن یحیی ، کوچک کردن مقام او نسبت به عیسی و جلوه دادن او فقط کمی بالاتر از منادی عیسی ، حاکی از نیاز فوری جامعه مسیحیت اولیه در از بین بردن واقعیت تاریخی و روشن زیر است : یحیی تعمید دهنده هر که بود ، از هر کجا که آمده بود و هر نیتی از انجام مناسک تعمید داشت ، به هر صورت عیسی خدمات مذهبی خود را به عنوان یکی از پیروان او شروع کرده است . لذا ، عیسی قبل از مواجهه با یحیی ، روستایی گمنامی بوده که به عنوان کارگر روز مزد در منطقه جلیل به کارهای شاق اشتغال داشته است . غسل تعمیدی که یحیی به عیسی داد نه تنها او را به فرد جدید و آزاد شده ای از قوم اسرائیل تبدیل کرد ، بلکه او را به عضویت گروه پرنفوذ یحیی درآورد زیرا همه کسانی را که یحیی غسل تعمید داده بود لزوماً جزو پیروان او نشدند بلکه بسیاری از آنان به سرزمین های خود بازگشتند ولی عیسی بازنگشت . انجیل صریحاً آورده است که عیسی پس از گرفتن غسل تعمید از یحیی به منطقه جلیل بازنگشت بلکه " سر به بیابان یهودیه گذارد "، یعنی عیسی همان جایی رفت که یحیی از آنجا آمده بود . به این ترتیب ، عیسی برای مدتی در بیابان زندگی کرد ، البته نه به تصوّر انجیل نویس ها برای این که " شیطان او را وسوسه کند " بلکه برای این که از یحیی بیاموزد و با شاگردان او به گفتگو نشیند.

اولین اظهارات عیسی در شروع خدمات مذهبی اش در واقع تکرار سخنان یحیی است : " به زودی خداوند ملکوت خود برقرار خواهد ساخت . پس از گناهان خود توبه کنید و به این خبر خوش ایمان آورید . " (مرقس ۱/۱۵)

به همین ترتیب است اولین اقدام علنی عیسی: " پس از آن که عیسی با شاگردان خود به منطقه یهودیه رفت در آنجا مردم را غسل تعمید می داد و یحیی هم مردم را تعمید می داد... " (یوحنا ۲۳-۲۲ / ۳) . البته اولین شاگردان عیسی یعنی آندره و فیلیپ اصلاً شاگردان او نبوده بلکه پیروان یحیی بودند (یوحنا ۳۷-۱ / ۳۵) . این دو تنها هنگامی پیرو عیسی شدند که یحیی دستگیر شده بود . عیسی حتی دشمنان خود در میان فقها و فریسی ها را با همان عبارت یحیی مورد خطاب قرار داد: " شما توله افعی ها " (متی ۱۲ / ۳۴) .

عیسی برای مدتی در منطقه یهودیه باقی ماند و گاه و بیگاه از جمع پیروان یحیی بیرون می آمد و دوباره به آن باز می گشت و در این مدت در کنار یحیی مردم را غسل تعمید می داد تا این که قدرت و شهرت یحیی آنطیپاص را چنان ترساند که دستور داد او را دستگیر و به سیاه چال افکنند. در این موقع بود که عیسی ایالت یهودیه را ترک کرده و نزد خانواده خود بازگشت .

لذا ، در منطقه جلیل و در میان همشهری های خود بود که عیسی مقام یحیی را کاملا منسوب به خود نموده در خصوص ملکوت خداوند و روز رستاخیز شروع به موعظه کرد . منتهی عیسی صرفا مقلد یحیی نبود بلکه پیام او انقلابی تر ، باور او از ملکوت خدا اساسی تر و درک او از هویت و ماموریت خود بسیار خطرناک تر از آن چیزی بود که یحیی در ذهن داشت . یحیی احتمالا در آب غسل تعمید گرفته بود ولی عیسی با روح القدس تعمید یافته بود . روح القدس و آتش .

فصل هشتم

از من پیروی کنید

منطقه جلیل که اکنون عیسی پس از جدایی اش از یحیای تعمید دهنده به آن باز می گشت دیگر آن جلیلی نیست که وی در آن متولد شده بود . اکنون زادگاه عیسی به علت قیام های سراسری که پس از مرگ هیروود بزرگ در سال چهارم قبل از میلاد صورت گرفته بود و سرکوبی های وحشیانه حکومت روم ، آسیب های روحی و عاطفی شدیدی به خود دیده بود . عکس العمل روم نسبت به شورشیان در هر کجای قلمرو آنان بود از پیش تعیین و قابل پیش بینی بود : روستاها را به آتش بکشید ، شهرها را با خاک یکسان کنید و مردم را به اسارت بگیرید . این تقریبا دستور واحدی بود که آگوستوس امپراطور روم پس از مرگ هیروود به همه لشگریان اعزامی خود صادر کرده بود تا از شورشیان یهودی زهر چشم بگیرد . رومیان شورشهای استان های یهودیه و پریعا را به سرعت استشمام می کردند ولی به منطقه جلیل که کانون انقلابات بود توجه ویژه ای داشتند . در اثر این سیاست هزاران نفر به قتل رسیدند و مناطق روستایی به آتش کشیده شد . فی المثل ، روستاهای اماتوص و سامفو با خاک یکسان شدند . شهر صفوریه که اهالی آن به یهودای جلیلی اجازه دسترسی به اسلحه خانه شهر را داده بودند با خاک یکسان شد . سراسر منطقه جلیل به آتش و خون کشیده شد به طوری که حتی روستای کوچک ناصره نیز از خشم حکومت روم در امان نماند . شاید دولت روم حق داشت که با منطقه جلیل آن قدر بی رحمانه برخورد کند زیرا این منطقه قرن ها کانون تحرکات انقلابی بود . سال ها قبل از حمله رومیان نام "

جلیلی " مترادف با کلمه " شورشی " بود . یوسفیوس مورخ در خصوص مردم جلیل می نویسد که گویا آن ها " از دوران شیرخوارگی با جنگ خو گرفته بودند " و منطقه جلیل هم خود به علت داشتن عوارض طبیعی نظیر مناطق کوهستانی موجب شده بود که " همیشه مستعد مقاومت در برابر حملات خصمانه " باشد .

اهالی منطقه جلیل هیچ گاه تسلیم حاکمیت خارجی نمی شدند و فرق هم نمی کرد که این حاکمیت یهودی یا غیر یهودی باشد . حتی سلیمان پادشاه هم نتوانست مردم سرزمین جلیل را رام کند زیرا آن ها در برابر وضع مالیات های سنگین و دادن بیگاری جهت ساخت اولین معبد در اورشلیم با تمام قوا ایستادگی کردند. حتی حکومت سلطنتی - کاهنی حسمونی ها هم که از سال ۱۴۰ تا ۶۳ قبل از میلاد یعنی تا زمان حمله رومیان حکمرانی کردند نتوانستند با حکومت مذهبی که به راه انداخته بودند اهالی منطقه جلیل را به طور کامل به انقیاد خود درآورند . به همین ترتیب ، سرزمین جلیل آن چنان مایه دردسر هیروود بزرگ بود که فقط هنگامی که توانست منطقه را از مزاحمت راهزنان پاکسازی نماید ، به او لقب پادشاه یهود دادند.

به نظر می رسد که اهالی جلیل خود را کاملا متمایز از سایر یهودیان فلسطین می دانستند. یوسفیوس فی المثل در اشاره به اهالی جلیل آن ها را صراحتا قوم متفاوتی می داند. بر اساس متون میشنا ، اهالی جلیل در مقایسه با مردم یهودیه در مسایلی نظیر ازدواج و استفاده از اوزان و واحدهای اندازه گیری تفاوت داشتند. جلیلی ها در واقع مردمی روستایی یا به عبارتی دهاتی بودند که به علت لهجه و رسوم منطقه خود به آسانی قابل تشخیص بودند (در واقع همین لهجه جلیلی شمعون پطرس بود که پس از دستگیری عیسی ، او را لو داد : " تو حتما یکی از شاگردان او هستی ، چون لهجه ات جلیلی است " (متی ۲۶/۷۳). شهرنشینان یهودیه اهالی جلیل را به تمسخر " دهاتی " می خواندند که البته به مفهوم زندگی از طریق کشاورزی بود . اما این لقب دارای مفهومی شیطنت آمیز بود ، بدین معنی که اینان را افرادی بی فرهنگ و بی دین می دانستند که احکام شریعت را به ویژه در امر عشریه و دادن قربانی به معبد چندان رعایت نمی کردند. نوشته جات آن زمان پر است از انتقادات استان یهودیه نسبت به اهمال کاری مردم جلیل در پرداخت مطالبات معبد ، و در مقابل نوشته های متعدد منابعی مشکوک نظیر پیمان مالیات و مجموعه خنوخ (ادریس) حاکی از نقد آشکار اهالی جلیل نسبت به زندگی تجملی و مسرفانه کاهنان یهودیه ، استثمار روستاییان و همکاری شرم آور کاهنان با حکومت روم است.

بی شک اهالی جلیل قائل به ارتباطی معنادار با معبد به عنوان خانه روحانی خدا بوده ولی در عین حال از کاهنان معبد که خود را مظهر ویژه اراده الهی می دانستند عمیقا متنفر بودند . ادله و شواهد حاکی از این است که اهالی جلیل کمتر شعائر معبد را رعایت می کردند و با توجه به بعد مسافت یعنی سه روز راه تا رسیدن به معبد ، کمتر به آنجا

سفر می کردند . آن دسته از کشاورزان و روستائیان جلیل هم که به زحمت پولی فراهم کرده به قصد اعطای قربانی در اعیاد مذهبی عازم اورشلیم می شدند با توجه به قربانی ناچیزی که برایشان مقدور بود خود را در وضعیتی تحقیرآمیز در مقابل کاهنان ثروتمندی می دیدند که برخی از آنان مالک همان زمین هایی در جلیل بودند که این قبیل کشاورزان بر روی آن سخت جان می کردند.

پس از این که حکومت روم اداره سرزمین جلیل را به عهده آنطیپاص پسر هیرود بزرگ گذارد ، اختلاف بین دو ایالت یهودیه و جلیل بیشتر شد . جلیلی ها برای اولین بار در تاریخ خود حاکمی داشتند که مقیم جلیل بود . آنطیپاص طی دوره حکمرانی خود بر جلیل این ایالت را تبدیل به حوزه سیاسی مستقلی نمود که دیگر تحت نفوذ مستقیم معبد و کاهنان اشرافی اورشلیم نبود. با وجود این، اهالی جلیل می بایستی هنوز عشیره مالیاتی خود را به تشکیلات خزانه داری حریص معبد پرداخت کرده و روم هم هنوز بر همه جهات زندگی در جلیل کنترل و نظارت داشت ، زیرا روم آنطیپاص را در جلیل منصوب کرده و به او فرمان می داد. معهدا، حاکمیت آنطیپاص توأم با خود مختاری کوچک ولی معنا دار برای منطقه جلیل بود . فی المثل ، دیگر سربازی رومی در جلیل مستقر نبود بلکه آنطیپاص نیروی نظامی خود را در آنجا مستقر کرده بود. همه این ها به این خاطر بود که آنطیپاص خود یک یهودی بود که به رغم قضیه ازدواج با زن برادر خود و قتل یحیای تعمید دهنده ، سعی داشت تا جایی که امکان دارد باعث رنجش مذهبی مردم تحت امر خود نشود .

از حدود سال دهم تا ۳۶ میلادی که آنطیپاص صفوریه را پایتخت خود قرار داد یعنی تا زمانی که کالیگولا امپراطور روم او را معزول و به تبعید فرستاد، برای اهالی جلیل دورانی توأم با صلح و آرامش و یقینا دورانی مطلوب نسبت به یک دهه جنگ و ناآرامی ماقبل آن بود . اما در واقع این صلح فقط یک نیرنگ و ترک مخاصمه ظاهری برای تغییر چهره منطقه جلیل بود . طی بیست سال مذکور آنطیپاص دو شهر جدید با طرح یونانی بنا کرد که اولی صفوریه پایتخت و دومی طبریه در ساحل دریاچه جلیل بود که بنای هر دو شهر به کلی جامعه سنتی جلیل را به هم ریخت . این دو شهر اولین شهرهایی بود که مردم جلیل به خود می دیدند و هر دو شهر تقریبا پر بود از ساکنین غیر جلیلی نظیر بازرگانان رومی ، غیر یهودیان یونانی و یهودی های پولدار مهاجر . بنای این دو شهر جدید موجب فشار طاقت فرسایی بر اقتصاد این منطقه شد به طوری که این استان را اصولا به دو طبقه اجتماعی ، یکی ثروتمند و قوی و دیگری زحمتکش و کارگر تقسیم کرد که طبقه زحمتکش در جهت فراهم کردن زندگی مسرفانه طبقه ثروتمند جان می کند . روستائیان که روال زندگی عادی آنان بر اساس خودکفایی محصولات کشاورزی و ماهیگیری بود اکنون در اثر تهیه و تمرکز بر نیازهای محصولات کشاورزی و غذایی جمعیت کلان شهرها تدریجا از پای در می آمدند . افزایش مالیات ها ، قیمت زمین و حجم بدهی ها ، تدریجا زندگی سنتی مردم جلیل را متلاشی می کرد .

هنگامی که عیسی زاده شد منطقه جلیل غرق در آتش و خون بود. لذا، دهه اول زندگی او مصادف با غارت و ویرانی مناطق روستایی جلیل و دهه دوم آن مقارن با نوسازی منطقه به دست آنطیپاص بود. زمانی که عیسی ایالت جلیل را به مقصد یهودیه و دیدار با یحیای تعمید دهنده ترک کرد، آنطیپاص شهر صفوریه را به مقصد پایتخت بزرگ تر خود یعنی شهر پر زرق و برق طبریه ترک کرده بود. زمانی که عیسی به منطقه جلیل بازگشت دیگر این منطقه شباهتی به سرزمینی که روزی آن را ترک کرده بود نداشت. مزارع خانوادگی و دشت های دلباز، غنچه های باغ های میوه و علفزارهای گسترده با گل های وحشی آن جای خود را به سرزمینی نظیر یهودیه داده بود با بافتی شهری، هلینیره شده، بی رحم و جامعه ای طبقاتی از آنانی که داشتند و آن هایی که نداشتند.

اولین جایی که عیسی بدان بازگشت یقیناً ناصره یعنی زادگاه او و جایی بود که خانواده اش هنوز در آنجا اقامت داشتند، گرچه عیسی مدّت زمان زیادی در زادگاه خود نماند. او زادگاه خود را به صورت کارگری ساده ترک کرد ولی با عنوان جدیدی به آن بازگشت. دگرگونی او موجب بروز اختلافی شدید در زادگاه او شد. به نظر می رسد که آنان در پذیرفتن موعظه گر سرگردانی که به روستای آنان بازگشته بود مشکل داشتند. بنا به متون انجیل مرقس (۳/۲۱)، با حرف هایی که مردم درباره عیسی می زدند، به مادر، برادران و خواهران او اهانت می شد و لذا خانواده اش سعی داشتند که او را ساکت و مهار نمایند. با وجود این، هنگامی که خانواده عیسی به دنبال او آمدند تا او را به ادامه کار خانوادگی اش ترغیب کنند او امتناع کرده و به اطرافیان خود گفت: "مادر من کیست؟ برادرانم چه کسانی هستند؟" و نگاهی به آنان که در اطرافش نشسته بودن انداخت و گفت: "اینان مادر و برادرانم هستند. هر که خواست خدا را بجا آورد او برادر و خواهر و مادر من است." (مرقس ۳۴-۳/۳۱)

حکایت مزبور در انجیل مرقس اکثراً این طور تفسیر شده که خانواده عیسی تعلیمات، موعظه ها و ادعای منجی گری او را قبول نداشته اند ولی در پاسخ عیسی به خانواده اش مطلبی وجود ندارد که حاکی از خصومت بین او و برادران و خواهرانش باشد. همچنین، در نوشته های انجیل هم چیزی به چشم نمی خورد که نشان از مخالفت خانواده اش با ادعای منجی گری او باشد. برعکس، برادران عیسی در توسعه جنبشی که عیسی بنا نهاده بود، نقش مهمی داشتند. فی المثل، یعقوب برادر او پس از مرگ عیسی بر روی صلیب، رهبر مذهبی جامعه اورشلیم شد. شاید خانواده عیسی تعلیم و ادعاهای عجیب او را فوراً نپذیرفتند ولی قرائن و شواهد تاریخی حاکی از این است که آن ها نهایتاً باورها و رسالت او را قبول کردند. معذک، برخورد همسایگان او چیز دیگری بود. نوشته های انجیل حاکی از این است که همشهری های عیسی ناصری از بازگشت "پسر مریم" ناراحت بودند. گرچه معدودی از او به خوبی یاد کرده و از سخنانش متحیر بودند، منتهی اکثریت از حضور و حرف های او دل پری داشتند. لذا، عیسی به سرعت در میان همشهریان روستایی خود به عنوان فردی مطرود در آمد. انجیل لوقا حاکی از این است که ساکنان روستای ناصره بالاخره تصمیم گرفتند که او را بر

بالای تپه ای که روستا بر آن قرار داشت برده و از صخره ای به پایین پرت کنند (لوقا ۳۰-۴/۱۴). البته داستان مزبور موثق نیست زیرا در ناصره صخره ای وجود ندارد که بشود از بالای آن کسی را به پایین پرت کرد ، بلکه در آنجا فقط تپه ای با شیب ملایم وجود دارد و بس . به هر صورت ، واقعیت این است که عیسی در ابتدای کار پیروان چندانی در ناصره پیدا نکرد . لذا ، قبل از این که او زادگاه خود را به مقصد منطقه ماهیگیری که روستایی بود به نام کفرناحوم در ساحل شمالی دریای جلیل ترک کند، گفت : " هیچ پیامبری را در شهر خودش نپذیرفتند "

ناحیه کفرناحوم به علت تغییرات مصیبت بار ایالت جلیل طی دوره آنطیپاص و دگرگونی اقتصادی ناشی از آن ، بستر مناسبی جهت خدمات مذهبی عیسی بود . این دهکده ساحلی با چیزی حدود ۱۵۰۰ نفر ساکنین کشاورز و ماهی گیر و آب و هوای معتدل و خاک حاصلخیز آن تبدیل به پایگاه عیسی در اولین سال رسالت او شد . سراسر این روستا در پهنه ساحل گسترده و نسیم خنک آن باعث پرورش گیاهان و درختان می شد . در طی سال بوته های گیاهان ساحلی در این منطقه رشد کرده و انبوهی از درختان گردو، کاج و انجیر در دامنه تپه های کم شیب چشم را به تماشا می کشید . با وجود این ، موهبت واقعی کفرناحوم دریای شکوهمند آن بود که انواع ماهیان را درخود پرورش داده و قرن ها وسیله تغذیه و معیشت اهالی آن بود .

معدلک ، هنگامی که عیسی کفر ناحوم را پایگاه فعالیت های مذهبی خود کرد ، اقتصاد این منطقه به طور اعم در خدمت نیازهای شهرهایی که در اطراف آن روییده بودند ، بالاخص شهر طبریه در چند کیلومتری جنوب آن درآمده بود . در پی این موضوع ، سطح تولید محصولات کشاورزی به صورت تصاعدی افزایش یافته و به همان نسبت سطح زندگی کشاورزانی که می توانستند صاحب زمین های حاصلخیز بیشتری شده یا ماهیگیری که قادر بودند قایق و تورهای بیشتری بخرند ، بالا رفته بود ، با وجود این ، منافع حاصل از افزایش تولید به طور نامتناسبی به سود زمین داران بزرگ و ربا خواران نظیر کاهنان ثروتمند در یهودیه و دم کلفت های شهر های صفوریه و طبریه بود که خارج از ناحیه کفرناحوم زندگی می کردند . در این میان ، اکثریت اهالی کفرناحوم از اقتصاد جدید حاکم بر ایالت جلیل بی بهره بودند. این قبیل اقشار همان هایی بودند که طرف خطاب موعظه های عیسی قرار داشتند، یعنی کسانی که به حاشیه رانده شده بودند و زندگی آن ها با تغییرات سریع اجتماعی و اقتصادی در سراسر منطقه جلیل دچار اختلال شده بود .

البته نمی توان گفت که توجه عیسی منحصر به فقرا بوده یا این که فقط فقرا پیرو او بودند . عده ای از خیرین نسبتا مرفه نظیر لاوی ، مسئول اخذ مالیات (مرقس ۱۵-۲/۱۳) ، زکی (لوقا ۱۰-۱۹/۱) و حامی ثروتمندی چون یاروس (مرقس ۴۳-۵/۲۱) با تامین غذا و مکان برای عیسی و پیروانش، یه نهضت او کمک می کردند. معهدا ، پیام نهضت عیسی طوری بود که مستقیما ثروتمندان و قدرتمندان ، اشغالگران رومی ، کاهنان همدست حکومت روم در معبد و قشر نوکیسه

در شهرهای یونانی شکل ایالت جلیل را به چالش می کشید. پیام عیسی ساده بود: خداوند درد و رنج فقرا و تهیدستان را می بیند و استغاثه آنان را می شنود. لذا، عیسی بر این بود که نهایتاً کاری در این خصوص انجام دهد. اگرچه پیام وی پیامی جدید نبود زیرا یحیای تعمید دهنده نیز کمابیش نظیر همین مطالب را گفته بود، معهذا، پیام عیسی اکنون خطاب به ایالت نوین جلیل بود آن هم توسط یک جلیلی واقعی و زجر کشیده که در احساسات ضد یهودیه و ضد معبد غالب در منطقه، شریک بود.

هنوز مدتی از اقامت عیسی در کفر ناحوم نگذشته بود که او شروع به تبلیغ و تشکیل دسته کوچکی از افراد هم عقیده خود آن هم ترجیحاً از میان ماهیگیران جوان و ناراضی کرد که بعدها اینان تبدیل به مریدان او شدند (البته عیسی هنگام ورود با کفر ناحوم همراه با دو تن به از حواریون خود بود که پس از دستگیری یحیای تعمید دهنده به او پیوسته بودند). بر اساس انجیل مرقس، عیسی اولین پیروان خود را هنگام قدم زدن در ساحل دریاچه جلیل یافت. او با دیدن دو ماهیگیر جوان به نام های شمعون و برادرش آندریاس که تور خود را گسترده و مشغول ماهیگیری بودند گفت: "از من پیروی کنید تا شما را صیاد مردم سازم". طبق نص مرقس این دو نفر بی درنگ تورهای خود را به زمین گذاشتند و به دنبال عیسی به راه افتادند. کمی جلوتر، او یعقوب و یوحنا پسران زبدي را دید و دعوت خود را به آنان نیز ابلاغ کرد. آن ها هم قایق و تورهای خود را رها کرده و به عیسی پیوستند. (مرقس ۲۰-۱/۱۶)

آنچه که حواریون عیسی را از سایر افرادی که در روستاهای مختلف به دور او جمع و سپس پراکنده می شدند متمایز می کرد، این بود که حواریون او فی الواقع در سفرها همراه او بودند. حواریون عیسی برخلاف انبوه مشتاق ولی بی ثبات مردم، کسانی بودند که عیسی از آن ها خواسته بود او را شهر به شهر و روستا به روستا همراهی کنند: "هر کس که به سوی من می آید ولی پدر و مادر، همسر و فرزندان و برادران و خواهران - آری حتی همسر - خود را دوست داشته باشد، نمی توان جزو حواریون من در آید." (لوقا ۱۴/۲۶) و (متی ۱۰/۳۷).

طبق نص انجیل لوقا، پیروان عیسی جمعا ۷۲ نفر بودند (لوقا ۱۲-۱۰/۱) و بی تردید تعدادی زن نیز در این جمع بوده که بر خلاف عرف، نام آنان عملاً در کتاب مقدس عهد جدید ذکر شده و از آن جمله است یونا زن پیشکار هیروود، خوزا، مریم مادر یعقوب و یوسف، مریم همسر کلوپاص، سوسن، سالومه و شاید از همه معروف تر مریم مجدلیه است که عیسی هفت روح پلید را از او دور کرده بود (لوقا ۸/۲). واقعیت این است که در هر چهار انجیل قید شده که زنان مزبور به عنوان پیروان عیسی شهر به شهر همراه اوسفر کرده اند (مرقس ۴۱-۱۵/۴۰)، (متی ۵۶-۲۷/۵۵)، (لوقا ۲۳/۴۹ و ۸/۲-۳) و (یوحنا ۱۹/۲۵). اناجیل همچنین قید کرده اند که زنان دیگری نیز همراه عیسی بوده و از آغاز موعظه های او در منطقه جلیل تا آخرین لحظه زندگی او در محلّ موسوم به جلجتا (کاسه سر) در خدمت او بوده اند.

با وجود این، از میان هفتاد و دو نفر مزبور، دوازده نفر از آنان همگی مرد بودند و وظایف خاصی در قبال خدمات مذهبی عیسی به عهده داشتند. این دوازده نفر شامل یعقوب و یوحنا پسران زبدي موسوم به " پسران تندر "، فیلیپ از منطقه بیت صیدا یعنی کسی که ابتدا از مریدان یحیای تعمیددهنده بود و بعداً به عیسی پیوست (یوحنا ۴۴-۱/۳۵). آندریاس که او نیز طبق انجیل یوحنا ابتدا مرید یحیی بوده، معهداً اناجیل اجمالی نظری خلاف این دارند و او را منسوب به روستای کفر ناحوم می دانند، شمعون برادر آندریاس که عیسی به او نام مستعار پطرس داده بود، متی که نام او گاهاً و به اشتباه با لاوی یعنی دیگر پیرو عیسی تداعی می شود، یهودا پسر یعقوب، یعقوب پسر آلفائوس، توماس که به علت تشکیک در رستاخیز عیسی مشهور شد، بارطلیمو که اطلاعات زیادی در موردش وجود ندارد، شمعون دیگری معروف به " متعصب " که این لقب بیشتر مربوط به تعصب مذهبی اوست نه پیوندش با حزب " متعصبین "، چراکه این حزب نمی توانست سی سال بعد هنوز پابرجا باشد و نهایتاً یهودای اسخریوطی یعنی کسی که اناجیل معتقدند وی به عیسی خیانت ورزیده و محلّ اختفای او را به قیافا کاهن بزرگ، لو می دهد. دوازده نفر مزبور حواریون اصلی عیسی بودند که مستقلاً و بدون نظارت به عنوان " رسول " پیام او را به شهرهای مجاور و روستاها ابلاغ می کردند. آنان در واقع رهبران نهضت عیسی نبودند بلکه مبلغان ارشد آن بودند. با وجود این، دوازده نفر فوق نقش سمبولیک دیگری نیز داشتند، بدین معنا که این عده به نوعی سمبول احیاء دوازده قوم اسرائیل بودند که در زمان های دور نابود و پراکنده گردیدند.

حال که عیسی در پایگاه خود تثبیت شده و پیروان او در حال افزایش بودند او گاهاً به کنیسیای روستا می رفت و اهالی کفر ناحوم را موعظه می کرد. طبق روایات اناجیل، مردم بیشتر از تعالیم او تعجب می کردند تا شیوه سخنرانی اش. اما در این مقطع نیز عیسی صرفاً سخنان یحیای تعمید دهنده را تکرار می کرد. انجیل متی حاکی از این است که هنگامی که (عیسی به کفر ناحوم) وارد شد اعلام کرد که " توبه کنید. پادشاهی خدا نزدیک است " (متی ۴/۱۷). البته آنچه بیشتر موجب شگفتی مردم در کنیسیای کفر ناحوم شده نفوذ جادویی کلام او بود و به قول اناجیل: " زیرا با قدرت به ایشان تعلیم می داد، نه مانند علمای دین یهود " (متی ۷/۲۸، مرقس ۱/۲۲، لوقا ۴/۳۱).

مقایسه عیسی با علمای دین یهود که در هر سه انجیل اجمالی بدان اشاره شده برای خود آشکار و چشمگیر است. بر خلاف یحیای تعمید دهنده که ظاهراً در یک خانواده کاهنی منطقه یهودیه بزرگ شده بود، عیسی یک روستایی بود و مثل یک روستایی صحبت می کرد. او به زبان آرامی که زبان رایج مردم بود موعظه می کرد. اقتدار او شباهتی به اقتدار علمای اهل کتاب و کاهنان اشرافی نداشت، زیرا اقتدار آنان ناشی از آثار ادبی رسمی و ارتباط نزدیک آن ها با حاکمیت معبد بود. اقتدار عیسی اما مستقیماً از جانب خدا بود. در واقع از زمانی که عیسی جهت موعظه به کنیسیای روستای کوچک ساحلی کفر ناحوم وارد شد، وی عملاً اقتدار کاهنانی را که خود را نمایندگان خدا بر روی زمین می دانستند به چالش کشیده و خود را مستقیماً رویاروی حاکمیت معبد قرار داد.

اگرچه طبق نصّ اناجیل عیسی در تضادّ با طیف گسترده ای از مقامات یهودی بوده است که اکثرا به صورت کلیشه ای با عناوینی چون " کاهنان ارشد و بزرگان " یا " علما و فقها " شناخته می شدند معهذاً ، اینان در فلسطین قرن اول افشار مختلفی بودند که عیسی با هر کدام از آنان برخورد جداگانه ای داشت . با وجود این که اناجیل فریسی ها را طوری تصویر کرده اند که گویا بیشترین مخالفت عیسی با آن ها بوده است ، اما واقعیت این است که گرچه گاهی اوقات برخورد عیسی با آن ها تند بود معذک در اکثر اوقات رابطه عیسی با آن ها رابطه ای مودبانه و حتی دوستانه بوده است . در واقع یک فریسی به عیسی اطلاع داد که جان او در خطر است (لوقا ۱۳/۳۱). و یک فریسی کمک کرد که او را پس از پایین آوردن از صلیب دفن کنند (یوحنا ۴۰-۱۹/۳۹) و بالاخره پس از پیوستن عیسی به ملکوت اعلی ، باز هم یک فریسی جان مریدان او را نجات داد (اعمال رسولان ۵/۳۴). مضافاً این که عیسی با فریسی ها هم غذا می شد ، با آنان بحث و در میان آنان زندگی می کرد و حتی چند فریسی در میان پیروان او دیده می شد.

متقابلاً ، اناجیل چندین برخورد عیسی را با کاهنان اشرافی و علمای یهود (فقها) که خود را نماینده دیگران می دانستند ، با خشونت کامل به تصویر کشیده است . وقتی عیسی با شکستن در قفس ها و واژگون کردن میزهای صرافان در صحن معبد گفت : " شما خانه مرا تبدیل به لانه دزدان کرده اید " منظورش چه کسانی بود ؟ البته منظور او کاسب ها و صرافان نبودند بلکه آنانی بودند که با نادیده گرفتن انبوه فقرای منطقه جلیل نظیر خودش ، از رونق تجارت در معبد سودهای کلان به جیب می زدند .

عیسی نظیر متعصبین قبل از خود به کاهنان شیاد یهودی که معبد را در چنگ خود گرفته بودند بیشتر ایراد می گرفت تا به امپراطوری کافر روم که فلسطین را اشغال کرده بود .

طبق نصّ اناجیل ، دشمن اصلی عیسی امپراطور روم یا عوامل کافر او در یهودیه نبودند بلکه دشمن اصلی او قیافا کاهن اعظم یعنی کسی بود که عامل توطئه قتل او شد زیرا او عیسی را به راستی خطری بالقوه برای مقامات معبد می دانست (مرقس ۲-۱۴/۱ ، متی ۶۶-۲۶/۵۷ ، یوحنا ۵۰-۱۱/۴۹) .

با گسترش فعالیت های مذهبی عیسی ، وضعیت اضطراری و تحریک آمیزی در جامعه بروز کرد به طوری که موعظه ها و اقدامات او موجب بروز دشمنی عمیقی علیه کاهن اعظم و روحانیون مذهبی منطقه یهودیه شده بود که به قول عیسی " دوست داشتند در ردهای بلند خود خرامان راه بروند و در بازار و معابر عمومی با احترام با آنان برخورد شود و در کنیسه ها ، میهمانی ها و مراسم مختلف صندلی های ردیف جلو را اشغال کنند " . عیسی در مورد این قبیل روحانیون می گفت : " آن ها خانه و کاشانه بیوه زنان را تصاحب می کنند ولی برای تظاهر، عبادت خود را طول می دهند ، به همین خاطر، عذاب آن ها شدیدتر خواهد بود " (مرقس ۴۰-۱۲/۳۸) . روایات مربوط به عیسی به ویژه پر است از احساسات ضدّ

کاهنی که سیاست و تقوا را در منطقه جلیل شکل داده و بعدها شاخص خدمات مذهبی او شد . حال داستان سامری نیکوکار را در نظر بگیرید : مردی از اورشلیم به شهر اریحا می رفت . در راه به دست راهزنان افتاد و آن ها پول و لباس او را گرفتند و او را کتک زده نیمه جان کنار جاده انداختند و رفتند . از قضا کاهنی یهودی از آنجا می گذشت اما وقتی او را کنار جاده دید راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رد شد . سپس یکی از خادمان خانه خدا از راه رسید و نگاهی به او کرد اما او نیز راه خود را در پیش گرفت و رفت . آن گاه یک سامری از راه رسید . وقتی آن مجروح را دید دلش به حال او سوخت . لذا نزدیک رفت و کنارش نشست ، زخمهایش را شست و مرهم مالید و بست . سپس او را بر الاغ خود سوار کرده و به مهمانخانه ای برد و از او مراقبت نمود . روز بعد هنگامی که آنجا را ترک می کرد دو دینار به صاحب مهمانخانه داد و گفت : " از این شخص مراقبت کن و اگر بیشتر از این خرجش شد، وقتی برگشتم به تو پرداخت خواهم کرد " (لوقا ۱۰/۳۰-۳۷).

مسیحیان مدت هاست داستان مزبور را حاکی از اهمیت کمک به درماندگان دانسته اند . اما از نظر اطرافیان عیسی ، داستان مزبور روی حرکت زشت آن دو کاهن بیشتر تاکید داشته است تا مهربانی آن مرد سامری .

یهودیان ، سامری ها را پست ترین و ناپاک ترین مردم فلسطین می دانستند و دلیل اصلی اش این بود که سامری ها الویت معبد را به عنوان تنها مکان مشروع پرستش خدا قبول نداشتند . آن ها در عوض خدای یهود را در معبد خود بر فراز کوه جرزیم واقع در ساحل غربی رود اردن پرستش می کردند . لذا در میان مستمعین موعظه عیسی، آن ها که خود را با آن فرد کتک خورده نیمه جان و رها شده بر روی جاده مقایسه می کردند کسی نبود جز سامری هایی که با اقتدار معبد مخالف بودند و سعی کردند که دستور خدا مبنی بر " دوست داشتن همسایه را مثل دوست داشتن خود " در عمل پیاده کنند (در اصل ذکر داستان مزبور هم در پاسخ به این سوال بود که " همسایه من کیست ؟ "). کاهنانی که ثروت و اقتدار خود را از طریق ارتباط با معبد به دست آورده بودند، فرمان مزبور را از ترس احتمال اهانت به شعائر خالص مذهبی شان و در خطر افتادن ارتباط خود با معبد ، نادیده می گرفتند .

در این میان ، مردم کفر ناحوم با ولع فراوان از پیام جسورانه ضد کاهنی عیسی استقبال کرده و به زودی جمع کثیری به دور او گرد آمدند . برخی او را به عنوان کسی که در ناصره در یک خانواده نجار به دنیا آمده بود می شناختند . سایرین هم که قدرت کلام او به گوششان رسیده بود از روی کنجکاوی برای شنیدن موعظه های او می آمدند . معهدا ، در این مقطع ، شهرت عیسی محدود به مناطق ساحلی کفر ناحوم بود. لذا ، تا این زمان هنوز هیچ کس خارج از محدوده

این دهکده ماهیگیری اطلاعی از سخنور پرجاذبه ناصری نداشت، حتی آنطیپاص حاکم در طبریه و قیافا کاهن بزرگ در اورشلیم .

اما در این اثناء اتفاقی افتاد که همه چیز را تغییر داد. یک روز که عیسی در کنیسای کفر ناحوم ایستاده و برای جمع در مورد حاکمیت خدا صحبت می کرد، ناگهان مردی که اناجیل از او به عنوان " روح پلید " یاد کرده اند در مقابل او قد علم کرده و گفت : " ای عیسی ناصری آیا آمده ای ما را هلاک سازی ؟ من تو را می شناسم ، تو فرستاده مقدس خدا هستی " . عیسی فوراً صحبت او را قطع و دستور داد که " روح پلید از بدن او بیرون آید " . آن مرد بلافاصله در حالت تشنج بر زمین افتاده ، نعره ای زد و مرد . حاضرین همه حیرت کرده و از یکدیگر می پرسیدند " این دیگر چه مکتب جدیدی است ؟ کلام او به قدری قدرتمند است که حتی ارواح نیز از او فرمان می برند " (مرقس ۲۸-۱/۲۳) .

پس از حادثه فوق دیگر شهرت عیسی محدود به دهکده کفر ناحوم نمی شد. اکنون شهرت موعظه گر سیار در اطراف و اکناف منطقه جلیل پیچیده بود . در شهرها و روستاها جمعیت انبوهی به دور او جمع می شدند که البته اجتماع آنان نه چندان به خاطر شنیدن پیام او بلکه بیشتر برای این بود که کارهای محیر العقولی را که در مورد او شنیده بودند ، به چشم ببینند. لذا ، به رغم این که پیروان عیسی نهایتاً او را به عنوان مسیح و وارث پادشاهی داود می دانستند و به رغم این که حکومت روم او را به چشم مدعی دروغین پادشاهی یهود و روحانیون و کاهنان معبد نیز به زعم خود کفر گوئی او را تهدیدی برای رهبری خود بر قوم و آئین یهود می دانستند ، معهداً اکثریت یهودیان فلسطین یعنی کسانی که عیسی ادعای رهایی آنان از ظلم و ستم را داشت ، او را نه به چشم مسیح و نه به چشم پادشاه بلکه صرفاً او را معجزه گری سیار و جن گیری حرفه ای می دانستند که در ایالت جلیل طی طریق می کرد و ترفند های خود را به مردم نشان می داد.

فصل نهم

با اشاره خدا

چیزی نگذشت که مردم کفر ناحوم متوجه شدند که اکنون چه کسی میان آن هاست . عیسی در واقع اولین جن گیر نبود که بر کرانه های دریاچه جلیل قدم می گذاشت. در فلسطین قرن اول شعبده باز حرفه ای شغلی رایج نظیر نجاری و بنایی و درآمد آن هم به مراتب بهتر بود . منطقه جلیل به ویژه پر بود از غیب گویان معروفی که با دریافت مبلغی جزئی از مردم برای آن ها پیشگویی می کردند. منتهی آنچه که عیسی را در نظر مردم جلیل از بقیه شعبده بازان متمایز می کرد این بود که ظاهرا عیسی خدمات خود را مجانی انجام می داد . اولین نمایش جن گیری عیسی در کنیسا ظاهرا موجب وارد آمدن شوک به خاخام ها و ریش سفیدان یهودی شده بود که عمل عیسی را " مکتبی جدید" دانسته و بنا بر اقوال اناجیل موجی از فقهای یهود فورا به شهر در آمدند تا ببینند که این روستایی ساده کیست که منصب آنان را به چالش کشیده است . اما برای مردم ایالت جلیل بیش از منشاء شفا بخشی های عیسی ، مجانی بودن آن مهم بود .

تا غروب آن روز خبر شفا بخشی های مجانی عیسی در همه منطقه کفر ناحوم پیچید . در این میان ، عیسی و همراهانش در خانه برادران شمعون و آندریاس رحل اقامت افکندند، در حالی که مادر زن شمعون به علت تب در بستر بیماری بود . هنگامی که آن دو برادر در مورد بیماری زن مذکور به عیسی اطلاع دادند، عیسی به بیمار نزدیک شده دست او را گرفت و بلافاصله آن زن خوب شد. چیزی نگذشت که انبوهی از مردم همراه بیماران معلول ، جذامی و روانی خود مقابل خانه شمعون جمع شدند. صبح که شد جمعیت بیماران و ناتوانان از حد گذشت .

عیسی به ناچار جهت دوری گزیدن از ازدحام مردم پیشنهاد کرد که چند روزی کفر ناحوم را ترک کند و بنا به نصّ انجیل گفت : " باید به شهرهای دیگر بروم تا پیغام خود را به اهالی آنجا نیز برسانم " (مرقس ۱/۳۸). معهدا ، خبر کارهای اعجاب انگیز عیسی حالا دیگر به شهرهای هم جوار رسیده بود . در شهر های بیت صیدا، جرس و اریحا هر کجا که عیسی قدم گذارد، عده زیادی از افراد کور ، کر و لال و افلیج دور او جمع شده و عیسی آن ها را شفا می داد.

هنگامی که عیسی به کفرناحوم بازگشت انبوه جمعیت در اطراف منزل شمعون به قدری زیاد بود که عده ای بام خانه را سوراخ کرده و از طریق آن بیماران افلیج خود را به داخل می فرستادند تا عیسی آنان را شفا بخشد.

البته برای انسان مدرن شفا بخشی و جن گیری های عیسی تا حدّ زیادی غیر قابل باور است . باور یا عدم باور معجزه های عیسی زمینه اصلی اختلاف بین مورّخین با مومنین و دانشمندان با حاجت مندان است . بنابراین ، درست نیست که گفته شود فی المثل ادله و شواهد تاریخی بیشتری در خصوص معجزات عیسی در مقایسه با تولّد او در ناصره یا مرگ او در جل جتا وجود دارد. برای روشن شدن قضیه باید گفت که شواهدی در تایید هیچ یک از معجزات عیسی وجود ندارد . تلاش های به عمل آمده توسط دانشمندان در خصوص صحّت و سقم هر یک از شفا بخشی ها یا جن گیری های عیسی بی نتیجه بوده است . لذا ، بی معنی است اگر بگوییم عیسی به احتمال زیاد یک افلیج را شفا داده ولی احتمال این که ایلعارز را دوباره زنده کرده باشد کمتر است . فی الواقع داستان معجزات عیسی در طی زمان، آن قدر شاخ و برگ پیدا کرده و با مفاهیم مسیحیت گره خورده که هیچ کدام از آن ها از اعتبار تاریخی برخوردار نیست . به همان نسبت نیز بی معنی است که سعی کنیم با دلایل منطقی معجزات عیسی را بی اعتبار کنیم . مثلا بگوییم فقط تصوّر شده که عیسی بر روی آب راه رفته زیرا آب دارای موج است یا این که تصور شده که عیسی روح پلید را از بدن آدمی که صرفا یک فرد غشی بوده خارج کرده است .

لذا ، نظرات انسان مدرن در مورد اعمال اعجاز آمیز عیسی بی ارتباط با موضوع است . آنچه مهمّ است این است که مردم زمان او چگونه در مورد این قبیل اعمال فکر می کرده اند و شواهد تاریخی نیز بر آن اساس استوار است . از

طرفی با آن که بحث در خصوص نوع مقام عیسی به عنوان خاخم ، مسیح یا مظهر خداوند به شدت جریان داشت ، معهدا هیچ گونه مناظره ای بین پیروان یا حتی مخالفان او در خصوص نقش جن گیری یا معجزه های او وجود نداشت .

در همه اناجیل از جمله متون غیر رسمی و همچنین قدیمی ترین منابع موسوم به منبع Q ، کارهای اعجاب انگیز عیسی را تایید کرده اند . در این رابطه، نزدیک به سه چهارم انجیل مرقس صرفاً در خصوص شفا دادن و جن گیری های عیسی است . کلیسای اولیه نه تنها یادواره معجزات عیسی را سرزنده نگه داشت بلکه خود را نیز بر آن استوار کرد . شهرت داشت که حواریون عیسی نیز قادر بوده اند به نام و با تقلید از او بیماران را شفا داده و جن گیری کنند. حتی کسانی که عیسی را به عنوان مسیح قبول نداشتند او را " مجری اعمال شگفت انگیز " تلقی می کردند. در هیچ کجای اناجیل دشمنان عیسی معجزات او را رد نمی کنند، گرچه انگیزه و منشاء آن ها را زیر سؤال می برند.

در قرون دوم و سوم میلادی که اندیشمندان یهودی و فلاسفه مشرک در رساله های خود آئین مسیحیت را محکوم می کردند، معذا، عیسی را به عنوان جن گیر و معجزه گر قبول داشتند . اگر چه آن ها عیسی را فقط در حدّ یک شعبده باز سیّار می پنداشتند ولی در خصوص کارهای خارق العاده او شکّ نمی کردند . با وجود این ، عیسی تنها کسی نبود که در سرزمین فلسطین طیّ طریق می کرد و بیماران را شفا داده ، ارواح پلید را از وجود آنان دور می کرد ، بلکه آن دوران پر بود از کارهای سحرآمیز و عیسی نیز تنها یکی از پیشگویان، معبرین خواب ، شعبده باز و جادو پزشکی بود که در مناطق یهودیه و جلیل پرسه می زدند . فی المثل، شخصی بود به نام حونی معروف به " دایره کش " و عنوان او به این علت بود که وی در موقع خشکسالی دایره ای بر روی خاک ترسیم و درون آن ایستاده و خطاب به خدا گفته بود : " به بزرگی تو سوگند که تا به بندگان خود رحم نکنی از این دایره قدم بیرون نخواهم گذارد " ، و بلافاصله باران آمده بود . همچنین آباهلیقیا و حنان موسوم به غایب، نوه های حونی که همزمان با عیسی در منطقه جلیل زندگی می کردند نیز به خاطر کارهای اعجاب انگیزشان بسیار مشهور بودند . یهودی معجزه گر دیگری به نام خاخم هنینه فرزند دوسا وجود داشت که در روستای عرب چند کیلومتر دورتر از خانه عیسی در ناصره اقامت داشت و دارای این قدرت بود که برای شفای بیماران دعا کرده و حتی نیابتاً تعیین کند که چه کسی بمیرد و چه کسی زنده بماند . شاید بتوان گفت که معروف ترین معجزه گر آن دوران شخصی بود به نام آپالونیوس اهل تیانا . مردم او را " مردی مقدّس " می دانستند که مفهوم " خدای متعال " را آموزش می داد . آپالونیوس هر جا که می رفت کارهای اعجاب انگیز انجام می داد . او شل ها ، کورها و اشخاص افلیج را شفا می داد . او حتی در یک مورد دختر مرده ای را زنده کرد .

ضمناً عیسی تنها کسی در فلسطین نبود که ارواح خبیث را از وجود افراد دور می کرد . وجود جن گیرهای سیّار برای همه آشنا و جن گیری برای خودش کسب و کاری سودآور بود . در اناجیل و کتاب اعمال رسولان به جن گیرهای

متعددی اشاره شده است . (متی ۱۲/۲۷) ، (لوقا ۱۱/۱۹) ، (مرقس ۴۰-۹/۳۸) ، (اعمال رسولان ۱۷-۱۹/۱۱) . برخی افراد نظیر الیزار، جن گیر معروف که احتمالاً از اسنی ها بوده است با طلسم و جادو ارواح پلید بیماران را از راهبینی آن ها خارج می کرد. برخی دیگر نظیر خاخام شمعون پسر یوها صرفاً با صدا کردن نام ارواح آن ها را از وجود شخص بیرون می کردند . یوها نیز نظیر عیسی ابتدا از روح پلید می خواست که خود را معرفی کند و سپس بر او غلبه می کرد. متن " اعمال رسولان " حاکی از این است که پولس نام عیسی را به عنوان طلسم علیه ارواح ناپاک به کار می برد (اعمال رسولان ۱۹/۱۲ و ۱۸-۱۶/۱۶). همچنین، دستورات جن گیری در کشفیات موسوم به " طومار بحر المیت " دیده می شود .

در زمان عیسی جن گیری به این علت امری عادی بود که یهودیان بیماری مزبور را ناشی از کیفر الهی یا اعمال شیطان می دانستند . به هر حال ، هر جور که افراد غلبه بر روح را توصیف کنند - مثلاً به عنوان مشکلی پزشکی ، صرع یا اسکیزوفرنی - معهدا، مردم فلسطین معتقد بودند که مشکلات مزبور ناشی از غلبه شیطان بر روح است و عیسی را مانند سایر جن گیران حرفه ای می دانستند که می تواند بیمار خود را شفا دهد .

اگرچه عیسی برخلاف سایر جن گیرها و معجزه گرها اهداف منجی گری داشته است، ولی منجیان شکست خورده ای نظیر تئودوس و مرد مصری هم وجود داشته اند که با کارهای اعجاب انگیز خود پیروانی به دور خود جمع کرده و ادعای منجی گری داشته اند . افراد مزبور توسط همکاران خود و نیز توسط یهودی ها و غیر یهودی ها به عنوان " صاحب کرامات " شناخته می شدند یعنی همان لقبی که به عیسی داده شده بود . افزون بر این ، ادبیاتی که در نوشته های قرن اول و دوم میلادی یهودیان و مشرکین در خصوص شرح معجزات به کار رفته، خیلی شبیه به ادبیات و الفاظ متون انجیل در خصوص معجزه و معجزه گران است . دیگر این که، ممکن است عنوان جن گیری یا معجزات عیسی از نظر انسان مدرن و شکاک عجیب و حتی مضحک باشد ولی از ضوابطی که مردم فلسطین قرن اول در خصوص جن گیرها و اعجاز کاران داشتند چندان دور نبوده است . همه مردم مقیم خاور نزدیک در عهد باستان چه یونانی ، رومی ، یهودی یا مسیحی، همگی سحر و معجزه را نمادی از دنیای زمان خود می دانستند .

با وجود این ، در ذهن انسان عهد باستان وجه تمایزی آشکار بین سحر و معجزه بود . البته این تفاوت نه از جنبه روش یا نتیجه کار بود - زیرا هر دو به عنوان اخلال در نظم طبیعت تلقی می شد - بلکه از جنبه درک و تعبیری بود که در خصوص هر یک از آن ها داشتند . در زمان یونانی ها و رومی ها شعبده باز فراوان بود، اما شعبده بازی را نوعی شیادی می دانستند . رومیان دارای پاره ای قوانین در خصوص شعبده بازی بودند که بر اساس آن یک شعبده باز از جامعه اخراج یا حتی اگر دست به " سیاه بازی " می زد محکوم به اعدام می شد . در جامعه یهودیت نیز به رغم وجود قوانین علیه سحر

و جادو در شریعت موسی که بعضاً مجازات اعدام دربرداشت ، باز هم شعبده بازی امری رایج بود . کتاب عهد عتیق هشدار داده است که : " هیچ یک از شما نباید به جادوگری بپردازد یا غیب گویی و رمّالی و فالگیری کند یا ارواح مردگان را احضار نماید " (تثنیه ۱۱-۱۸/۱۰) .

اختلاف بین قانون و عمل در خصوص سحر و جادو هنگامی کاملاً مشخص می شود که به تعاریفی که از کلمه " سحر " شده است توجه کنیم . خود کلمه "سحر" دارای معنای ضمنی بسیارمنفی بود منتهی فقط هرگاه که درباره کارها یا مذاهب دیگران استفاده می شد . خداوند در کتاب تثنیه به قوم یهود می گوید : " اگرچه اقوامی که شما سرزمین آن ها را تصرف می کنید به غیب گویان و فالگیران گوش می دهند ولی خدا به شما اجازه نمی دهد که چنین اعمالی را انجام دهید " (تثنیه ۱۸/۱۴) . معهدا، خداوند جهت نشان دادن قدرت خود به کرات خادمین خود را به انجام امور خارق العاده رخصت داده است . فی المثل ، خداوند به موسی و هارون فرمان داد که در حضور فرعون با انداختن عصای خود بر زمین و تبدیل شدن آن به مار " معجزه " خود را نشان دهند . اما هنگامی که فرعون از حکیمان خود می خواهد که همان ترفند را اجرا کنند ، به آن ها لقب " ساحر " داده می شود . لذا ، کار رسولان خدا نظیر موسی و الیاس معجزه محسوب می شود اما کار " پیامبران دروغین " نظیر حکیمان فرعون یا کاهنان سرزمین بلع، سحر است .

به همین علت مسیحیت اولیه اصلاً معتقد نبود که کارهای عیسی به نوعی سحر بوده است . با وجود این ، طی قرون دوم و سوم میلادی مخالفین یهودی و رومی عیسی مقالات متعددی نوشتند دایر بر این که عیسی با توسل به سحر و افسون مردم را فریفته و پیرو خود نموده است . اما جاستین مارتیر ، مفسرمسیحی در مورد فوق می نویسد : " با وجود این که کارهای اعجاب انگیز عیسی را دیدند باز هم ادعا کردند که آن کارها سحر و جادو هستند . آنان چگونه جرات می کنند عیسی را ساحر و اغفال کننده مردم بنامند " .

به هر صورت ، باید به این نکته توجه داشت که دشمنان کلیسا کارهای اعجاب انگیز عیسی را انکار نمی کردند اما آن ها را نوعی " سحر و افسون " می دانستند . معهدا ، رهبران کلیسا نظیر عالم معروف الهیات قرن سوم میلادی، اوریجن اهل اسکندریه، در پاسخ به اتهامات مزبور با عصبانیت از مخالفین انتقاد کرده و گفت : " سخنان افترا آمیزی که به عیسی نسبت می دهند دایر بر این است که او یک ساحر بوده یا این که معجزات خود را با استفاده از ادوات شعبده بازی انجام می داده است " . در این خصوص ، یکی از پدران روحانی کلیسای اولیه به نام ایرانوس اسقف شهر لوجدونوم می گوید در حقیقت عدم استفاده از ابزار و ادوات در معجزات عیسی بود که بین معجزات او و کارهای شعبده بازان معمولی تفاوت می گذاشت. از نظر ایرانوس عیسی معجزات خود را " بدون استفاده از سحر و افسون ، عصاره گیاهان داروئی یا علفی جات و بدون نظاره دلهره آور قربانی ها ، شراب افشانی و بخورات انجام می داده است " .

به رغم اظهارات ایرانوس ، معجزات عیسی که در اناجیل مختلف به ویژه در انجیل مرقس آمده ، شباهتی زیاد به کارهای سایر ساحران زمان او دارد و به همین دلیل است که تعدادی از محققان معاصر کتاب مقدس، عیسی را علنا یک ساحر دانسته اند.

بی شک عیسی در پاره ای از معجزات خود از روش های ساحران نظیر افسون ، ممارست ، آب دهان و ذکر استفاده می کرده است . فی المثل، یک بار تعدادی از روستاییان منطقه دکاپولیس مرد کر و لالی را جهت شفا گرفتن به نزد عیسی آوردند. عیسی مرد مزبور را به کناری دور از جمعیت برده و سپس طی حرکاتی عجیب که مختص ساحران عهد باستان بود انگشتهای خود را در دو گوش مرد کر قرار داده آب دهان انداخت و به زبان آرامی (Aramaic) فریاد زد " بازشو" . بلافاصله آن مرد شفا یافت و توانست بشنود و صحبت کند (مرقس ۳۵-۷/۳۱) .

در شهر بیت صیدا عیسی مجددا نظیر اقدام فوق را در مورد یک مرد نابینا انجام داد. او ابتدا مرد نابینا را به کناری کشیده در چشمان او آب دهان انداخت و دست خود را بر او قرار داده پرسید " آیا چیزی می بینی ؟" مرد پاسخ داد : " می بینم ولی نه کاملا خوب ، مردم را مثل درختانی می بینم که راه می روند" . عیسی مجددا کار خود را تکرار و این بار مرد بینایی خود را بازیافت. (مرقس ۲۶-۸/۲۲)

انجیل مرقس حتی داستان عجیب تری در مورد زنی نقل کرده که به مدت دوازده سال دچار خونریزی بوده است . او برای معالجه به پزشکان بسیاری مراجعه کرده و برای این کار تمام پول خود را نیز از دست داده ولی هیچ نتیجه ای نگرفته بود . او شنیده بود که عیسی بیماران را شفا می بخشد . به همین دلیل خود را از میان مردم به پشت سر عیسی رساند و به ردای او دست زد . بلافاصله پس از این کار خونریزی اش قطع و متوجه شد که شفا یافته است .

آنچه که در مورد داستان فوق قابل توجه است این است که مرقس می گوید " عیسی احساس کرد نیرویی از وجودش خارج شد" . لذا او ایستاد و صدا زد چه کسی به ردای من دست زد ؟ " آن زن در مقابل پاهای عیسی به زمین افتاد و گفت که کار او بوده است . عیسی هم در پاسخ گفت : " دخترم ایمانت تو را شفا داد" (مرقس ۳۴-۵/۲۴) .

به نظر می رسد حکایت مرقس حاکی از این است که عیسی به مثابه هادی کنش پذیری بوده که نیرویی شفابخش نظیر جریان برق از آن عبور می کرده است . این داستان در راستای مطالبی است که آن زمان در خصوص فرآیند سحر و ساحری گفته می شد. قابل ذکر است که بیست سال بعد متی در نقل داستان فوق کیفیت ساحری آن را از متن مرقس حذف کرده است . بدین معنا که متی فقط ذکر کرده که عیسی متوجه زن بیمار شده، با او صحبت کرد و سپس او را شفا داد (متی ۲۲-۹/۲۰) .

حال با وجود مشاهده عناصر سحر در پاره ای از کارهای عیسی ، معهذاً، واقعیت این است که در هیچ کجای اناجیل عیسی متهم به ساحری نشده است . اتهام ساحری اتهامی آسان بود که دشمنان عیسی می توانستند با استفاده از آن وی را فوراً محکوم به مرگ نمایند . اما هنگامی که عوامل دولت روم و مقامات یهودی ، عیسی را به پای میز محاکمه کشیدند انواع اتهامات نظیر فتنه ، کفر ، ردّ شریعت موسی، خودداری از پرداخت جزیه و تهدید تشکیلات معبد را به او وارد کردند اما تهمت ساحری به او نزدند .

همچنین، قابل ذکر است که عیسی هرگز وجهی بابت خدمات خود درخواست نمی کرد . در فلسطین قرن اول مشاغلی نظیر ساحری ، شفادادن ، اعجاز و جن گیری مشاغلی حرفه ای بود که پول خوبی هم بابت آن پرداخت می شد . فی المثل، حتی یک بار از الیزار جن گیر خواسته شد که کارهای اعجاب انگیز خود را در حضور امپراطور و سپاسیان انجام دهد. بر اساس کتاب اعمال رسولان جادوگر معروفی به نام شمعون مجوس در ازای دادن پول به پیروان عیسی از آنها خواست که او را نیز در طرز استفاده از روح القدس در شفای بیماران آموزش دهند . لذا او به پطرس گفت : " به من نیز این قدرت را بدهید تا هر وقت دست بر سر کسی می گذارم ، روح القدس را بیابد". اما پطرس به او جواب داد : " پولت با خودت نابود باد ، گمان می کنی که هدیه خدا را می توان با پول خرید " (اعمال رسولان ۲۴-۸/۹) .

اگرچه پاسخ پطرس تند به نظر می رسد ولی او صرفاً دستور منجی خود را دنبال می کند که به پیروان خود گفت: " بیماران را شفا دهید ، مرده ها را زنده کنید جذامی ها را شفا دهید و ارواح پلید را از وجود مردم بیرون کنید . شما این کرامات را رایگان گرفته اید ، پس رایگان هم ارایه کنید" (متی ۱۰/۸ و لوقا ۲-۹/۱) .

نهایتاً ، شاید بحث در خصوص ساحری یا معجزه های عیسی بی فایده باشد . زیرا در فلسطین باستان احتمالاً سحر و معجزه را دو روی یک سکه می دانسته اند . با وجود این ، پدران روحانی در مورد یک چیز درست گفته اند . در اناجیل به وضوح چیزی ویژه و شاخص در خصوص معجزات عیسی بیان شده است . اما آن چیز رایگان بودن خدمات عیسی یا عدم کاربرد روش های ساحران در شفای بیماران نیست ، بلکه ویژگی معجزات عیسی این است که هر معجزه او به معنای پایان آن نبوده بلکه از لحاظ آموزشی هدفمند بوده است . بدین معنا که این معجزات خود روشی برای رساندن پیامی خاص به یهودیان بوده است .

جهت درک پیام مزبور، منبع Q حاوی عبارت قابل توجهی است که سرخ خوبی به دست می دهد . به طوری که در اناجیل متی و لوقا آمده، هنگامی که یحییای تعمید دهنده در رنج و محنت در زندانی بر فراز دژ ماخورص منتظر حکم قتل خویش بود به گوشش رسید که یکی از پیروان سابق او در منطقه جلیل کارهایی خارق العاده انجام می دهد . یحیی که کنجکاویش برانگیخته شده بود قاصدی نزد عیسی می فرستد تا جویا شود که آیا او همان " مسیح موعود " است.

عیسی به قاصد گفت برو و " به یحیی آنچه را که اکنون می بینی و می شنوی بگو که چگونه نابینایان بینا می شوند ، لنگ ها راه می روند ، جذامی ها شفا می یابند ، ناشنواها شنوا می شوند ، مرده ها زنده می شوند و فقرا پیغام نوید بخش خدا را می شنوند . " (متی ۶-۱۱/۱ و لوقا ۲۳-۷/۱۸).

سخنان فوق عیسی اشاره ای تعمّدی به سخنان اشعیاء نبی است که در زمان های دور پیش گویی کرد و قول داد که روزی خواهد آمد که قوم یهود آزاد خواهد شد و اورشلیم جان تازه خواهد یافت یعنی روزی که پادشاهی خدا بر زمین استقرار خواهد یافت : " وقتی او بیاید چشم های کوران را بینا و گوش های کران را شنوا خواهد ساخت . لنگ مانند آهو جست و خیز خواهد کرد و زبان لال سرود خواهد خواند " (اشعیاء ۶-۳۵/۵ و ۲۶/۱۹).

اکنون عیسی با ارتباط معجزات خود با پیش گویی های اشعیاء نبی در واقع خبر می دهد که سال عنایات خداوند و روز جزا که پیامبران آن را پیش بینی کردند بالاخره فرا رسیده و سلطنت خدا آغاز شده است : " اگر من با اشاره خدا ارواح پلید را از وجود مردم دور می کنم پس یقیناً ملکوت خدا در میان شما آغاز شده است " (متی ۱۲/۲۸ و لوقا ۱۱/۲۰). لذا معجزات عیسی تایید ملکوت خدا بر روی زمین است . یعنی با اشاره خداست که نابینا را بینا ، کرو لال را شفا می بخشد و ارواح پلید را دور می کند و عیسی صرفاً عامل اراده خدا بر روی زمین است .

البته کسان دیگری هم بودند که ادّعا می کردند نماینده خدا بر روی زمین هستند . اینان کسانی بودند که در ردای سفید فاخر برای خود در محوطه معبد پر سه زده و در کنار کوهی از بخورات و قربانی های پایان ناپذیر رژه می رفتند . وظیفه اصلی کاهنان اشرافی فقط ریاست بر شعائر معبد نبود بلکه کنترل دسترسی به آیین یهودیت بود . هدف اصلی طرح معبد اورشلیم و وضع محدودیت های متعدد مربوط برای این بود که کاهنان حقّ انحصاری اذن یا عدم اذن به درگاه خدا و میزان آن را برای خود حفظ کنند . بیماران ، افراد لنگ ، جذامیان ، جنّی ها ، زنان قاعده ، بیماران با زخم های عفونی مترشّح و زنان تازه فارغ شده هیچ کدام حقّ ورود به معبد و شرکت در آیین یهودیت را نداشتند مگر این که قبلاً طبق ضوابط موضوعه کاهنان معبد خود را تطهیر کرده باشند، در حالیکه عیسی با شفای جذامیان ، افلیج ها و جن زده ها نه تنها به چالش با ضوابط کاهنان برخاسته بود بلکه مقام کاهنی را نیز عملاً از اعتبار انداخته بود .

لذا طبق روایت انجیل متی هنگامی که یک بیمار جذامی نزد عیسی می رود و از او درخواست شفا می کند عیسی او را لمس کرده و به رنج او پایان می دهد اما به همین اندازه اکتفا نکرده و به جذامی بهبود یافته می گوید : "حالا نزد کاهن یهودی برو و بهبودی خود را به عنوان گواهی انجام دستورات شریعت موسی جهت تطهیر به او نشان بده."

پاسخ عیسی نوعی مزاح است زیرا دستور او به مرد جذامی فقط جهت مضحکه و انتقادی حساب شده به ضوابط کاهنان و معبد است زیرا مرد جذامی صرفاً بیمار نیست ، بلکه او از نظر کاهنان ناپاک نیز هست و لذا از نظر تشریفات مذهبی شایسته ورود به معبد مقدّس نیست، چون بیماری او به دیگران نیز سرایت خواهد کرد .

بر اساس شریعت موسی که عیسی به آن اشاره دارد، تنها راه تطهیر یک جذامی انجام یک سری اعمال شاقّ و پر زحمت است که آن نیز باید صرفاً توسط یک کاهن صورت گیرد . بدین صورت که فرد جذامی باید دو عدد پرنده کاملاً پاکیزه همراه با باریکه ای از چوب سدر ، نخ ارغوانی رنگ و گیاه زوفا (اشنان دارو) با خود به حضور کاهن آورد . یکی از پرندگان باید فوراً قربانی شده ولی پرنده زنده همراه با چوب سدر ، نخ و گیاه زوفا به خون پرنده ذبح شده آغشته شوند. سپس خون پرنده ذبح شده باید بر سر فرد جذامی ریخته شده و پرنده زنده نیز آزاد گردد . آنگاه پس از هفت روز فرد جذامی باید همه موهای بدن خود را تراشیده و داخل آب استحمام کند . در روز بعد فرد جذامی باید دو برّه گوسفند و یک برّه میش بی عیب با مقداری آرد غلّات مخلوط با روغن نزد کاهن بیاورد . سپس کاهن باید کمی از خون قربانی را روی نرّمه گوش راست و روی شست دست راست و شست پای راست جذامی بمالد. آنگاه او باید روغن را هفت بار بر روی جذامی بپاشد . بعد از انجام همه مراسم فوق است که جذامی از گناه و تقصیر خود که باعث جذام او شده مبرا می شود و آنگاه می تواند به جامعه یهود بازگردد(کتاب لاویان ۱۴).

بدیهی است منظور عیسی این نیست که جذامی بهبود یافته دو پرنده ، دو برّه ، یک میش ، باریکه ای از چوب سدر ، مقداری نخ ارغوانی ، شاخه ای از گیاه زوفا ، پیمانۀ ای از آرد و تنگی از روغن خریده و به عنوان نذر به درگاه خدا تقدیم کاهن نماید، بلکه منظورش این است که خود را که اکنون شفا یافته مطّهر و پاک به کاهن نشان دهد. این عمل نه تنها چالش رو در رو با اقتدار کاهنان بلکه با اقتدار معبد است . زیرا عیسی با شفای بیمار جذامی نه تنها او را تطهیر کرده بلکه او را نظیر سایر افراد قوم اسرائیل واجد شرایط ورود به معبد مقدّس کرد . دیگر اینکه عیسی مرد جذامی را بدون دریافت حقّ الزحمه ، عشریه و قربانی یعنی فقط با اراده و لطف الهی شفا داد. عیسی با این عمل خود در واقع حقّ انحصاری کاهنان که ورود به خانه خدا را در ید خود گرفته بودند به چالش کشید .

اقدام آشکار عیسی علیه مشروعیت تشکیلات معبد تا زمانی که وی در منطقه دور افتاده جلیل سکنی داشت از نظر مقامات معبد جزئی و بی اهمیت بود . اما هنگامی که عیسی و پیروانش منطقه کفر ناحوم را ترک کرده و کم کم به اورشلیم نزدیک می شوند و سر راه خود بیماران را شفا داده و ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون می کردند، درگیری با مقامات معبد و حامی آنان یعنی امپراطوری روم اجتناب ناپذیر بود . لذا ، طولی نکشید که احساس می شد مقامات اورشلیم دیگر نمی توانند این جن گیر و معجزه گر سیّار را نادیده بگیرند . به این ترتیب ، هر چه او به شهر اورشلیم

نزدیکتر می شد احساس ساکت کردن او قوت می گرفت ، زیرا فقط معجزات عیسی نبود که از آن وا همه داشتند بلکه پیام بسیار خطرناک او بود دایر بر اینکه حاکمیت خداوند بر روی زمین نزدیک است .

فصل دهم

پادشاهی شما برقرار خواهد شد

عیسی از اطرافیان خود پرسید " چگونه می توانم ملکوت خدا را مقایسه کنم ؟ " . در واقع مثل این است که پادشاهی برای عروسی پسرش میهمانی بزرگی ترتیب دهد و ماموران خود را به چهارگوشه سرزمین تحت امرش فرستد و میهمانانی محترم را به جشن باشکوه خود دعوت کند . پادشاه از مامورین خود می خواهد که: " به دعوت شدگان بگویند گاو و گوسفند های پرورش یافته اکنون ذبح و تمهیدات میهمانی فراهم شده است پس در این جشن حضور یابند. "

ماموران پادشاه عازم ابلاغ دعوت او می شوند . معهذا ، مدعوین یکی پس از دیگری دعوت را به بهانه های مختلف ردّ می کنند . یکی می گوید : " من به تازگی زمینی خریده ام و باید از آن مراقبت کنم . لطفا عذر مرا بپذیرید . " دیگری می گوید : " من پنج جفت گاو نر خریده ام و باید آن ها را آزمایش کنم . لطفا عذر مرا قبول کنید . " سومی گفت : " من تازه ازدواج کرده ام و لذا برایم مقدور نیست که بیایم . " در نتیجه مامورین دست خالی نزد پادشاه برگشته ، به او اطلاع دادند که هیچ کدام از دعوت شدگان دعوت را نپذیرفتند و حتی برخی از آنان نه تنها دعوت را رد کردند بلکه مامورین پادشاه را زندانی کرده و حتی کشتند .

پادشاه با شنیدن این خبر غضب کرده و مامورین خود را به محلات شهر خویش اعزام و از آن ها می خواهد که به هر که برخورد کردند از پیر و جوان ، چلاق و افلیج ، کور و بی خانمان همه را به میهمانی او بیاورند .

مامورین شاه طبق دستور او عمل می کنند و جشن عروسی برپا می شود . ولی در میانه مراسم ، شاه متوجه می شود که یکی از میهمانان ناخوانده است و لباس شرکت در عروسی نیز به تن ندارد . لذا ، پادشاه از او می پرسد که چرا به میهمانی آمده است ؟ ولی آن مرد پاسخی برای شاه ندارد . شاه فرمان می دهد : " دست و پای او را ببندید و او را در سیاه چال اندازید جایی که از ناراحتی اشک بریزد و دندان به هم فشارد زیرا اگرچه بسیاری دعوت شده اند ولی فقط تعداد محدودی انتخاب می شوند . "

و اما در خصوص آنهایی که دعوت پادشاه را ردّ کردند یا مامورین او را دستگیر و به قتل رساندند ، شاه به لشگر خود دستور می دهد که بر آنان تاخته ، از خانه هایشان بیرون کشیده و مثل گوسفند سر آن ها را ببرند و شهرهایشان را با خاک یکسان کنند .

" کسی که گوش شنوا دارد پس بگذارید بشنود " (متی ۴-۲۲/۱-۴ و لوقا ۲۴-۱۶/۱۴) .

در این خصوص شکی نیست که موضوع اصلی و پیام وحدت بخش دوره سه ساله خدمات مذهبی عیسی نوید برقراری حاکمیت خدا بود و براساس اناجیل نیز آنچه که عیسی گفت یا انجام داد در همین جهت بوده است . لذا ، اولین چیزی که عیسی پس از جدا شدن از یحیی گفت این بود که " توبه کنید ، ملکوت خدا نزدیک است " (مرقس ۱/۱۵) . این بخش اصلی دعا به درگاه خدا بود که یحییای تعمید دهنده به عیسی و او هم به مریدان خود آموخت : " ای پدر آسمانی ما ، نام مقدّس تو گرامی باد ، ملکوت تو برقرار گردد " (متی ۱۳-۶/۹ و لوقا ۲-۱۱/۱) .

از پیروان عیسی خواسته شده بود بیش از هر چیز تلاش کنند : " شما قبل از هر چیز به ملکوت و عدالت خدا دل ببندید ، تا او همه نیازهای شما را برآورده کند " (متی ۶/۳۳ و لوقا ۱۲/۳۱) .

و فقط با ترک همه چیز و همه کس به خاطر خدا می توان به ملکوت او وارد شد . (متی ۳۹-۳۷/۱۰ و لوقا ۲۷-۱۴/۲۵) . سخنان عیسی در مورد پادشاهی خدا آن قدر فراوان و انتزاعی است که مشکل بتوان گفت که وی تصویری یک دست از همه آن ها داشته است . عبارت " پادشاهی خدا " با قرینه متائی آن یعنی " پادشاهی ملکوت " به ندرت در کتاب مقدس عهد جدید خارج از اناجیل ذکر شده است . اگر عبارات متعددی در متون عبری خدا را به عنوان پادشاه و حاکم مطلق خطاب کرده ، معهدا عین عبارت " پادشاهی خدا " فقط در متن مشکوک " حکمت سلیمان " (۱۰/۱۰) آمده که بر اساس آن پادشاهی خدا عملاً در عرش یعنی جایی است که تخت پادشاهی او است و فرشتگان بدون قصور آماده اجرای فرامین او هستند .

معهدا ، در آموزه های عیسی " پادشاهی خدا " یک پادشاهی سماوی مستقر در کائنات نیست . آن ها که تصویری خلاف این دارند به عبارتی غیر مؤثق در انجیل یوحنا اشاره می کنند یعنی آنجا که عیسی به پیلاتوس حاکم رومی یهودیه گفته است : " من یک پادشاه دنیوی نیستم " . عبارت مزبور نه تنها عبارت منحصر به فردی است که در اناجیل آمده ، بلکه ترجمه آن از نسخه یونانی نیز ترجمه نادرستی است . ترجمه صحیح تر عبارت یونانی (Ouk estin ek tou kosmou) این است : " و من جزو این نظام یا سیستم نیستم " .

حتی اگر اعتبار تاریخی عبارت مزبور را بپذیریم (که فقط معدودی از محققان پذیرفته اند) ، عیسی نگفته است که حاکمیت خدا غیر زمینی است ، بلکه او می گوید پادشاهی خدا شبیه دیگر پادشاهان و حکومت های روی زمین نیست .

دیگر این که ، عیسی ملکوت خدا را ملکوتی که در آینده ای دور و در آخرالزمان برپا شود ، نمی دانست . هنگامی که عیسی گفت : " زمان موعود فرا رسیده است " (مرقس ۱۷/۲۱) یا " پادشاهی خدا در میان شماست " (لوقا ۱۷/۲۱) ، اشاره او به نجات الهی در دوره و زمان خودش می باشد . درست است که عیسی بروز جنگ ، شورش ، زلزله ، قحطی و ظهور ناجیان و پیامبران دروغین را از علایم برقراری ملکوت خدا اعلام کرده بود (مرقس ۳۷-۱۳/۵) ، اما سخنان عیسی صرف نظر از بحث آخرالزمانی آن ، در واقع توصیفی بجا از دوره ای است که وی در آن زندگی می کرده است ، یعنی دوره ای که پر بود از جنگ ، قحطی و پیامبران دروغین . فی الواقع به نظر می رسد که عیسی هر لحظه منتظر برقراری حکومت خدا بود : " بعضی از شما که الان اینجا ایستاده اید قبل از مرگ ملکوت خدا را با تمام عظمت آن خواهید دید " (مرقس ۹/۱) .

حال اگر پادشاهی خدا نه صرفاً سماوی و نه کاملاً آخرالزمانی باشد ، پس آنچه که عیسی در نظر داشت یک پادشاهی عینی و به روز بوده است ، یعنی تشکیل یک حکومت پادشاهی بر روی زمین و این مفهوم مورد نظر یهودیان بود

. ممکن است تصوّر عیسی از پادشاهی خدا چیزی متمایز و خاصّ باشد، اما مفهوم ضمنی آن برای مستمعین نا آشنا نبود . سخن عیسی در واقع تکرار سخنانی بود که متعصّبین سال های سال می گفتند . لذا ، عنوان پادشاهی خدا اختصاری بود برای قدرت مطلقه خدا نه فقط در سرزمین یهود بلکه در سراسر جهان . کتاب عهد عتیق در مورد خدا می گوید : " هر آنچه در زمین و آسمان است متعلّق به توست ، سلطنت از آن توست ، تو بالاتر و برتر از همه هستی " (اول تواریخ ۱۲-۲۹/۱۱) و (اعداد ۲۱/۲۳) و (تثنیه ۵/۳۳) . در واقع مفهوم قدرت مطلقه خدا در پیام همه پیامبران بزرگ منعکس شده است . پیامبرانی چون الیاس ، الیشع ، میکاه ، عاموس و ارمیا همگی قول دادند که اگر یهودیان بندگی حاکمان خاکی را کنار بگذارند و در برابر هیچ پادشاهی جز پادشاه عالمیان سر فرود نیاورند ، خداوند نیز یهودیان و سرزمین آن ها را از اسارت و سلطه خارجی آزاد خواهد کرد . آرمان فوق تقریباً اساس تفکرات همه جنبش های قوم یهود بود . از مکابی ها که پس از این که پادشاه احمق یونان آنتیاکوس اپیفانوس از یهودیان خواست که او را نظیر خدا پرستش کنند ، خود را از زیر یوغ دودمان سلوسیدها بیرون آوردند تا تندروها و انقلابیونی که در مقابل اشغالگران رومی ایستادند نظیر دسته راهزنان ، نهضت سیکاری ، متعصّبین و فدائیان دژ ماسادا و نیز برخی منجیان بزرگ ولی شکست خورده ای نظیر شمعون پسر کوخبا که شورش او در سال ۱۳۲ میلادی دقیقاً با شعار " پادشاهی خدا " به دنبال رهایی از سلطه خارجی بود ، همگی کما بیش دارای همین آرمان بودند .

بنابر این ، نظر عیسی در خصوص قدرت مطلقه خدا همان طور که از پاسخ او در خصوص پرداخت جزیه به امپراطور روم پیداست ، با نظر سایر پیامبران ، مبارزین و ناجیانی که قبل و بعد از او آمدند ، تفاوتی چندان نداشت . در واقع ، نظر او در مورد حکومت الهی با نظر استادش یحیای تعمید دهنده در خصوص " پادشاهی خدا " تقریباً یکسان بود . اما تفاوت نظر عیسی در مفهوم " حکومت الهی " با یحیی ، با توجّه به توافق عیسی با متعصّبین ، دایر بر این بود که حکومت الهی تنها منعکس در تمناّی درونی و معنوی از عدالت ، راستی و تقوا نیست بلکه در تغییر نظام سیاسی ، مذهبی و اقتصادی موجود است : " خوشا به حال شما که تهیدست هستید ، زیرا ملکوت خدا از آن شماست . خوشا به حال شما که اکنون گرسنه اید زیرا سیر و بی نیاز خواهید شد . خوشا به حال شما که گریان هستید زیرا به زودی شادمان خواهید شد " (لوقا ۲۱-۶/۲۰) .

کلمات جاودانه آیات فوق بیش از هر چیز نوید آزادی قریب الوقوع از سر سپردگی و حکومت بیگانه است . جملات مزبور دایر بر پیش بینی نظام جهانی دگرگون شده ای است که در آن فروتنان وارث زمین شده ، بیماران شفا یافته ، ضعیف قوی ، گرسنه سیر و فقیر غنی خواهد شد . " بالا مرتبه پایین رتبه و پایین رتبه بالا مرتبه خواهد شد " (لوقا ۲۴-۶/۲۰) .

مطلب فوق همچنین دالّ بر این است که پس از استقرار حاکمیت خدا بر روی زمین ، غنی فقیر ، قوی ضعیف و ناتوان جانشین قدرتمند خواهد شد " برای یک ثروتمند چه قدر سخت است که به ملکوت خدا وارد شود " (مرقس ۱۰/۲۳) . لذا ، حاکمیت خدا در خصوص حقّ محرومان و فرودستان صرفاً آرمانی واهی نیست " وای به حال ثروتمندان زیرا دوران خوشی ایشان فقط محدود به این جهان است . وای به حال آنان که اکنون سیر هستند زیرا دوران گرسنگی شان فرا خواهد رسید. وای به حال آنانی که امروز خندان و بی غم اند زیرا غم و اندوه در انتظار آنان است " (لوقا ۲۵-۶/۲۴) .

مفهوم ضمنی پیام عیسی این است که حاکمیت الهی بر روی زمین نزدیک است و به زودی قوم اسرائیل به عظمت و شکوه خود خواهد رسید اما پادشاهی خدا تا سرنگونی نظام حاضر تحقّق نیافته و حاکمیت او نیز استقرار نخواهد یافت مگر با نابودی رهبران جامعه آن زمان . لذا ، ذکر این مطلب که "حاکمیت خدا نزدیک است " ، مثل این است که گفته شود پایان امپراطوری روم نزدیک است یعنی حاکمیت خدا به جای حاکمیت امپراطور خواهد نشست . به این ترتیب ، کاهنان معبد ، طبقه اشرافی و ثروتمند یهود ، بقایای طبقه ممتاز دوران هیروود و غاصبانی که در روم حاکم اند ، همگی به زودی مستحقّ خشم خدا خواهند شد .

بر این اساس ، برقراری حاکمیت خدا به سادگی یعنی دعوت به انقلاب . حال چه انقلابی می تواند بدون جنگ و خونریزی صورت گیرد به خصوص اگر علیه امپراطوری ای باشد که سرزمینی را که خدا برای بندگان خاصّ خود تعیین کرده ، به تباهی کشانده است ؟ اگر حاکمیت خدا رویایی سماوی نیست پس چگونه می توان بدون توسّل به زور آن را در سرزمینی برقرار ساخت که توسط قوای امپراطور اشغال شده است ؟ لذا ، همه پیامبران ، شورشیان ، متعصّبین و ناجیان زمان عیسی با علم به این موضوع از کاربرد خشونت برای استقرار حاکمیت خدا بر روی زمین دریغ نکردند . اکنون سوال این است که آیا عیسی هم چنین احساسی داشت ؟ آیا او با اقدامات دیگر ناجیان نظیر حزقیا ، یهودای جلیلی ، مناخم ، شمعون پسر جیورا ، شمعون پسر کوخبا و بقیه موافق بود که برای استقرار حاکمیت خدا بر روی زمین باید به زور متوسّل شد ؟ آیا او با نظریه متعصّبین دایر بر این که سرزمین مقدّس باید طبق خواست خدا در متون مذهبی یهود از وجود همه خارجیان پاک سازی شود ، موافق بود ؟

برای کسی که در جستجوی عیسی تاریخ جدا از عیسی مسیحیت است سئوالی مهم تر از سوال فوق وجود ندارد . توصیف معمول مسیحیت از عیسی به عنوان یک میانجی صلح کهنه کار که " دشمنان خود را دوست داشت " و " گونه دیگر خود را نیز برای خوردن سیلی " جلو می آورد توصیفی است از او به عنوان شخصی غیر سیاسی که نه توجّهی به دوره سیاسی پر آشوب زمان خود داشته و نه اطلاعاتی در مورد آن . لذا ، تصویر مزبور از عیسی تصویری کاملاً

جعلی است . اما عیسای تاریخ با مسئله خشونت برخوردی پیچیده داشته است . البته شواهدی وجود ندارد که عیسی علناً مردم را تشویق به خشونت کرده باشد ولی یقیناً او یک صلح جوی منفعل نبود " گمان مبرید که آمده ام صلح و آرامش را بر روی زمین برقرار سازم ، بلکه آمده ام تا شمشیر را برقرار نمایم " (متی ۱۰/۳۴ و لوقا ۱۲/۵۱) .

پس از شورش یهودیان و ویرانی اورشلیم ، کلیسای اولیه شدیداً سعی کرد که عیسی را از ناسیونالیسم افراطی که موجب بروز جنگ خانمان برانداز با حکومت روم شده بود برکنار دارد. در نتیجه عباراتی نظیر " دشمنان خود را دوست بدار " و جلو آوردن " گونه دیگر برای خوردن سیلی " را عمداً از متن یهودی آن پالایش کرده و به صورت اصول اخلاقی انتزاعی درآوردند تا همه مردم صرف نظر از اعتقادات اخلاقی ، فرهنگی و مذهبی خود به آن تاسی جویند .

حال اگر کسی بخواهد اعتقاد خود عیسی را بداند باید به این واقعیت توجه داشته باشد که عیسای ناصری اصالتاً یک یهودی بود . بنابراین ، توجه او نیز منحصر به هم‌نوعان یهودی خود بوده و از این لحاظ قوم اسرائیل برایش مهم بود . او تأکید داشت که ماموریتش " صرفاً برای قوم اسرائیل یعنی گوسفندان گمشده خدا " (متی ۱۵/۲۴) می باشد و به پیروان خود دستور داد که خبر خوش را جز با یهودیان در میان نگذارند " نزد غیر یهودیان و سامریان نروید " (متی ۶-۱۰/۵) . او خود نیز هر جا که با غیر یهود مواجه می شد از آنها فاصله می گرفت و اکثراً بیماران آن ها را نیز با اکراه شفا می داد . مثلاً هنگامی که زنی غیر یهودی اهل فینیقیه سوریه جهت شفای دخترش نزد عیسی آمد، عیسی به او گفت : " من باید نخست قوم خود یعنی یهودیان را یاری کنم. درست نیست که نان فرزندان (قوم یهود) را بگیریم و جلو سگ ها (یعنی غیر یهودی) مثل او بیاندازیم " (مرقس ۷/۲۷) .

هنگامی که به قلب و روح آیین یهودیت یعنی " احکام موسی " مربوط می شد ، عیسی قاطعانه به دنبال تحقق آن بود نه نسخ آن (متی ۵/۱۷) . احکام موسی به وضوح نوع رابطه بین خود یهودیان و بین یهودیان و بیگانگان را ترسیم کرده بود . لذا، تأکید بر دوست داشتن همسایه در اصل منحصر در خصوص روابط داخلی بین قوم یهود بوده است . آیه مورد بحث حاکی از این است که : " از قوم خود انتقام نگیرید و از آنان نفرت نداشته باشید " ولی همسایه خود را مثل خود دوست داشته بدارید . در میان قوم یهود و جامعه عیسی در فلسطین قرن اول منظور از " همسایه " هم‌تای یهودی او بود . اما در خصوص نوع برخورد با خارجی ها و اجنبی ها ، ستمگران و اشغالگران دستور تورات کاملاً واضح است : " آن ها را بیرون کنید . با آن ها و خدایان ایشان عهد نبندید و نگذارید در میان شما زندگی کنند " (خروج ۳۳-۲۳/۳۱) .

برای آن هایی که عیسی را صرفاً پسر خدا می دانند ، یهودی بودن عیسی اهمیتی ندارد . چون از نظر آنها اگر مسیح ربّانی است ، پس او فوق هر رسم و قاعده خاصّ است . اما برای آن هایی که در جستجوی روستایی یهودی ساده و موعظه گر پرجاذبه ای هستند که دو هزار سال پیش در فلسطین زندگی می کرد، هیچ چیز بیش از واقعیت غیرقابل

کتمان زیر وجود ندارد : همان خدایی که انجیل او را " جنگاور " نامیده (خروج ۱۵/۳) ، همان خدایی که مکررا دستور می دهد هر مرد و زن و کودک اجنبی را در سرزمین یهودیان به طور گسترده قتل عام کنند " خدای خون ریز " ابراهیم ، موسی ، یعقوب و یوشع (اشعیا ۶۳/۳) ، خدایی که " سر دشمنان خود را متلاشی می کند " و به جنگجویان خود فرمان می دهد که پای در جوی خون آنها گذارده و پیکر آنان را جلو سگ های بیابان بیاندازند (مزامیر ۲۳-۶۸/۲۱) ، آن تنها خدایی است که عیسی می شناخت و عبادت می کرد . دلیلی وجود ندارد که بگوییم برداشت عیسی از کلمه همسایه و دشمن کمتر یا بیشتر از دیگر یهودیان دوران خود بوده است . لذا دستورات او دایر بر " دوست داشتن دشمن " و " جلو آوردن گونه دیگر " برای دریافت سیلی را باید صرفا در خصوص همتایان یهودی او و مدلی جهت ایجاد روابط دوستانه در جامعه یهودی دانست . بنابراین ، دستورات فوق شامل برخورد با اجنبی و خارجیان نیست به ویژه وحشیانی که " غارتگر جهان " بوده ، و سرزمین خدا را با نقض شریعت موسی اشغال کرده اند ، شریعتی که عیسی خود را مجری آن می داند. آنان در سرزمین شما زندگی نخواهند کرد .

به هر صورت، دستور دوست داشتن دشمن یا نشان دادن طرف دیگر صورت برای سیلی خوردن، هیچ یک دال بر عدم کاربرد خشونت یا عدم مقاومت نیست . عیسی ساده نبود . او دریافت که هر مدعی دیگر منجی گری می دانسته که برقراری حاکمیت خدا بدون توسل به زور ممکن نیست " از زمان یحیای تعمید دهنده تا به امروز استقرار حاکمیت خدا با خشونت به دست آمده و زورمندان نیز سعی می کنند دوباره آن را به چنگ خود در آورند " (متی ۱۱/۱۲ و لوقا ۱۶/۱۶) .

لذا ، دقیقا به خاطر عواقب اجتناب ناپذیر برقراری حاکمیت خدا بر روی زمین بود که عیسی دوازده حواری خود را تعیین کرد . یهودیان زمان عیسی اعتقاد داشتند که روزی خواهد آمد که دوازده قوم اسرائیل مجددا گرد هم آمده ملت واحدی را تشکیل خواهند داد . پیامبران گذشته چنین چیزی را پیش بینی کرده بودند : " زمانی فرا خواهد رسید که بر قوم خود اسرائیل و یهودا نظر لطف خواهم انداخت و ایشان را به این سرزمین که به اجدادشان داده ام بازخواهم آورد تا دوباره مالک آن شوند و در آن زندگی کنند " (ارمیا ۳۰/۳) . عیسی با انتخاب دوازده حواری خود و وعده خود به آنها دایر بر این که " شما شاگردان من نیز بر دوازده تخت نشسته ، دوازده قبیله اسرائیل را داوری خواهید کرد " (متی ۱۹/۲۸ و لوقا ۲۲/۲۸-۳۰) ، در واقع اشاره به فرا رسیدن روزی را داشت که ربّ الجنود یوغ بندگی را از گردن یهودیان برداشته و غل و زنجیرشان را باز خواهد کرد " (ارمیا ۳۰/۸) . و نیز اشاره به این که احیاء و تجدید قوم واقعی یهود که یحیای تعمید دهنده وعده آن را داده بود نزدیک و پادشاهی خدا قریب الوقوع است . این پیام شجاعانه و تحریک آمیزی بود، زیرا اشعیاء نبی خبر داده بود که خداوند " قوم پراکنده اسرائیل و یهود " را به منظور راه اندازی جنگ، گرد هم خواهد آورد . براساس گفته اشعیاء نبی قوم جدید اسرائیل " در میان قوم ها پرچمی خواهد افراشت " و " بر فلسطینی

ها که در غرب هستند یورش خواهند برد " و " اقوامی را که در شرق سکونت دارند غارت خواهند کرد " آن روز سرزمینی که خدا به قوم یهود داده بود مجدداً تصرف شده و از وجود اشغالگران متعفن خارجی برای همیشه پاک خواهد شد (اشعیا ۱۶-۱۱/۱۱) .

لذا ، انتخاب دوازده حواری عیسی اگر برای اعلان جنگ نبود حداقل برای این بود که اجتناب ناپذیری آن را یادآور شود " اگر کسی از شما بخواهد پیرو من باشد ، باید از آرزوها و آسایش خود چشم بپوشد ، صلیب خود را بر دوش گیرد و مرا دنبال کند " (مرقس ۸/۳۴) . جمله مزبور برخلاف آنچه غالباً تفسیر شده دالّ بر تسلیم نیست زیرا به صلیب کشیده شدن مجازات فتنه گر بود نه سمبل از خود گذشتگی . در واقع عیسی به این وسیله به دوازده حواری خود هشدار می داد که مقام آنها به عنوان مظهر کسانی که دوازده قوم یهود را از زیر یوغ اشغالگران بیرون آورده و ملتی واحده خواهند ساخت از نظر حکومت روم خیانت محسوب و نتیجتاً منجر به مرگ در بالای صلیب خواهد شد . این چیزی بود که عیسی به عنوان سرنوشت محتوم خود نیز پذیرفته بود و هر از گاه به شاگردان خود یادآور می شد که طرد شدن ، دستگیری ، شکنجه و مرگ در انتظار اوست (متی ۱۹-۲۰/۱۸ و ۲۳ - ۱۷/۲۲ و ۱۶/۲۱) (مرقس ۱۸/۳۱ و ۱۹/۳۱ و ۱۰/۳۳) (لوقا ۳۳-۱۸/۳۲ و ۲۴ و ۹/۲۲) .

ممکن است گفته شود که انجیل نویسانی که ده ها سال پس از وقوع حوادث، آن ها را به رشته تحریر درآورده اند می دانسته اند که داستان عیسی نهایتاً به بالای صلیب در جل جتا ختم خواهد شد و لذا پیش گویی های مزبور را به عیسی نسبت داده اند تا قابلیت پیامبری او را ثابت کنند، و لی حجم سخنان عیسی در خصوص دستگیری و مرگ اجتناب ناپذیر خود بر بالای صلیب می تواند دالّ بر تاریخی بودن پیش گویی های او باشد . به هر صورت ، برای پیش بینی سرنوشت کسی که با کاهنان و اداره کنندگان معبد و اشغالگران رومی فلسطین درمی افتاد نیازی نبود که شخص پیش بینی کننده پیامبر باشد . راهی که در پیش پای عیسی و دوازده حواری او بود قبلاً توسط بسیاری از مشتاقان منجی گری طی شده و سرانجام آن، یعنی کشیده شدن به صلیب معلوم بود .

به همین دلیل است که عیسی واقعیت پادشاهی خدا را به جز حواریون خود ، از دیگران پنهان می داشت . عیسی در واقع متوجه بود که نظام جدید مدّ نظر او ، آن قدر انقلابی ، تندرو و پرریسک است که تنها پاسخ قابل تصوّر حکومت روم به آن ، دستگیری و قتل آنان به جرم ایجاد فتنه است . لذا ، او آگاهانه موضوع پادشاهی خدا را چنان در قالب حکایات پیچیده و غامض و در لفافه می گفت که فهم آن مشکل می نمود : " خدا به شما اجازه داد تا اسرار ملکوتش را درک کنید ولی برای آنانی که از من پیروی نمی کنند ، باید همه چیز را به صورت معماً بیان کرد که ببینند و بشنوند ولی درک نکنند " (مرقس ۱۲-۴/۱۱) .

پس معنی پادشاهی خدا در آموزه های عیسی چیست؟ بر اساس امثالی که وی بیان کرده، پادشاهی خدا مستور در میهمانی پادشاهی است که در قصر خود جشن عروسی برپا داشته ولی معابر پشت دیوارهای قصر او پر از خون بود. شاید آن گنجی است که در میان مزرعه پنهان بود و مردی همه چیز خود را فروخت تا آن مزرعه را خریداری کند (متی ۱۳/۳۴) یا آن مروارید داخل صدف بود که آن تاجر مروارید هر چه داشت فدا کرد تا به آن دست یابد (متی ۱۳/۴۵)، یا آن دانه گیاه خردل است که کوچکترین دانه ها و مستور در روغن است ولی روزی باز شده تبدیل به بوته پر پشت خواهد شد تا پرندگان در لابلای آن لانه کنند (متی ۱۳/۳۱-۳۲). شاید هم آن تور ماهیگیری است که به ساحل می کشند و پر از ماهی های ریز و درشت است که درشت ها را نگه می دارند و ریزها را به دور می ریزند (متی ۱۳/۴۷)، و یا آن مزرعه ای است که پر است از گندم و علف های هرزه ولی هنگامی که دروگر می آید، گندم ها را درو و علف ها را دسته کرده داخل آتش می ریزد (متی ۱۳/۲۴-۳۰). اکنون آن دروگر تقریباً آمده است و اراده الهی بر روی زمین حاکم خواهد شد، همان طور که در ملکوت خدا حاکم است. بنابراین، دست از شخم زدن بردار و به پشت سر خود نگاه نکن، بگذار مرده ها، مرده را دفن کنند. شوهر، همسر، برادران، خواهران و فرزندان خود را رها کن و خود را برای استقبال از پادشاهی خدا آماده کن " اکنون تبر در بن درخت است "

البته هیچ یک از تعبیرات غامض و پیچیده عیسی در خصوص پادشاهی خدا بر روی زمین مانع از آن نشد که او را دستگیر و مصلوب کنند. زیرا تاکید عیسی بر تغییر نظام به طوری که ثروتمند فقیر، و قوی ضعیف شود یا وعده پیوستن دوازده قوم اسرائیل برای تشکیل ملت واحد و حکومت مطلقه خدا بر اورشلیم و همه این قبیل اظهارات تحریک کننده، برای معبد مقدس یعنی جایی که کاهن اعظم بر آن حکم می راند و نیز فرماندار رومی مستقر در دژ آنتونیا به خوبی قابل فهم بود. حال اگر پادشاهی خدا که عیسی آن را تبلیغ می کرد یک حکومت عینی بر روی زمین بود آیا نیاز به کسی برای اداره آن نداشت؟ آیا عیسی عنوان سلطنت را برای خود مطرح نکرده بود؟ یا وقتی که او به هر یک از دوازده حواری خود قول تخت سلطنت می دهد، آیا برای خود تاج و تختی در نظر نداشته است؟

البته عیسی جزئیات نظام جهانی قریب الوقوع مد نظر خود را اعلام نکرد (همان طور که مدعیان پادشاهی قبل از او نیز اعلام نکردند). در آموزه های عیسی در خصوص پادشاهی خدا هیچ گونه برنامه اجرایی، جزئیات انجام امور یا پیشنهادات سیاسی و اقتصادی دیده نمی شود. به نظر می رسد که او در مورد نحوه عملکرد پادشاهی خدا بر روی زمین توجه خاصی از خود نشان نداده است. ظاهراً باید خدا آن برنامه ها و عملکرد را تعیین می کرد. اما شکی نیست که عیسی تصویری روشن از نقش خود در پادشاهی خدا داشت: " اگر من با اشاره خدا ارواح ناپاک را از وجود افراد دور می کنم، پس مطمئناً پادشاهی خدا بر شما نازل شده است "

لذا ، وجود پادشاهی خداست که به عیسی اختیار می دهد که بیماران را شفا داده و ارواح ناپاک را دور نماید . اما به همان نسبت نیز شفا دادن بیماران و دور کردن ارواح پلید بود که پادشاهی خدا را تحقق می بخشد یعنی به عبارتی بین این دو ، رابطه ای متقابل بود . پس عیسی به عنوان نماینده خدا بر روی زمین یعنی کسی که می توانست راسا اشاره و خواست خدا را انجام دهد، حاکمیت خدا را نیز بر زمین اعمال کرده و آن را با معجزات خویش برقرار می ساخت . او در واقع مظهر پادشاهی خدا بود و چه کس دیگری غیر از او می توانست بر تخت پادشاهی خدا بر روی زمین تکیه زند؟ به همین سبب، هنگامی که عیسی در پایان زندگی خود مصدوم و مضروب در مقابل پونطیوس پیلاطس حاکم رومی یهودیه می ایستد ، باید تنها به یک سؤال پاسخ دهد . آن سؤال تنها سؤال مهمی بود که او باید در برابر حاکم رومی و قبل از اعزام و کشیده شدن به صلیب که مجازات معمول همه شورشیان و متمردان بود پاسخ دهد و آن سوال این بود : " آیا تو پادشاه قوم یهود هستی ؟ " .

فصل یازدهم

فکر می کنید من که هستم ؟

اکنون کما بیش دو سال از زمانی می گذرد که عیسی ناصری برای اولین بار یحیای تعمید دهنده را در کرانه رود اردن ملاقات کرده و به دنبال او به صحرای یهودیه رفت . در آن هنگام عیسی نه تنها حامل پیام یحیی در مورد حاکمیت خدا بود، بلکه آن را به جنبشی ملی برای آزادی محنت زدگان و ستمدیدگان تبدیل کرده بود یعنی جنبشی

مبنی بر این که خداوند همانطور که در گذشته لشکر فرعون را درهم شکست، به زودی توسط فقرا و تهیدستان امپراطوری روم را نیز شکست داده و معبد مقدس را از دست تولیت ریاکار آن خارج خواهد کرد. لذا جنبش عیسی گروهی مرید متعصب به دور او جمع کرد که دوازده نفر آنان از جانب او رخصت یافتند تا راسا پیام وی را ترویج کنند. اینان به هر شهر و روستایی که وارد می شدند جمعیت انبوهی به دورشان گرد می آمدند تا به موعظه های عیسی و حواریون او گوش دهند و از خدمات رایگان شفای بیماران و دور کردن ارواح خبیثه بهره مند شوند.

عیسی و حواریون او با وجود موفقیت نسبی بیشتر فعالیت خود را معطوف به نواحی شمالی منطقه جلیل، فینیقیه و جولانتس محدود کرده، هوشمندانه فاصله خود را با منطقه یهودیه و مقرر اشغالگران رومی در اورشلیم حفظ می کردند. در این راستا، آن ها مسیری پر پیچ و خم از طریق منطقه روستایی جلیل تعبیه کرده، بدین وسیله شهرهای سلطنتی صفوریه و طبریه را دور زده خود را از برخورد احتمالی با قوای حکومتی برحذر می داشتند. اگرچه آن ها به بنادر پر رونق طایر و صیدون نزدیک شده بودند ولی از ورود به آن ها خودداری می کردند. آنان همچنین در حواشی دکاپولیس طی طریق می کردند ولی به شدت از شهرهایی که به سبک یونانی بنا شده بود و اهالی کافر آن ها دوری می جستند. به این ترتیب، عیسی به جای منطقه ثروتمند خارجی نشین، توجه خود را به مناطق روستایی فقیر ناصره، کفرناحوم، بیت صیدا و نعین یعنی جاهایی که دعوت او با اشتیاق پذیرفته می شد و نیز شهرهای ساحلی دریاچه جلیل به استثناء طبریه مرکز حکمرانی هیرود آنطیپاص، معطوف داشته بود.

پس از دو سال بالاخره خبر فعالیت های عیسی و مریدانش به دربار آنطیپاص رسید. البته عیسی در انتقاد از آنطیپاص والی مناطق جلیل و پریعه با تشبیه او به "روبه" یا با تحقیر کاهنان و فقهای ریاکار به "توله افعی"، ملاحظه نمی کرد و معتقد بود که در پادشاهی پیش رو، اینان توسط روسپی ها و مامورین اخذ مالیات از جای خود بیرون رانده می شوند. اکنون عیسی نه تنها کسانی را که معبد آن ها را به عنوان افراد گناهکار و غیر قابل رستگاری از خود طرد کرده بود، شفا می داد بلکه گناهان آنان را نیز پاک کرده و بدینوسیله مجموعه تشکیلات کاهنان و آئین های انحصاری آنان را بی معنا می کرد. اکنون دیگر شفا دادن های عیسی و طرد ارواح ناپاک چنان جمعیتی به دور او گرد آورده بود که نمی توانست از چشم حاکم مستقر در طبریه مخفی بماند. اگرچه این جمعیت انبوه در وحله اول بیشتر طالب معجزه های عیسی بودند تا آموزه های او، و لذا هربار از او می خواستند که برای ایمان آوردن به رسالت وی کاری خارق العاده انجام دهد تا حدی که عیسی به ناچار زبان به انتقاد از آنان گشود: "فقط مردم بدکار و بی ایمان طالب معجزات بیشتر می باشند. اعجاز دیگری به شما نشان داده نمی شود..." (متی ۱۲/۳۸).

اقدامات عیسی موجب شده بود که افراد متملق دربار آنطیپاص مدام راجع به هویت این موعظه گر جلیلی صحبت کنند. برخی فکر می کردند که او الیاس پیامبر است که اکنون بازگشته یا شاید یکی از " انبیاء قدیم " است . ارائه این نوع نظرات چندان هم بی دلیل نبود . الیاس که در قرن نهم قبل از میلاد در شمال پادشاهی اسرائیل زندگی می کرد نمونه یک پیامبر معجزه گر بود . الیاس به عنوان جنگجوی بی باک خدا (یهوه) تلاش کرد که "بعل" خدای کنعانیان را از میان قوم اسرائیل حذف کند . لذا او از مردم پرسید : " تا کی می خواهید میان دو عقیده مختلف مردّد بمانید ؟ اگر یهوه خداست او را اطاعت کنید و اگر بعل خداست از او پیروی کنید " (اول پادشاهان ۱۸/۲۱) .

لذا ، الیاس برای این که ثابت کند یهوه بر بعل برتری دارد چهارصد و پنجاه نفر از کاهنان معتقد به بعل را به مبارزه طلبید . قرار بر این شد که دو قربانگاه تهیه دیده و بر سر دو تیر چوبی هر کدام یک گاو نر قربانی شده قرار داده و ابتدا کاهنان از خدای خود بعل بخواهند که آتشی از آسمان فرود آورده ، دو گاو قربانی را در برگیرد و بسوزاند و الیاس هم به نوبه خود از درگاه خدای خویش یهوه ، همین را بخواهد .

لذا، کاهنان معتقد به بعل شبانه روز دست به دعا برداشتند . آنان فریادزنان خود را با شمشیر و نیزه زخم می زدند و به درگاه بعل استغاثه می کردند که بر قربانیان آتش نازل نماید ، ولی در نهایت هیچ اتفاقی نیفتاد .

نوبت که به الیاس رسید، او دوازده کوزه آب بر روی تلّ هیزم ریخت ، سپس عقب رفت و از خدای ابراهیم ، اسحاق و یهود خواست که قدرت خویش را ظاهر سازد . بلافاصله گلوله عظیمی از آتش از آسمان فرود آمد به طوری که گاوهای قربانی ، تیرهای چوبی ، سنگ ها و گرد و غبار روی زمین و حتی آب های دور قربانی را فرا گرفت . هنگامی که قوم یهود قدرت یهوه را مشاهده کردند با زانو به خاک افتاده و یهوه را به عنوان خدای خود پذیرفتند . اما الیاس به این اکتفا نکرد . او چهارصد و پنجاه نفر کاهنی که بعل را می پرستیدند دستگیر کرد و آن ها را به درّه ای به نام وادی کیشون رانده و طبق روایات با دست خود همه آنان را کشت زیرا او " در خدمت به خدای قادر متعال مصر بود " (اول پادشاهان ۱۹/۲۰ و ۴۰-۱۸/۲۰) .

ایمان الیاس به حدّی بود که نمرود بلکه در گردبادی به آسمان رفت تا در ملکوت خدا کنار تخت او قرار گیرد (دوم پادشاهان ۲/۱۱) . ملاکی نبی پیش بینی کرده بود که الیاس در قیامت باز خواهد گشت و با متحد کردن دوازده قوم یهود در دوره انتظار هجوم خواهد آورد : " پیش از فرارسیدن روز بزرگ و هولناک قیامت ، من الیاس نبی را برای شما می فرستم . او دل های پدران و فرزندان را دوباره به هم نزدیک خواهد کرد و این باعث خواهد شد که من سرزمین شما را ویران نکنم " (ملاکی ۴-۶) .

پیش گویی ملاکی باعث شده بود که درباریان کاخ طبریه عیسی را مظهر تناسخ یافتهء پیامبر موعود آخرالزمان قوم یهود بدانند.

عیسی هم تلاش چندانی نداشت که چنین مقایسه ای را نفی کند بلکه آگاهانه نشانه های الیاس نبی را بر خود مفروض می داشت : اقداماتی نظیر ارائه خدمات مذهبی سیّار ، وظیفه واجب الاجرای حواریون ، ماموریت متحد ساختن دوازده قبیله یهود ، تمرکز سفت و سخت در مناطق شمال اسرائیل و آثار و اعجازهای او در جاهای مختلف، همه در راستای موضوع فوق بود . معهدا ، آنطیپاص متقاعد حرف های درباریان نشد، زیرا او باور داشت که عیسی تناسخ یافتهء الیاس نیست بلکه تناسخ یافته یحیای تعمید دهنده است که وی او را کشت و اکنون دوباره زنده شده است . اما اکنون که او بخاطر کشتن یحیی بصیرت خود را از دست داده بود نمی توانست هویت واقعی عیسی را تشخیص دهد. (متی ۲- ۱۴/۱ و مرقس ۱۶-۶/۱۴ و لوقا ۹-۹/۷) .

طی این مدت ، عیسی و یارانش تدریجا در مسیر خود به مناطق یهودیه و اورشلیم نزدیک شده و روستای بیت صیدا را پشت سر گذاردند یعنی جایی که طبق انجیل مرقس او پنج هزار نفر را با پنج قرص نان و دو عدد ماهی سیر کرد (مرقس ۳۳-۶/۳۰) . مریدان او در حومه شهر قیصریه فیلیپ که شهری بود به سبک رومی در شمال دریاچه جلیل و مقر حکومت فیلیپ پسر دیگر هیروود بزرگ، شروع به حرکت کردند . همین طور که همه پیاده در حال رفتن بودند عیسی از یارانش پرسید " مردم فکر می کنند من که هستم ؟ " پاسخ حواریون بازتاب حدسیات درباریان طبریه است : " برخی می گویند که تو همان یحیای تعمید دهنده هستی . بعضی می گویند تو الیاسی . معهدا برخی دیگر معتقدند که تو ارمیای نبی یا یکی دیگر از پیامبرانی هستی که مجدداً حیات یافته است ."

عیسی ایستاد و رو به حواریون خود کرده پرسید : " اما نظر شما چیست ؟ " . طبعاً شمعون پطرس که رهبر اسمی حواریون بود گفت : " تو ناجی هستی " ، و این استنباطی بود سرنوشت ساز در این مقطع حیاتی از داستان انجیل که والی طبریه از درک راز و رمز آن عاجز است (متی ۱۶-۱۶/۱۳ و مرقس ۲۹-۸/۲۷ و لوقا ۲۰-۱۹/۱۸) .

شش روز بعد، عیسی پطرس ، یعقوب و یحیی دو پسر زبدی را به کوهی رفیع برده و به طور معجزه آسایی در مقابل چشم آنان تغییراتی در سیما و ظاهر او پدید آمد . مرقس در این خصوص می نویسد : " لباس های او سفید درخشان به سفیدی برف شد یعنی به قدری سفید که هیچ شوینده ای بر روی زمین نمی توانست چنین کند " . در این اثناء ناگهان الیاس ، طلّیعه بخش ظهور مسیح ، در بالای کوه ظاهر شد . همراه الیاس ، حضرت موسی رهایی بخش قوم یهود و واضع شریعت یعنی کسی که غل و زنجیر را از قوم یهود برداشت و آن ها را به سرزمین موعود هدایت کرد نیز حاضر شد .

خبر حضور الیاس در بالای کوه قبلای طی حدسیات اهل دربار طبریه و تاملات حواریون در قیصریه فیلیپ پخش شده بود. اما حضور موسی در آنجا کلا داستان دیگری است. شباهت داستان تغییر سیمای عیسی با داستان خروج موسی و دریافت ده فرمان بر بالای کوه سینا را نمی توان نادیده گرفت. موسی نیز سه نفر یعنی هارون، ناداب و ابیهو را با خود به بالای کوه برد و خود نیز تغییر وجنات را تجربه کرد. معهدا، در حالی که تغییر وجنات موسی در اثر تماس او با عظمت خدا بود، عیسی در اثر عظمت خود تغییر کرد. فی الواقع، صحنه طوری بیان شده که موسی و الیاس _ یعنی تورات و پیامبران - به وضوح نسبت به عیسی در رتبه پایین تری قرار گرفته اند.

حواریون از آنچه در مقابل خود دیدند به هراس افتادند و حقّ هم داشتند. پطرس جهت آرام کردن اوضاع پیشنهاد کرد که سه خیمه مقدّس برای هر یک یعنی عیسی، الیاس و موسی برپا کنند. همانطور که او مشغول صحبت بود ابر بزرگی کوه را در برگرفت - به همان ترتیب که چند قرن پیش در کوه سینا اتفاق افتاده بود - و صدای خدا مثل روزی که عیسی خدمات مذهبی خود را از کنار رود اردن شروع کرد، طنین افکند که: " این پسر محبوب من است، به او گوش فرا دهید "، و بدین وسیله به عیسی عنوانی اعطا می شود که خداوند به داود پادشاه ارزانی داشته بود. لذا، چیزی که اکنون دربار آنطیپاص تصوّرش را نمی کرد و شمعون پطرس هم فقط حدس می زد، اتفاق افتاده و آن اتفاق این است که صدایی از میان ابرها برفراز کوه اعلام داشته که عیسی ناصری مسیح موعود و پادشاه یهود است (متی ۸-۱۷/۱ و مرقس ۸-۹/۲ و لوقا ۳۶-۹/۲۸).

آنچه که سه صحنه مرتبط فوق را مهمّ می سازد این است که طبق اوّلین انجیل یعنی مرقس، عیسی تا آن موقع هیچ گونه اظهاری در خصوص مسیح بودن خود نکرده بود. برعکس تا آن زمان او مکرراً سعی کرده بود هر گونه علایم و آثار ناجی بودن خود را پنهان دارد. او حتّی کسانی را که شفا می بخشید قسم می داد که موضوع را به کسی نگویند (مرقس ۱۲-۳/۱۱ و ۳۴ و ۲۵-۲۳/۱)، ایضاً (مرقس ۲۶-۲۲/۸ و ۳۶-۳۲/۷ و ۴۳-۴۰/۵ و ۴۵-۴۳/۱). او در واقع خود را در قالب داستان های مبهم پوشیده داشته، تا حدّی که حتّی هویت خود را از جمعیتی که به دور او گرد آمدند مخفی نگه می داشت (مرقس ۷/۲۴). لذا عیسی بارها و به لطایف الحیل و گاهی آشکار و بی پرده نسبت " مسیح " به خود را، رد می کند.

برای پدیده عجیب فوق که ریشه در انجیل مرقس دارد ولی اثر آن را می توان در سایر انجیل نیز دید اصطلاحی وجود دارد به نام " مسیح پنهان ". برخی معتقدند که پدیده مسیح پنهان ابداع خود نویسندگان انجیل و وسیله ای است ادبی جهت برملا ساختن تدریجی هویت عیسی یا دستاویزی است هوشمندانه که به رغم تلاش های عیسی در پنهان کردن هویت خود از مردم، بگویند حضور او آن قدر شگفت انگیز و جدّاب بود که عملاً قابل کتمان نبوده است: " عیسی

به مردم فرمود که به کسی چیزی نگویید اما هر قدر بیشتر ایشان را قدغن می کرد بیشتر خبر را پخش می کردند " (مرقس ۷/۳۶). با این همه ، مطلب فوق حاکی از سطحی ادبی در انجیل مرقس است که شواهدی از آن در دست نیست) زیرا انجیل مرقس به زبان یونانی و با ادبیاتی ابتدایی نوشته شده که حاکی از تحصیلات محدود نویسنده آن است . این تصوّر که " مسیح پنهان " روش مرقس برای فاش ساختن تدریجی هویت عیسی باشد در درجه اول پوشاندن اساس الهیاتی است که منجر به عرضه انجیل شده است : " این شروع خبر خوش عیسی مسیح است " (مرقس ۱/۱). معهدا ، حتّی در لحظه ای که هویت عیسی ابتدا توسط شمعون پطرس در اعترافات هیجان انگیز او در خارج از قیصریه فلیپ صورت گرفت و حتّی پس از آن که هویت او به نحو حیرت آوری بر بالای کوه معلوم شد ، باز هم عیسی از حواریون خود می خواست که اعترافات پطرس را به کسی نگویند (مرقس ۸/۳۰) و اکیدا قدغن کرد که سه شاهد تغییر سیما و ظاهر او نیز کلمه ای در خصوص آنچه دیدند به کسی نگویند (مرقس ۹/۹).

به نظر می رسد که موضوع " مسیح پنهان " را می توان از لحاظ تاریخی به عیسی ربط داد . معهدا ، این قضیه احتمالا قبل از این که به طور درهم همراه با ملاحظاتی توسط متی و لوقا اقتباس شود ، در انجیل مرقس شاخ و برگ یافته و بازسازی شده است. احتمال تاریخی بودن اختفای هویت مسیح روشن می سازد که چرا کاتبان انجیل مرقس سخت تلاش کردند که تصویر سلف خود از عیسی یعنی کسی را که نمی خواست عنوانی داشته باشد به نحوی رفع و رجوع کنند . فی المثل هنگامی که داستان مرقس در خصوص اعتراف شمعون پطرس ، حاکی از بی تفاوتی عیسی است و فقط از حواریون خود خواسته " در مورد او چیزی به کسی نگویند " ، معهدا ، بیست سال بعد در انجیل متی داستان مزبور به این شکل در آمده که عیسی هویت مسیح بودن خود را با آب و تاب تایید کرده است به نحوی که به شمعون می گوید : " ای شمعون پسر یونا ، خوشا به حال تو ، زیرا تو این حقیقت را از انسان نیاموختی ، بلکه پدر آسمانی من این را بر تو آشکار ساخته است " (متی ۱۶/۱۷).

در انجیل مرقس لحظه معجزه آسابر بالای کوه بدون اظهار نظر توسط عیسی، پایان می یابد و فقط عیسی به حواریون خود تاکید می کند که در این خصوص چیزی به کسی نگویند . اما در انجیل متی قضیه " تغییر سیما و ظاهر " طی شرحی مبسوط از سوی عیسی بیان و اظهار می شود که یحیای تعمید دهنده همان الیاس بوده که مجددا به دنیا آمده و عیسی نیز خود را صریحا جانشین یحیی و الیاس دانسته و بدین ترتیب به خود عنوان مقام مسیح می دهد (متی ۱۳-۱۷/۹). با وجود این ، حتّی لوقا و متی هم نتیجه گرفته اند که عیسی اکیدا از اطرافیان خود خواسته بود که اعتراف پطرس و موضوع تغییر سیما و ظاهر او را با کسی در میان نگذارند " آنگاه به شاگردانش دستور داد به کسی نگویند که او مسیح است " (متی ۱۶/۲۰) .

اگر حقیقتاً موضوع مسیح پنهان با عیسی تاریخ ارتباط داشته باشد ، پس می تواند کلید حلّ این معما باشد که خود عیسی چگونه خود را خطاب می کرده نه این که کلیسای اولیه درباره او چه فکر می کرده است . البته باید پذیرفت که این کار دشواری است . زیرا اگر غیرممکن نباشد ، حداقل بسیار دشوار است که بتوان براساس متون اناجیل به ضمیر عیسی پی برد . همان طور که بارها اشاره شد ، متون اناجیل در مورد شخص عیسی ناصری نیست که دوهزار سال پیش می زیسته ، بلکه در مورد مسیحی است که نویسندگان اناجیل او را به عنوان موجودی ابدی دانسته اند که در سمت راست خدا نشسته است . نویسندگان یهودی قرن اول میلادی نظر خود را در مورد عیسی صراحتاً بیان داشته اند . آن ها در خصوص ماهیت و نقش عیسی به عنوان مسیح بحثی مبتنی بر الهیات بنا نهاده و لذا کاری به بیوگرافی تاریخی عیسی نداشتند . بدون شک در اناجیل در مورد این که کلیسای اولیه عیسی را چگونه می دیده و او خود را چگونه ، نوعی تنش وجود دارد.

بدیهی است که پیروان عیسی چه در زمان حیات او و چه پس از مرگش او را یک منجی می دانستند. اما نباید فراموش کرد که انتظارات منجیگری در قرن اول فلسطین از تعریفی یک دست برخوردار نبود . در این خصوص حتی یهودیانی که عیسی را یک منجی می دانستند در مورد معنی منجی با هم اختلاف داشتند . لذا ، هنگامی که آن ها اطلاعات سطحی موجود در متون مذهبی را واری می کردند ، درباره ماموریت و هویت مسیح موعود به مجموعه ای از نظرات آشفته و متضادّ برمی خوردند. یک بار گفته می شد که او پیامبر آخرالزمان است (دانیال ۱۴-۷/۱۳ و ارمیا ۳۴-۳۱/۳۱) . جایی دیگر گفته می شد که او یک رهایی بخش است و قوم یهود را از اسارت نجات خواهد داد (تثنیه ۱۹-۱۸/۱۵ و اشعیا ۷-۴۹/۱) و بار دیگر گفته می شد که او مدعی پادشاهی است و پادشاهی داود را مجدداً برقرار خواهد کرد (میکا ۵-۵/۱ و زکریا ۱۰-۹/۱) . لذا ، در فلسطین قرن اول هر مدعی منجی گری به خوبی در یکی از الگوهای فوق الذکر جای می گرفت . افرادی نظیر مناحم و شمعون پسر جیورا طی جنگ های یهودیان با روم ، حزقیا رئیس راهزنان ، یهودای جلیلی ، شمعون پسر بریعا و آنترونجس چوپان همگی خود را مدل آرمانی داود پادشاه می دانستند . اینان مدعی نوعی عنوان پادشاه - منجی بودند که آرمان های آن ها در اقدامات انقلابی شان علیه حکومت روم و دست نشانندگان آنان در اورشلیم منعکس بود . دیگران نظیر تئودوس اعجاز گر ، مرد مصری و سامرائی هر کدام خود را در قالب عنوان رهایی بخش - منجی موسی دیده و قول می دادند با انجام اعمال اعجاب انگیز پیروان خود را از یوغ تسلط روم آزاد سازند . پیش گویانی نظیر یحیای تعمید دهنده و مردی مقدّس به نام عیسی پسر آنانیاص شاید آشکارا نگفته باشند که نوعی منجی هستند اما پیش گویی های آنان در خصوص آخرالزمان و روز قیامت به روشنی با الگوهای منجی گری مندرج در متون عبری و روایات خاخامی در تفاسیر موسوم به تارگوم (ترجمه و تفسیر تورات به زبان آرامی - م.) مطابقت دارد .

مشکل کلیسای اولیه این بود که عیسی نه در الگوهای منجی گری منطبق با تورات عبری می گنجید و نه توانست حتی یک مورد از انتظاراتی را که از یک مسیح می رفت ، برآورده سازد . فی المثل ، عیسی در مورد بروز آخر الزمان سخن گفت ولی این موضوع حتی پس از ویرانی اورشلیم به دست رومی ها و هتک حرمت به معبد مقدس اتفاق نیفتاد . او قول داد که خدا یهودیان را از اسارت آزاد خواهد کرد ولی خدا چنین کاری نکرد . او وعده داد که دوازده قوم اسرائیل به دور هم گرد آمده ملت واحدی تشکیل خواهند داد ولی در عوض حکومت روم سرزمین موعود را مصادره ، اکثر اهالی آن را قتل عام و مابقی را تبعید کرد . پادشاهی خدا را که عیسی پیش بینی کرده بود صورت نگرفت و نظام جهانی او هم تحقق نیافت . لذا ، طبق ضوابط آئین یهود و متون عبری موفقیت عیسی تنها به اندازه سایر کسانی بود که خود را مسیح می دانستند.

بدیهی است کلیسای اولیه معضل فوق را دریافته بود و لذا آگاهانه تصمیم گرفت که ضوابط مزبور را تغییر دهد . لذا آن ها شرح و توصیف های متعدد تورات عبری از مسیح را ابتدا به هم آمیخته و سپس کنارهم چیدند تا موجودی خلق کنند که فراسوی هر گونه مدل مسیح مورد انتظار باشد . لذا ، نتیجه این شد که به زعم آنان عیسی نه پیامبر بود نه رهایی بخش و نه پادشاه زیرا او فوق این قبیل الگوهای ساده بود . لذا دیدیم که در قضیه تغییر یا شکفتگی سیمای عیسی ، او بزرگ تر از الیاس پیامبر ، موسای رهایی بخش و حتی بزرگ تر از داود پادشاه قلمداد شد .

تصویر فوق احتمالاً درک کلیسای اولیه از عیسی بوده است ولی به نظر نمی رسد که عیسی خود چنین تصویری از خویش داشته باشد . به هر صورت ، در نخستین انجیل یعنی انجیل مرقس حتی یک مورد هم دیده نمی شود که عیسی با قاطعیت مسیح بودن خود را اعلام کرده باشد . حتی در پایان زندگی اش هنگامی که در برابر قیافا کاهن اعظم ایستاده بود، عنوانی را که دیگران به او نسبت داده اند با بی تفاوتی می پذیرد (مرقس ۱۴/۶۲) . موضوع فوق در مورد منبع اولیه Q هم صادق است که در آن نیز عیسی حتی در یک مورد نگفته که او مسیح است . شاید عیسی نسبت به انتظارات متعددی که یهودیان از مسیح موعود داشتند تمایلی نداشته یا این که عنوان منتسب به خود را سریعاً رد کرده است . در هر صورت و به ویژه بر اساس مندرجات مرقس ، واقعیت این است که هرگاه کسی سعی نموده که عنوان مسیح به عیسی بدهد - حال چه شیطان ، چه یک درخواست کننده یا یکی از پیروان او ، حتی خداوند - او توجهی نکرده و در بهترین حالت چنین عنوانی را با اکراه پذیرفته و همیشه نیز نسبت به آن هشدار داده است .

هر نظری که عیسی در مورد ماموریت خود داشت - اعم از این که وی مسیح موعود باشد ، شواهد اولیه انجیلحاکمی از این است که به هر دلیل ، عیسی به طور آشکار خود را مسیح اعلام نکرد . ضمناً عیسی علی رغم نسبتی که دیگران به وی داده اند ، خود را " پسر خدا " نمی دانست (برخلاف تصور مسیحیت ، عنوان " پسر خدا " توصیف

پیوند عیسی با خدا نبود بلکه ترجیحا لقبی سنتی برای پادشاهان قوم اسرائیل بود). افراد مختلفی در انجیل " پسر خدا " لقب گرفته اند و بیش از همه آن ها داود پادشاه بزرگ است ، (دوم سموئیل ۷/۱۴ ، مزامیر ۸۹/۲۶ و ۲/۷ ، اشعیا ۴۲/۱). لذا هنگامی که عیسی می خواست خود را معرفی کند عنوان " بنی آدم " را به کار می برد یعنی عنوانی چنان پیچیده و ویژه که قرن هاست محققان در پی آنند که منظور عیسی را از کار برد عنوان فوق دریابند .

عبارت بنی آدم (به یونانی ho huios tou anthropou) بیش از هشتاد بار در کتاب مقدس عهد جدید آمده است و فقط یک بار در جمله ای کاملا اپرایی در کتاب رسولان برلبان کسی غیر از عیسی جاری می شود . براساس جمله مزبور در کتاب اعمال رسولان ، قرار است یکی از پیروان عیسی به نام استیفان را به جرم مسیح دانستن عیسی سنگسار کنند. هنگامی که جمعیت خشمگین یهودی او را دوره کرده اند ناگهان استیفان در برابر خود تصویری پرشور می بیند . او رو به آسمان می کند و در برابر خود عیسی را پیچیده در شکوه خداوند می بیند . استیفان دست های خود را به سوی آسمان بالا برده و فریاد می زند: " نگاه کنید ، من آسمان را می بینم که شکافته و بنی آدم در سمت راست خدا ایستاده است " (اعمال رسولان ۷/۵۶) .

این ها آخرین جملاتی هستند که استیفان قبل از این که او را سنگسار کنند بر زبان می آورد.

استفاده کلیشه ای استیفان از عنوان فوق دال بر این است که مسیحیان پس از مرگ عیسی او را " بنی آدم " خطاب می کرده اند . اما چون عنوان فوق به ندرت در خارج از اناجیل به کار گرفته شده و در نامه های پولس نیز هرگز اشاره ای به آن نشده است، لذا به نظر نمی رسد که عنوان بنی آدم اصطلاحی ساخته و پرداخته کلیسای اولیه در جهت توصیف عیسی در مباحث مسیحیت باشد . برعکس ، عنوان مزبور که بسیار مبهم و در متون عبری نیز آنقدر به ندرت آمده به طوری که تا به امروز کسی از معنی آن سر در نیاورده و به احتمال قوی عنوانی است که عیسی به خود داده بود . لازم به ذکر است که عیسی به زبان آرامی صحبت می کرده نه یونانی ، بنابراین اگر بخواهیم عنوان " بنی آدم " را به او مربوط کنیم ، وی عبارت bar ensh(a) یا احتمالا معادل عبری آن یعنی ben adam را به کار برده که هر دو به مفهوم " بنی آدم " می باشد . به عبارت دیگر اصطلاح " بنی آدم " در زبان عبری یا آرامی برابر است با " انسان " ، و دقیقا به همین علت است که تورات عنوان مزبور را چنین به کار می برد : " خدا انسان نیست که دروغ بگوید یا لازم باشد توبه کند " (اعداد ۲۳/۱۹) .

با وجود این، می توان گفت که عیسی عنوان مزبور را بنا به اصطلاح رایج در زبان های عبری - آرامی به مفهوم "انسان" به کار برده است . مفهوم مصطلح فوق در برخی از گفته های بنی آدم (عیسی) در منبع Q و انجیل مرقس

وجود دارد " روباه ها برای خود لانه دارند و پرنندگان آشیانه ، ولی بنی آدم (مثل من) جایی برای استراحت ندارم " (متی ۸/۲۰ و لوقا ۹/۵۸).

" اگر کسی نسبت به من (یعنی هر انسانی) بی حرمتی کند امکان بخشایش او وجود دارد اما بی حرمتی به روح القدس نه در این دنیا و نه در آن دنیا بخشیده نخواهد شد. " (متی ۱۲/۲۳ و لوقا ۱۲/۱۰)

بعضی بر این عقیده اند که عیسی عمدا بر انسان بودن خود تاکید داشته تا بدین وسیله بگوید من عضوی از اعضای " جامعه " هستم . به هر صورت ، تعریف فوق احتمالا بر این اساس استوار است که به مردم زمان عیسی یادآوری شود که او هم در واقع عضوی از اعضای " بنی آدم " است، یعنی مطلبی که پاره ای در خصوص آن شک داشتند ولی یقینا قابل شک نبود . مسیحیان دوران مدرن کنونی ممکن است عیسی را مظهر خدا بدانند ولی چنین تصویری از مسیح نوعی کفرگویی نسبت به پنج هزار سال متون ، تفکر و الهیات یهودی است . این موضوع بی معنی است که باید به مخاطبان عیسی دائما یادآوری شود که او عضوی از جامعه " بنی آدم " بوده است .

به هر صورت ، با این که واقعیت دارد که عبارت آرامی مزبور در حالت نامعین نسبت به حالت معین آن قابل ترجمه به " بنی آدم " است ، منتهی در نسخه یونانی معنی آن فقط " بنی آدم " است . اختلاف بین متن آرامی و یونانی قابل ملاحظه است و به نظر نمی رسد که ناشی از ترجمه ضعیف انجیل نویس باشد . با این حال ، عیسی حالت معین عبارت مزبور را به صورت کاملا جدید و بی سابقه یعنی به صورت " عنوان " به کار می برد نه به صورت اصطلاح . خلاصه این که عیسی خود را " پسر انسان " خطاب نمی کرد بلکه خود را " بنی آدم " می دانست . لذا ، کاربرد غیر متعارف عیسی از عبارت رمزی مزبور برای مخاطبان او کاملا تازگی داشت . تصور عمومی بر این بود که هنگامی که عیسی خود را " بنی آدم " می خواند ، یهودیان منظور او را درک می کردند . اما این تصور درست نبود . در واقع یهودیان زمان عیسی درک مشترکی از عبارت " بنی آدم " نداشتند . البته نه این که یهودیان با این عبارت نا آشنا باشند زیرا عبارت مزبور بلافاصله تصویری از کتاب های حزقیال ، دانیال و مزامیر را به ذهن راه می داد . اما با آن مثل یک عنوان، فی المثل نظیر " پسر خدا " آشنا نبوده اند .

احتمالا عیسی نیز خود جهت یافتن تصویری از عنوان شاخص " بنی آدم " در مقابل کلمه " انسان " به متون عبری مراجعه کرده است . او هم چنین ممکن است به کتاب حزقیال نیز رجوع کرده باشد که در آن پیامبر را تقریبا نود بار ای " انسان " خطاب کرده است : " (خدا) گفت ای انسان ، برخیز و بایست تا با تو سخن گویم " (حزقیال ۲/۱) . معهذ ، اگر موردی باشد که محققان در خصوص آن اتفاق نظر داشته باشند ، آن مورد این است که منبع اصلی تفسیر ویژه عیسی از عبارت مزبور از کتاب دانیال بوده است .

کتاب دانیال که طی دوران سلطنت آنتیوخوس اپیفانس (۱۷۵ الی ۱۶۴ قبل از میلاد) یعنی پادشاهی که فکر می کرد خداست ، به رشته تحریر در آمده حاوی یک سری رویا مربوط به آخرالزمان است که دانیال مدعی است آن ها را هنگام خدمت به عنوان غیب گو در دربار بابل دیده است .

دانیال در یکی از رویا های خود چهار جانور عجیب می بیند که از دریای عظیمی بیرون می آیند - هر کدام از این جانوران معرف یکی از پادشاهی های بابل ، پارس ، میدیه و پادشاهی یونانی آنتیوخوس است . چهار جانور مزبور بر روی زمین آزادانه به غارت و لگدمال کردن شهرها و مردمان آن می پردازند . در میان مرگ و نابودی حاصله ، دانیال " وجود ازلی (خدا) را می بیند که بر تختی از آتش نشسته ، لباسهایش مثل برف سفید و موی سر او همچون پشم خالص است . هزاران نفر او را خدمت می کردند و میلیون ها نفر در حضورش ایستاده بودند . موجود ازلی در خصوص جانوران حکم صادر می کرده ، برخی از آنان را کشته و با آتش سوزانده و اختیار و حاکمیت را از بقیه سلب می کند . سپس دانیال بهت زده صحنه ای را می بیند که " موجودی شبیه انسان روی ابرهای آسمان به آنجا آمد " .

دانیال در مورد شخص مزبور می نویسد : " او را به حضور وجود ازلی آورده و اقتدار و جلال و قدرت سلطنت به او داده شد تا همه قوم ها از هرزبان و نژاد او را خدمت کنند . قدرت او ابدی و سلطنت او بی زوال است " (دانیال ۱۴- ۷/۱) . بدین ترتیب ، دانیال با عنوان کردن " موجودی شبیه انسان " اشاره به شخص خاصی دارد که حاکمیت زمین همراه با قدرت و اختیار به او داده شده تا با آن بر همه مردم و اقوام پادشاهی کند .

کتاب های دانیال و حزقیال تنها کتابهایی نیستند که اصطلاح " بنی آدم " را جهت اطلاق به یک شخص مفرد و خاص به کار می برند . عبارت مزبور تقریباً به همین شیوه در متون مشکوک مربوط به چهارم عزرا و اول خنوخ (ادریس) به ویژه در بخش داستانی مشهور کتاب ادریس به نام "امثال" دیده می شود (اول خنوخ ۷۲-۳۷) .

در کتاب امثال ، ادریس طی رویایی می بیند که خود سر به آسمان گرفته و کسی را می بیند که او را " فرزند انسان و صاحب تقوا و پرهیزگاری " توصیف می کند . او این شخص را " برگزیده " می داند و می گوید که او قبل از خلقت توسط خدا برگزیده شده که بر روی زمین بیاید و از جانب او بر اعمال بشر داوری نماید . خداوند به او در زمین قدرت و پادشاهی ابدی خواهد داد که قضاوت های تندی علیه پادشاهان جهان اعمال نماید به طوری که اغنیاء و قدرتمندان از او طلب عفو می کنند اما وی آنان را نمی بخشد . خواننده در پایان مطلب متوجه می شود که منظور ادریس از " بنی آدم " ، خودش بوده است .

در کتاب چهارم عزرا ، پسر انسان از دل دریا بیرون می آید و " برفراز ابرهای آسمان پرواز می کند " پسر انسان در کتاب عزرا نیز نظیر مطالب دانیال و ادریس ، برای داوری افراد رذل و پلید ظهور می کند . او هم چنین با تقبل

وظیفه متحد کردن دوازده قوم اسرائیل نیروهای خود را بر بالای کوه صهیون گرد آورده و سپاهیان دشمن را نابود خواهد ساخت. اما در کتاب عزرا داور آخرالزمان که به صورت " موجودی نظیر انسان " ظاهر می شود صرفا انسان نیست، بلکه او موجودی است ازلی با قدرتی فوق طبیعی که با بیرون ریختن آتش از دهان خود دشمنان خدا را می سوزاند.

کتاب های چهارم عزرا و امثال، هر دو در پایان قرن اول میلادی یعنی پس از ویرانی معبد مقدس و سال ها پس از مرگ عیسی نوشته شده اند. شکی نیست که متون مجعول فوق بر مسیحیان اولیه تاثیرگذار بوده، زیرا آنان با تمرکز بیشتر بر روی خصلت الهی و ازلی بنی آدم در نوشته های مزبور می توانسته اند ماموریت و هویت عیسی را از تو تفسیر نموده و توضیح دهند که چرا او در رسیدن به هیچ یک از اهداف منجی گری خود بر روی زمین موفق نشد. انجیل متی که حدود سال های نگارش امثال و چهارم عزرا به رشته تحریر در آمده، مشخصا پاره ای توصیفات را از دو کتاب مزبور اقتباس کرده است از جمله تصور " تخت سلطنت " که " بنی آدم " در آخرالزمان بر آن تکیه خواهد زد (متی ۱۹/۲۸ و اول خنوخ ۶۲/۵) و نیز " تنور آتش " که افراد گناهکار در آن افکنده می شوند (متی ۴۲-۴۱ / ۱۳ و اول خنوخ ۶-۵۴/۳) که البته هیچ کدام از دو عبارت فوق در هیچ کجای کتاب مقدس عهد جدید نیامده است. به هر صورت، امکان ندارد عیسای ناصری که بیش از شصت سال قبل از نگارش کتب فوق از دنیا رفت تحت تاثیر دو کتاب مزبور قرار گرفته باشد. لذا در حالی که تصویر کتب خنوخ و عزرا از بنی آدم به عنوان موجودی جاودان که از ازل توسط خدا برگزیده شده تا از جانب خدا بشر را داوری و بر زمین حکومت کند به عیسی نسبت داده شده، (تا حدی که یوحنا هنگام نوشتن انجیل خود " بنی آدم " را موجودی کاملا الهی می بیند یعنی " مظهر " خداوند و خیلی شبیه به صفات نخستین انسان در کتاب چهارم عزرا)، معهدا، خود عیسی لقب " بنی آدم " را به صورت فوق نپذیرفته است.

چنانچه اجماع بر این باشد که اشاره عمده عیسی به لقب " بنی آدم " ماخوذ از کتاب دانیال بوده، پس باید عبارت مزبور را در انجیل از نحوه کاربرد عیسی از کتاب دانیال مورد توجه قرار دهیم تا ببینیم منظور عیسی از آن چه بوده است. بر اساس شواهد، لقب ویژه " بنی آدم " که تقریبا اواخر زندگی عیسی مطرح شده و بیشتر محققان آن را موثق می دانند، قابل ردیابی و شناخت عیسای تاریخ است.

براساس متن انجیل چهارگانه، عیسی را به حضور شورای عالی یهود آوردند تا به اتهامات علیه خود پاسخ گوید در حالی که کاهنان ارشد، بزرگان و فقها یکی پس از دیگری موجهی از تهمت علیه او به راه انداخته بودند. عیسی خاموش و با خونسردی سئوالات آنان را بی پاسخ می گذارد. نهایتا قیافا کاهن اعظم از جای بر می خیزد و صراحتا از عیسی می پرسد: " آیا تو مسیح هستی؟ "

اکنون در پایان راهی که شروع آن از کنار کرانه مقدّس رود اردن بود بالاخره پرده از راز مسیح برداشته شده و ماهیت واقعی عیسی آشکار می شود. لذا، عیسی در پاسخ سؤال فوق می گوید: " آری هستم " .

معهدا، پاسخ صریح و موجز عیسی در خصوص هویت خود بلافاصله با جملاتی پرشور که مستقیماً از کتاب دانیال به عاریه گرفته شده چنان درهم می ریزد که بار دیگر همه چیز را زیر سؤال می برد. عیسی گفت: " هستم، و یک روز بنی آدم (مرا) خواهید دید که سمت راست خدا نشسته ام و بر ابرهای آسمان به زمین بازمی گردم " (مرقس ۱۴/۶۲).

قسمت اول پاسخ عیسی اشاره ای است به کتاب مزامیر که در آن خدا به داود پادشاه وعده می دهد که او را در سمت راست خود خواهد نشانید: " به دست راست من بنشین و من دشمنانت را به زیر پاهای تو خواهم افکند (مزامیر ۱۱۰/۱). اما قسمت دوم جمله اشاره مستقیم به رویای دانیال در خصوص بنی آدم است (دانیال ۷/۱۳).

این اولین باری نیست که عیسی نظر دیگران را در مورد مسیح بودن خود با انتقاد از آنان به " بنی آدم " تغییر می دهد. پس از اعتراف پطرس در قیصریه فیلیپ، عیسی ابتدا او را به سکوت دعوت می کند و سپس توضیح می دهد که چگونه " بنی آدم " (یعنی خود عیسی) زجر کشیده و سپس او را طرد کرده و خواهند کشت ولی روز سوم دوباره زنده خواهد شد (مرقس ۸/۳۱). پس از تغییر و دگرگونی سیما در بالای کوه نیز عیسی مریدان خود را به رازداری سوگند داد تا " زمانی که بنی آدم از قبر خود برخیزد " (مرقس ۹/۹). بدیهی است که در هر دو مورد فوق عیسی عنوان " بنی آدم " را نسبت به عنوان " مسیح " که دیگران برای او قایل بودند، مقدّم داشته است. عیسی حتی در پایان زندگی خود هنگامی که مواجه با تهمت های شورایعالی یهود است، عنوان مسیح را فقط به شرطی قبول می کند که وی را در قالب عبارت مندرج در کتاب دانیال یعنی " بنی آدم " لحاظ کنند.

لذا، موضوع فوق دالّ بر این است که کلید رمز مسیحا باوری و احساس عیسی در خصوص شخصیت خود بستگی به رمزگشایی تفسیر ویژه او از جمله " موجودی نظیر انسان " در کتاب دانیال دارد. اکنون ما می توانیم به نحوه تفکر عیسی در مورد خودش کاملاً نزدیک شویم. زیرا در حالی که پیکره شبیه انسان در داستان دانیال هرگز به مسیح تشبیه نشده، ولی مشخصاً از او به عنوان " پادشاه " یاد شده است، یعنی کسی که از جانب خدا بر همه مردم در روی زمین حکومت خواهد کرد. آیا منظور عیسی نیز همین بوده وقتی که عنوان شگفت انگیز " بنی آدم " را به خود می دهد. آیا او در واقع خود را پادشاه خطاب می کند؟

برای دست یافتن به صحتّ مطلب فوق می بینیم که عیسی به تفصیل و اغلب با تناقضاتی در مورد " بنی آدم " صحبت می کند. فی المثل می گوید که او " قدرتمند " است (مرقس ۱۴/۴۲). معهدا رنج می برد (مرقس ۱۳/۲۶).

او در جایی می گوید "برروی زمین حاضر است" (مرقس ۲/۱۰)، ولی در جای دیگر می گوید که در آینده خواهد آمد (مرقس ۸/۳۸). باز در جایی می گوید: "او توسط دیگران طرد خواهد شد" (مرقس ۱۰/۳۳) "ولی درباره آنان داوری خواهد کرد" (مرقس ۱۴/۶۲). "او هم حاکم است" (مرقس ۸/۳۸) و "هم خادم" (مرقس ۱۰/۴۵).

با همه احوال، آنچه که در ظاهر جملات فوق را متناقض نشان می دهد در عمل با تعریف عیسی از پادشاهی خدا مطابقت دارد. در واقع، دو لقب "بنی آدم" و "پادشاهی خدا" اغلب طوری در اناجیل به هم ربط یافته که گویی بیانگر مفهومی مشترک هستند. هر دو لقب فوق به طوری عجیب با عبارات متشابه توصیف شده و حتی گهگاه به صورت مترادف آمده است. مثلا در مورد زیر در انجیل مرقس "بعضی از شما که الان در اینجا هستید پیش از مرگ پادشاهی خدا را با تمام شکوهش خواهید دید" که متی آن را به صورت زیر تغییر داده است: "بعضی از شما که در اینجا ایستاده اید پیش از مرگ بنی آدم را بر تخت سلطنت خود خواهید دید".

لذا متی با جابجایی دو عبارت فوق تلویحا می گوید پادشاهی بنی آدم در واقع همان پادشاهی خداست و نظر به اینکه پادشاهی خدا بر تغییر نظام فعلی استوار است، یعنی نظام جدیدی که در آن فقیر غنی، و ضعیف قوی می شود و برای اداره چنین نظامی چه پادشاهی بهتر از کسی که قبلا از طرف خدا بدین منظور تعیین شده است، یعنی این که یک روستایی پادشاه شود. پادشاهی که قبلا سقفی بالای سر خود نداشته است. پادشاهی که برای خدمت کردن آمده نه برای خدمت شدن. پادشاهی که برای رفت و آمد بر الاغ سوار می شود.

لذا، هنگامی که عیسی با استفاده از تفسیر دانیال خود را بنی آدم می خواند، او در واقع به روشنی هویت و مأموریت خود را اعلام می کند. به این ترتیب، او خود را به نوعی با نمونه ای از منجی گری داود پادشاه پیوند می دهد یعنی پادشاهی که از جانب خدا بر زمین حکومت کرده و دوازده قوم اسرائیل را گرد هم آورده، عظمت و شکوه را به آنان بازمی گرداند (در مورد عیسی، وی این کار را از طریق دوازده حواری خود که "بر دوازده تخت سلطنت خواهند نشست" انجام می دهد). او فی الواقع مدعی مقامی همچون مقام داود پادشاه است که "بر سمت راست خدا خواهد نشست". خلاصه این که، او خود را پادشاه می خواند. او به نحوی در لفافه می گوید که نقش وی در پادشاهی خدا صرفا هدایت مردم از طریق معجزات نیست بلکه اعمال پادشاهی خداست.

عیسی با توجه به خطر بلندپروازی اعلام سلطنت سعی می کند حتی الامکان از سرنوشتی که برای مدعیان قبلی پادشاهی پیش آمد احتراز می کند. لذا، او سعی می کند که اظهارات مربوط به مسیح بودن خود را با عنوان مبهم و پوشیده تری در قالب "بنی آدم" کنترل نماید. لذا، پنهان کاری در خصوص مسیح بودن او دقیقا ناشی از تنش بین تمایل شخصی عیسی در معرفی خود به عنوان بنی آدم از یک سو و لقب مسیح به او توسط پیروانش، از سوی دیگر بود.

به رغم هر گونه تصویری که عیسی از خود داشت ، واقعیت این است که او هرگز نتوانست پادشاهی خدا را برقرار سازد . لذا ، برای کلیسای اولیه دو راه در پیش بود : اول این که بپذیرند که عیسی ناجی شکست خورده ای نظیر دیگران بود یا این که انتظارات یهودیان دوران عیسی از مسیح موعود اشتباه بوده و باید اصلاح می شد. برای کسانی که معتقد به مورد دوم فوق بودند تصوّرات آخر الزمانی مندرج در کتاب های اول خونخ و چهارم عزرا که سال ها پس از درگذشت عیسی به رشته تحریر در آمده، راه را چنان باز کرد که کلیسای اولیه درک عیسی از خود به عنوان پادشاه و مسیح را پس از شورش بزرگ یهود ، به شخصیتی ازلی ، از قبل تعیین شده ، آسمانی و انسانی الهی تبدیل کرد که پادشاهی او در ملکوت است .

با وجود این ، پادشاهی عیسی - یعنی پادشاهی خدا - در واقع رویدادی زمینی بود . اگرچه ممکن است ادّعی پادشاهی توسط روستایی فقیری از منطقه جلیل مضحک به نظر برسد ولی به هیچ وجه از ادّعی منجی گری همتهای او نظیر یهودای جلیلی ، مناحم ، شمعون پسر جیورا ، شمعون پسر کوخبا و سایرین پایین تر نبود . ادّعاهای پادشاهی عیسی نیز نظیر دیگران مبتنی بر قدرت و ثروت نبود . باز هم نظیر آنان عیسی نه سپاهی عظیم داشت و نه کشتی هایی که با آن دریاهای روم را درنوردد . لذا ، تنها سلاحی که او برای برقراری پادشاهی خدا داشت همان اسلحه ای بود که منجیان قبل و بعد از او داشتند . همان سلاحی که شورشیان و راهزنان با توّسل به آن نهایتاً قوای امپراطوری روم را از شهر خدا بیرون راندند و آن سلاح ، سلاحی نبود جز تعّصب .

اکنون با نزدیک شدن عید فصح و بزرگداشت رهایی قوم اسرائیل از یوغ حاکمیت کفار ، عیسی تصمیم می گیرد که پیام خود را به گوش مردم اورشلیم برساند. لذا او با توّسل به تعّصب مذهبی به عنوان حربه خود، مستقیماً به مقابله با مقامات معبد و ناظرین رومی آن برمی خیزد تا نشان دهد که چه کسی فی الواقع حاکم بر سرزمین مقدّس است . حال اگرچه ایام عید فصح است ولی عیسی به عنوان زائری معمولی وارد شهر مقدّس نمی شود بلکه او در قامت یک پادشاه برحقّ به شهر می آید تا ادّعی خود را در خصوص پادشاهی خدا بر روی زمین به بوته آزمایش گذارد. لذا ، این پادشاه در حالی وارد شهر می شود که انبوهی از مردم مشتاق او را احاطه کرده با به اهتزاز درآوردن شاخه های نخل در دستان خود ، پیروزی او را بر دشمنان خدا اعلام می کنند . آنان با رداهای خود زیر پای او را مفروش کرده، هلهله کنان فریاد می زنند : " خوش آمدی ای پسر داود ! مبارک باد پادشاهی که به نام خدا می آید " (متی ۲۱/۹ و مرقس ۱۱/۹ و لوقا ۱۹/۳۸).

فصل دوازدهم

هیچ پادشاهی جز قیصر

هنگامی که دشمنان عیسی سر رسیدند او در حال عبادت بود. جمعی مردمان گستاخ با شمشیر و چماق به دست توسط کاهنان ارشد و شیوخ یهودی به باغ جستیمانی آمدند تا او را دستگیر کنند. البته آمدن آن ها خارج از انتظار نبود. عیسی قبلا به حواریون خود هشدار داده بود که آن ها برای دستگیری وی خواهند آمد. به همین علت بود که عیسی و یارانش در سیاهی شب و طبق دستور او به طور مسلح در باغ جستیمانی پنهان شده و آماده مقابله بودند. اما گروه تعقیب کننده دقیقا مخفیگاه آنان را می دانست زیرا یکی از دوازده حواری عیسی به نام یهوذا اسخریوطی محل اختفای آنان را لو داده و لذا عیسی را به آسانی شناسایی می کنند. با وجود این، عیسی و همراهانش به آسانی تسلیم نمی شوند. طی درگیری مختصری که پیش می آید یکی از حواریون با شمشیر غلام کاهن اعظم را مجروح می کند. اما مقاومت بی فایده است و حواریون ناچار می شوند که سرور و مولای خود را رها کرده و با استفاده از تاریکی شب متواری شوند در حالی که مامورین عیسی را دستگیر و کت بسته به شهر نزد کاهنان می برند. اکنون مامورین عیسی را به شبستان مقرر قیافا کاهن اعظم می آورند که کاهنان ارشد، فقها، شیوخ یهود و همه اعضای شورایعالی یهود در آنجا حضور دارند. در این جا عیسی را با استناد به سخنان خود او مورد بازخواست قرار می دهند. عده ای می گویند: " ما شنیدیم که او گفت این معبد را که با دست انسان ساخته شده تخریب کنید و من به جای آن معبد دیگری بدون استفاده از دست بنا خواهم کرد. "

تهمت فوق تهمت سنگینی به عیسی بود زیرا معبد نهاد اصلی شهری و مذهبی یهودیان بود. معبد همچنین مرکز اصلی آئین یهود و سمبل رهبری حکومت روم بر یهودیه بود. لذا، کوچکترین تهدید علیه آن سریعا توجه مقامات یهودی و رومی را به خود جلب می کرد. فی المثل چند سال قبل از آن وقتی دو خاخام متعصب یهودی به نام های یهوذا پسر صفوریوس و ماتئاس پسر مارجالو ص با شاگردان خود قرار گذاشتند که عقاب طلایی را که هیروود بزرگ بر بالای دروازه اصلی معبد نصب کرده بود به زیر کشند، مقامات دو خاخام مزبور و چهل شاگرد آنان را دستگیر و آن ها را زنده زنده سوزاندند. با این همه، عیسی از پاسخ به اتهامات علیه خود امتناع می کند، شاید هم به این علت که پاسخی برای گفتن ندارد، زیرا او بارها و علنا معبد را تهدید کرده بود که: " حتی یک سنگ روی سنگ دیگر بند نخواهد شد بلکه همه زیر و رو خواهند شد " (مرقس ۱۳/۲). اکنون فقط چند روزی است که عیسی به اورشلیم وارد شده، معهدا،

در صحن غیر یهودیان بلوایی به پا داشته و امور کسب و کار در معبد را مختل کرده است. او همچنین مراسم پرخرج اهدای قربانی های فرمایشی معبد را با شفا دادن رایگان بیماران و بیرون کردن ارواح خبیثه از وجود آنان جایگزین کرده است. او به مدت سه سال به شدت از کاهنان معبد انتقاد کرده و قدرت و شوکت آنان را مورد تهدید قرار داده است. مضافا این که فقها و شیوخ یهود را به "توله افعی" تشبیه کرده و قول داده است که با برقراری پادشاهی خدا طبقه کاهنان همگی برچیده خواهد شد. ماموریت مذهبی او بر اساس نابودی نظام حاضر و برکناری همه کسانی است که اکنون به قضاوت او نشستند. با این احوال، دیگر چه چیزی برای گفتن وجود دارد؟

هنگام صبح، مجددا عیسی را کت بسته از طریق استحکامات سنگی دژ آنتونی به حضور پنطیوس پیلاتس حاکم رومی اورشلیم هدایت می کنند. وظیفه اصلی پیلاتس برقراری نظم در اورشلیم به نیابت امپراطور روم بود. لذا، تنها دلیلی که می توان یک روستایی فقیر یهودی را به حضور او آورد خطری است که ممکن است چنین فردی برای نظام داشته باشد. در غیر این صورت، به جلسه بازجویی و محاکمه و دفاع نیازی نیست. اما بر اساس شواهد تاریخی پیلاتس اهل برگزاری دادگاه و این قبیل حرف ها نبود، زیرا او طی ده سال حاکمیت خود بر اورشلیم هزاران نفر را با اشاره نیش قلم خود بر روی تکه کاغذی از پایروس به صلیب کشیده بود. لذا، این که چنین شخصی صرفا با عیسی در یک اتاق حضور یابد - چه برسد به این که آن قدر لطف داشته باشد که برای او جلسه محاکمه ترتیب دهد - از تصور خارج است. به هر صورت، ازدو حال خارج نیست: یا این که عیسی آن چنان تهدید بزرگی علیه صلح و ثبات در اورشلیم بوده که در بین عده انگشت شماری قرار گرفته که برای پاسخ به اتهامات خود نزد پیلاتس آورده شده و یا این که داستان فوق ساختگی است.

با توجه به مراتب، احتمال جعلی بودن داستان مزبور وجود دارد زیرا صحنه توصیف شده تا حدود زیادی جنبه نمایشی دارد. اکنون لحظه پایان خدمات مذهبی عیسی است که سه سال قبل در کرانه رود اردن آغاز شد. طبق مندرجات انجیل مرقس عیسی پس از بازجویی توسط پیلاتس فقط یک بار دیگر لب به سخن می گشاید و آن لحظه ای است که بر بالای صلیب از درد به خود می پیچید: "خدای من، چرا مرا رها کرده ای؟" (مرقس ۱۵/۳۴)

به هر صورت، در داستانی که مرقس بیان می کند یعنی در فاصله محاکمه عیسی تا هنگام مرگ او را بر بالای صلیب اتفاقی چنان عجیب و من درآوردی صورت می گیرد که همهء رویداد منجر به صلیب کشیدن عیسی را زیر سوال می برد. قضیه بدین قرار است که پیلاتس پس از بازجویی و محاکمه عیسی و وقوف بر بیگناهی کامل او، وی را همراه با سارقی به نام باراباس که طی شورش داخل معبد متهم به قتل محافظان رومی شده بود به حضور یهودیان می آورد. بر اساس نوشته های مرقس، در آن دوران رسم حاکمان روم بر این بود که در ایام عید فصح یک زندانی را طبق خواست

یهودیان آزاد کند. لذا، هنگامی که پیلاتس از جمعیت می پرسد که مایلند کدام زندانی آزاد شود، یعنی عیسی موعظه گر و خائن به حکومت روم یا باراباس شورشی و قاتل؟ جمعیت هم یک صدا آزادی باراباس و به صلیب کشیده شدن عیسی را خواستار می شوند.

بر اساس داستان مزبور، پیلاتس که از تصور اعدام یک روستایی یهودی بی گناه آزاده شده است می پرسد: "چرا؟ مگر او چه خطایی کرده است؟" ولی جمعیت با فریادهای بلند تر مرگ عیسی را می خواهند: "اعدامش کن، اعدامش کن."

معهدا، صحنه فوق اصلا با عقل جور در نمی آید. از این گذشته، به جز انجیل در هیچ کجای دیگر کوچکترین سندی وجود ندارد که هیچ حاکم رومی هنگام عید فصح مراسم آزادسازی یک زندانی یهودی را انجام داده باشد. چیزی که واقعا غیر قابل باور است این است که شخصی مثل پنطیوس پیلاتس - یعنی مردی که از یهودیان متنفر و نسبت به آیین و سنن آنان بی تفاوت است و کثرت اعدام هایی که از روی حواس پرتی انجام می داد به حدی بود که موجب شکایت رسمی مردم به دربار امپراتور روم گردید - حالا بیاید حتی لحظه ای برای سرنوشت یک یهودی شورشی وقت گذاشته و فکر کند. اکنون این سؤال مطرح است که چرا مرقس چنین داستانی را که مخاطبین یهودی بلافاصله آن را رد می کنند، سرهم کرده است؟ پاسخ به این سؤال آسان است زیرا مرقس انجیل خود را برای یهودیان نمی نوشت چون مخاطبین او در روم بودند، یعنی جایی که خود او می زیست. در واقع، روایت مرقس از زندگی و درگذشت عیسی اندکی پس از شورش یهودیان و ویرانی اورشلیم به رشته تحریر در آمده است.

مسیحیان اولیه نیز مثل یهودیان سعی داشتند که شوک حاصله از شورش یهود و پی آمدهای آن را به نحوی رفع و رجوع کنند. بهتر بگوئیم، با توجه به این که انتظارات آنان از پادشاهی خدا تحقق نیافته بود لذا، ناچار شدند تفسیر تازه ای از پیام انقلابی عیسی که خود را پادشاهی از جنس مردم می دانست، ارائه دهند. طبیعی بود که انجیل نویسان که حالا در سرزمین های تحت امپراتوری روم پراکنده بودند خود را از جنبش های استقلال طلبانه یهود میرا دانسته و تا آنجا که ممکن است هر گونه اثری از تندروی، خشونت، انقلاب یا تعصب را از روایت عیسی پاک کرده، بدینوسیله سخنان و اعمال عیسی را با شرایط سیاسی جدید که خود در آن می زیسته اند وفق دهند. با توجه به این که جامعه اولیه مسیحیت در اورشلیم جنگ با روم را از علائم آخرالزمان پنداشته و از دور به نظاره آن نشسته بود، لذا جرح و تعدیل عیسی برای ایشان آسان تر بود. بر اساس روایت یوسیبوس اهل قیصریه که از مورخین قرن سوم میلادی بود، عده کثیری از مسیحیان اورشلیم قبل از شروع جنگ به آن سوی رود اردن گریختند. یوسیبوس در این خصوص می نویسد: "به مسیحیان وابسته به کلیسای اورشلیم طی امدادهای غیبی دستور داده شده بود که شهر را قبل از شروع

جنگ ترک کرده و در شهر پریعه که آنان پلا می نامیدند ، سکنی گزیند " . تا آنجا که معلوم است کلیسای مسیحیان در حمله رومیان در سال هفتاد میلادی تخریب و هر گونه آثار مربوط به اولین جامعه مسیحیت در اورشلیم، در زیر تلی از سنگ و خاک مدفون شد .

اکنون با تخریب معبد مقدس به دست رومیان و منفور ساختن مذهب یهود در اذهان ، یهودیانی که پیرو عیسی بودند به آسانی می توانستند راه پیش پای خود را انتخاب نمایند : آنها به این وسیله می توانستند پیوند کیش خود با آئین گذشتگان را حفظ و بدینوسیله در خصومت با حکومت روم سهیم باشند (دشمنی روم با مسیحیت بعدها شدت گرفت) یا این که از آیین یهودیت دست کشیده و مسیح خود را از یهودی به شدت ناسیونالیست، یعنی عیسی، به موعظه گری خیر و صلح جوکه پادشاهی او در ملکوت است تغییر دهند .

البته انگیزه مسیحیان اولیه تنها ترس از انتقام رومیان نبود ، زیرا با ویرانی اورشلیم، دیگر مسیحیت یک اقلیت احاطه شده توسط صدها هزار یهودی محسوب نمی شد. پس از سال هفتاد میلادی، جنبش مسیحیت از شهر یهودی نشین اورشلیم به شهرهای یونانی - رومی منطقه مدیترانه یعنی یعنی شهرهای اسکندریه ، قرنتس ، افسس ، دمشق ، انطاکیه و رم منتقل شد . یک نسل پس از به صلیب کشیده شدن عیسی ، پیروان غیر یهودی او از پیروان یهودی اش بیشتر شدند . در پایان قرن اول میلادی یعنی هنگامی که قسمت اعظم اناجیل چهار گانه نوشته شده بود ، اهالی روم بخصوص قشر نخبگان و اندیشمندان ، هدف اصلی تبلیغات مسیحیت قرار گرفت .

بنا براین ، جهت ایجاد ارتباط با قشر فوق الذکر مبلغان انجیل می بایست کمی دست به ابتکار می زدند . در این راستا ، نه تنها باید هر گونه آثار تعصبات انقلابی از زندگی عیسی زوده می شد ، بلکه رومیان نیز می بایستی از هرگونه مسئولیت در قبال قتل عیسی بری می شدند ، بدین معنا که گفته می شد این یهودیان بودند که عیسی را کشتند . رومیان فی الواقع آبروی خود را در گرو منویات قیافا کاهن اعظم گذارده بودند که گرچه شدیداً در پی قتل عیسی بود ولی تمهیدات قانونی آن برایش فراهم نبود . لذا ، کاهن اعظم با اغفال پنطیوس پیلطس او را در اجرای عدالت دچار فاجعه کرد . در حالی که پیلطس بیچاره سعی کرده بود که جان عیسی را نجات دهد ، اما یهودیان خواهان قتل عیسی بودند و لذا پیلطس چاره ای نداشت جز اینکه تسلیم آنان شده و عیسی را به پای صلیب فرستد . فی الواقع، هرچه اناجیل از سال هفتاد میلادی و نابودی اورشلیم دور می شوند ، نقش پیلطس در مرگ عیسی کم رنگ تر و در عین حال عجیب تر می شد .

فی المثل ، در انجیل متی که نزدیک به بیست سال پس از شورش یهود در دمشق نوشته شده، نقش پیلطس را طوری ترسیم می کند که گویا سخت در پی آزادی عیسی بوده است . با عنایت به این که همسر پیلطس به او تذکر

داده بود که به " آن مرد بی گناه " کاری نداشته باشید، و با توجه به این که مقامات مذهبی یهود از روی حسادت او را به پیلاتس تسلیم کرده بودند ، متی دست های پیلاتس را از مسئولیت خون عیسی پاک می کند : " من در خصوص مرگ این شخص بی گناهم . خودتان آن را به گردن بگیرید."

لذا متی داستان مرقس در خصوص مرگ عیسی را این طور بازنویسی می کند که "همه" یعنی تمام قوم یهود مسئولیت قتل عیسی را از لحظه مرگ او تا روز قیامت به عهده خود گرفتند : " خون او به گردن ما و فرزندان ما باشد " (متی ۲۶-۲۷/۱)

لوقا که تقریباً هم زمان بامتی روایت خود از مرگ عیسی را در شهر انطاکیه می نویسد نه تنها پیلاتس را از مرگ عیسی بری می داند بلکه در کمال تعجب تقاضای عفو عیسی را به هیروود انطیپاس نیز مرتبط می سازد . در نسخه لوقا داستان مزبور با برداشت از مندرجات انجیل مرقس، بدین شکل بیان شده که پیلاتس کاهنان ارشد ، رهبران مذهبی و مردم یهودی را بخاطر اتهاماتی که علیه عیسی مطرح کرده اند ، سرزنش می کند : " شما این مرد را به اتهام تحریک مردم به سرپیچی (از قانون) نزد من آورده اید . من در حضور خودتان از او بازجویی کردم و متوجه شدم که اتهامات شما علیه او بی اساس است . هیروودیس نیز به همین نتیجه رسید و به همین علت عیسی را نزد ما پس فرستاد . این مرد کاری نکرده که مجازاتش اعدام باشد " (لوقا ۱۵-۲۳/۱۳) . بالاخره پس از سه بار تلاش بی حاصل جهت این که شاید یهودیان دست از سفاکی خود بردارند ، پیلاتس ناچار می شود که عیسی را جهت مصلوب کردن به دست مامورین خود بسپارد .

دور از تعجب نیست که آخرین انجیل رسمی یعنی انجیل یوحنا ، بی گناهی خارج از تصور پیلاتس و جرم یهودیان را به حدّ اعلی رسانده است . بر اساس انجیل یوحنا که اندکی پس از سال ۱۰۰ میلادی تحریر شده ، پیلاتس آن چه را که در توان داشت به کار گرفت تا جان عیسی را نجات دهد البته نه از جهت بی گناهی عیسی ، بلکه از این نظر که او فکر می کرد عیسی احتمالاً " پسر خدا " است . لذا ، چنین عنوان شده که پس از تلاشی بی ثمر جهت آزادی عیسی از دست مقامات یهودی ، پیلاتس فرماندار بی رحمی که به هر بهانه قوای نظامی خود را جهت کشتار مردم به کوچه و خیابان گسیل می داشت (نظیر موقعی که یهودیان نسبت به برداشت از خزانه معبد جهت پرداخت هزینه های مرمت قنات های شهر اورشلیم به او اعتراض کردند)، مجبور شد که به تقاضای مردم سرکش در مورد عیسی گردن نهد . بر اساس روایت فوق ، هنگامی که پیلاتس عیسی را تحویل مامورین می دهد تا به صلیب کشیده شود ، عیسی جمله ای می گوید که آشکارا مشخص می کند چه کسی مسئول مرگ اوست : " کسی که مرا به تو تسلیم کرد، گناه بزرگ تری مرتکب شد " و به این ترتیب پیلاتس را کلاً تبرئه و تقصیر را مستقیماً متوجه مقامات مذهبی یهود می کند . سپس

یوحنا در زمانی که یهودیان در شرف برپایی شورشی تمام عیار علیه حکام روم بودند ، چنان توهین غیرقابل بخششی در حق آنان روا می دارد که آن قدر قبیح و بدعتی کفر آمیز است که ممکن نیست بر زبان یک یهودی قرن اول جاری شود . بدین معنا که هنگامی که پیلاتس از مردم می پرسد که با " پادشاه شما " (یعنی عیسی) چه کنم ، مردم یک صدا فریاد می زنند: " ما جز قیصر روم پادشاهی نداریم " .

لذا ، داستانی که مرقس به منظور نوشتن انجیل سر هم کرد تا رومیان را در مرگ عیسی بی تقصیر جلوه دهد ، در گذر زمان چنان نامعقول بیان شد که اساس دوهزار سال احساسات مسیحی ضد یهود را پایه ریزی کرد .

البته بعید نیست که عیسی قبل از مرگ دیداری مختصر با پیلاتس داشته است اما این فقط در صورتی است که جرم او آنقدر سنگین باشد که مورد رسیدگی قرار گیرد . به هر صورت عیسی یک آشوبگر معمولی نبود . اقدامات او نظیر ورود تحریک آمیز به اورشلیم به عنوان پادشاه به همراهی جمعیتی عظیم از پیروانش ، بر هم زدن نظم معبد ، عده کثیری که برای دستگیری او به باغ جتسیمانی رفتند ، همه حاکی از این است که مقامات عیسای ناصری را برای امنیت و ثبات یهودیه خطری جدی می دانستند . چنان " مجرمی " قطعا توجه پیلاتس را به خود جلب می کرده است . لذا ، چنانچه عیسی اصولا محاکمه ای را از سرگذرانده باشد صرفا محاکمه ای بوده فوری و بیشتر به این جهت که از نظر رسمی اتهاماتی که منجر به صلیب کشیدن وی شده ، به ثبت رسد . اما سئوالی که از عیسی پرسیده شده و هر چهار انجیل آن را ذکر کرده اند این بوده است که " آیا تو پادشاه یهود هستی ؟ "

چنانچه داستان انجیل از رویداد فوق نمایشی باشد (که هست) ، پاسخ عیسی به سوال پنطیوس ، نقطه اوج رمزگشایی از این نمایش یعنی موضوع به صلیب کشیده شدن اوست . اکنون لحظه ای است که عیسی باید هزینه سخنان و کارهای خود در سه سال گذشته نظیر حمله علیه مقامات مذهبی ، محکومیت اشغالگران رومی و ادعای پادشاهی را بپردازد . همه آن اقدامات همانطور که عیسی گفته ، منجر به این داوری اجتناب ناپذیر شده بود . از این جا به بعد دیگر صلیب است و گور .

با وجود این ، از نظر محققان شاید در زندگی کوتاه عیسی لحظه ای به اندازه این لحظه پیچیده و دور از فهم نباشد . یکی از دلایل موضوع فوق تا حدودی این است که روایات متعددی در خصوص محاکمه و مصلوب شدن عیسی ذکر شده است . باید توجه داشت که قبل از اولین انجیل یعنی انجیل مرقس ، مجموعه روایات شفاهی و کتبی متعددی از پیروان اولیه عیسی در خصوص او وجود داشته است . یکی از این " مجموعه ها " مطالب ویژه در اناجیل متی و لوقا است که محققان آن را تحت عنوان منبع Q می شناسند . اما به دلایلی ، قبل از انجیل مرقس مجموعه های دیگری نیز در خصوص مرگ عیسی و تجدید حیات او وجود داشته است . مجموعه های مزبور که معروف است به داستان مصائب

حضرت عیسی، حاوی رویدادهایی است که مسیحیان اولیه بدان معتقد بودند، نظیر شام آخر، خیانت یهوذا اسخر یوطی، دستگیری عیسی در باغ جتسیمانی، حضور در برابر کاهن اعظم و پیلاتس، مصلوب شدن و تدفین و نهایتاً بازگشت عیسی به زندگی سه روز پس از به خاکسپاری وی.

وقایع فوق ترتیب داستانی نداشت و منحصرآ جهت مقاصد عبادی تنظیم شده بود. بدین ترتیب که مسیحیان اولیه با یادآوری و ذکر رویدادهای روزهای آخر زندگی عیسی در آئین مذهبی خود نظیر سهیم شدن در غذایی که او با حواریون خود سهیم شد، ذکر دعاهایی که او در باغ جتسیمانی ادا کرد و غیره، واپسین روزهای او را در ذهن مجسم می کردند. نقش مرقس در تنظیم داستان مصائب عیسی این بود که روایات مربوط را به صورت داستانی منسجم در خصوص مرگ عیسی درآورده و بعد از او نیز متی و لوقا با نسخه برداری و افزودن شاخ و برگ به آن در انجیل اجمالی خود تلفیق کردند (احتمالاً یوحنا در بیان داستان روزهای آخر زندگی عیسی از نسخه های دیگری استفاده کرده زیرا تقریباً هیچ یک از جزئیات ذکر شده در خصوص فوق، در انجیل اجمالی دیده نمی شود).

نظیر سایر موارد در انجیل چهارگانه، داستان دستگیری، محاکمه و مصلوب شدن عیسی فقط بدین منظور بود که نشان دهند که او عیسی مسیح بوده است. لذا، صحت مطالب مدّ نظر نبود بلکه آنچه مهم بود مبحث مسیحیت بود نه واقعیات تاریخی. بدیهی است نویسندگان انجیل به اهمیت مرگ عیسی برای جامعه نوپای مسیحیت واقف بودند لذا، داستان مزبور را به نوعی بسط و گسترش می دادند. بدین ترتیب که باید سرعت وقایع در آن کند شده و تمرکز مجدّد بر آن می شد. بنا براین، لازم بود که انجیل نویسان پاره ای جزئیات و شاخ و برگ به آن اضافه کنند. در نتیجه، آخرین و مهم ترین بخش زندگی عیسای ناصری در عین حال بیشترین بخشی است که در غباری از الهیات گسترده و بافته های تنظیم شده، مستور می باشد. لذا، تنها وسیله ای که خواننده امروزی در خصوص یافتن کم و کیف داستان مصائب حضرت در دست دارد این است که با حوصله و دقت تفسیرهای مذهبی را که انجیل نویسان در خصوص روزهای واپسین عیسی نوشته اند کنار زده و به اصلی ترین بخشی که می شود از دل انجیل بیرون آورد توجه کنند و تنها راه رسیدن به این مقصود این است که داستان مزبور را از انتهای آن یعنی از به صلیب کشیده شدن عیسی شروع کنند.

مصلوب کردن یکی از راه های معمول و رو به ازدیاد کشتن افراد در عهد باستان بود که توسط پارس ها، هندی

ها، آشوری ها، تورانی ها، رومی ها و یونانی ها به کار گرفته می شد. حتی یهودیان نیز از این وسیله برای مجازات

افراد استفاده می کردند و این موضوع به دفعات در منابع و متون خاخامی آمده است. علت عمومیت یافتن مجازات با

صلیب این بود که این روش بسیار ارزان بود. این مجازات را می شد در هر کجا انجام داد و برای اجرای آن فقط به یک

درخت نیاز بود. شکنجه ناشی از درد و رنج بر روی صلیب گاه روزها طول می کشید بدون آن که نیاز به شکنجه دیگری

باشد . رویه مصلوب کردن یا آویختن محکوم تماماً به عهده شخص جَلّاد بود . بدین ترتیب که برخی را از سر آویزان می کردند . آلت تناسلی برخی دیگر را با میخ سوراخ می کردند . بر سر برخی نقاب می گذاشتند . بیشتر محکومین را قبل از کشیدن به صلیب برهنه می کردند .

در واقع این حکومت روم بود که مصلوب کردن را به یک مجازات دولتی متحدالشکل جامعیت داده بود ، به ویژه هنگامی که می بایست دست و پای مجرم را با میخ به تیر بدوزند . لذا ، مجازات فوق الذکر چنان در امپراطوری روم معمول شده بود که مارکوس سیسرو از آن به عنوان یک نوع " مصیبت " یاد می کرد . در میان شهروندان رومی نیز لغت " صلیب " چنان شهرت یافته و به کنایه ای زشت تبدیل شده بود که مثل این بود که به کسی بگویید: " برو خودت را دار بزن " .

البته صحیح نیست که مصلوب کردن را صرفاً به عنوان مجازات مرگ بدانیم زیرا اکثر اوقات ابتدا مجرم را کشته و سپس او را به صلیب می کشیدند . در این خصوص ، هدف از به صلیب کشیدن افراد بیشتر زهر چشم گرفتن از کسانی بود که احتمال تمرد و سرپیچی از آنان می رفت تا کشتن مجرمین . به همین علت مجرمین را همیشه در اماکنی که به آسانی در معرض دید عموم بود نظیر تقاطع گذرگاهها ، میادین عمومی ، بالای تپه ها یا زمین های مرتفع به صلیب می کشیدند تا مردم حتما شاهد این صحنه های فجیع باشند . در این قبیل موارد اکثراً پیکر مجرم برای چند روز بر روی صلیب باقی می ماند و اکثر اوقات بدن او دفن نمی شد زیرا هدف اصلی از مصلوب کردن این بود که مجرم را تحقیر و شاهدان را بترسانند . لذا ، جسد فرد مصلوب را همان جا باقی می گذاردند تا ابتدا خوراک سگ ها و سپس خوراک پرندگان شکاری شود . سپس استخوان های چنین فردی را به روی تلی از استخوان های دیگران می ریختند . به همین علت بود که " جل جتا " یعنی محل مصلوب کردن عیسی ، به معنای محل انباشت جمجمه یا کاسه سر نامیده می شد . بدین ترتیب ، به صلیب کشیدن مجرمین برای حکومت روم صرفاً یک مجازات اعدام نبود بلکه روشی بود که طی آن سزای تمرد و سرپیچی در برابر حکومت به دیگران یادآوری می شد . به همین علت بود که مجازات صلیب برای جرم های سنگین سیاسی نظیر خیانت ، شورش ، فتنه و راهزنی در نظر گرفته شده بود . لذا ، اگر کسی در مورد عیسی ناصری هیچ چیز نمی دانست جز این که رومیان او را به صلیب کشیده اند ، همین موضوع برایش مشخص می کرد که عیسی که بود و چه بود و چرا به صلیب کشیده شد . فی الواقع ، جرم او در چشم حکومت روم آشکار بود ، بدین ترتیب که بر روی پلاکی در بالای سرش جمله ی " عیسی ناصری ، پادشاه یهود " حک شده بود تا همه ببینند . لذا ، جرم او ادعای پادشاهی بود .

روایت اناجیل حاکی از این است که عیسی در کنار دو راهزن یا به عبارتی دو نفر انقلابی دیگر نظیر وی به صلیب کشیده شد. اما بدیهی است که لوقا از کلمه " راهزن " احساس خوبی ندارد و لذا در انجیل خود آن را به کلمه " خطاکار " یا مجرم تغییر داده است. اما لوقا با تمام سعی خود نمی تواند از یک واقعیت مسلم در مورد مسیح مورد نظر خود چشم پوشی کند و آن واقعیت این است که دولت روم عیسی را به جرم ایجاد فتنه به صلیب کشید. لذا، هر تفسیر دیگری در خصوص روزهای واپسین زندگی عیسی باید صرفا با توجه به واقعیت فوق باشد.

حال به دلایل فوق، می توان گفت که محاکمه عیسی در حضور پونتیوس پیلاطس نمایشی تخیلی بوده است. اگر هم عیسی را نزد پیلاطس آورده باشند احتمالا زمان آن بسیار کوتاه و برای پیلاطس هم موضوعی پیش پا افتاده بوده است. به احتمال زیاد پیلاطس حتی آن قدر نگاه خود را از دفتر ثبت وقایع بالا نیاورده که چهره عیسی را بخاطر بسپارد چه برسد به این که خود را با او درگیر بحثی طولانی در خصوص معنای حقیقت کند.

پیلاطس احتمالا از عیسی پرسیده است که: " آیا تو پادشاه یهود هستی؟ ". سپس شاید پاسخ عیسی را همراه با نوع جرم او در دفتر ثبت کرده و سپس او را تسلیم سرنوشت سایر کسانی کرده که در بالای صلیب در جل جتا مرده یا در حال جان کندن بودند.

با این حال، در رابطه با داستان صلیب، محاکمه اولیه توسط شورای عالی یهود نیز باید بازنگری شود. قضیه آن محاکمه به شکلی که در اناجیل آمده، پر است از تناقضات و گسیختگی مطالب. معهذا، رئوس مطالب بدین شکل است: عیسی را در شب شنبه (سبت) و طی ایام عید فصح دستگیر می کنند. سپس او را در تاریکی شب به شبستان کاهن اعظم یعنی جایی که اعضای شورای عالی یهود منتظر او هستند، می آورند. ناگهان عده ای شاهد حضور می یابند و گواهی می دهند که عیسی تهدیداتی علیه معبد اورشلیم صورت داده است. هنگامی که عیسی به سئوالات پاسخ نمی دهد کاهن اعظم صراحتا از وی می پرسد که آیا او همان " مسیح " است؟ پاسخی که عیسی به سؤال فوق داده در اناجیل چهارگانه متفاوت است ولی همه جا عنوان " بنی آدم " را به آن اضافه کرده است. پاسخ عیسی کاهن اعظم را عصبانی کرده، لذا فوراً عیسی را تکفیر نموده و خواهان مجازات وی به مرگ می شود. بدین ترتیب روز بعد شورای عالی یهود عیسی را جهت مصلوب کردن نزد پیلاطس می فرستد.

اما اشکالات صحنه فوق بی شمار است. زیرا محاکمه بدان شکل در حضور شورای عالی یهود تقریبا مغایر با کلیه شرایط مندرج در شریعت یهود جهت رسیدگی حقوقی است. قوانین میشنا (اولین بخش کتاب تلمود، شریعت یهود - م) در این خصوص انعطاف ناپذیر است: شورای عالی یهود مجاز به تشکیل جلسه در شب نیست. همچنین، این شورا مجاز به تشکیل جلسه در ایام عید فصح نیز نمی باشد. این شورا نباید در شب شنبه تشکیل شود. علی رغم اظهارات

متی و لوقا یقیناً شورای مزبور نمی تواند به طور غیر رسمی در شبستان کاهن اعظم تشکیل جلسه دهد. همچنین، طبق ضوابط حقوقی، هیئت رسیدگی می بایست لیستی حاوی موارد بی گناهی متهم قبل از حضور شهود تهیه و ارائه نماید. حال این استدلال که مقررات حقوقی ای که خاخام ها در میشنا آورده اند، در دهه سی میلادی نافذ نبوده، با در نظر گرفتن این که اناجیل مزبور نیز در دهه سی میلادی نوشته نشده اند، بی اثر می شود. اوضاع و احوال اجتماعی، مذهبی و سیاسی داستان محاکمه عیسی در حضور شورای عالی یهود مربوط می شود به بعد از سال هفتاد میلادی یعنی دوره یهودیت خاخامی میشنا. با توجه به موارد فوق، حداقل قضیه این است که انجیل نویسان در خصوص قوانین یهودیت و رویه قضایی شورای عالی یهود اطلاعات ناچیزی داشته اند. لذا، خود این مطلب موجب ابراز تردید موضوع محاکمه عیسی نزد قیافا یعنی کاهن اعظم وقت می شود. با این تفصیل، حتی اگر همه تخلفات فوق الذکر را نادیده بگیریم، مشکل ساز ترین جنبه محاکمه شورای عالی یهود، حکم صادره آن است.

چنانچه کاهن اعظم در خصوص ادعای مسیح بودن عیسی از او سؤال کرده باشد و پاسخ عیسی نیز حاکی از کفر گویی باشد، مجازاتی که تورات برای او تعیین کرده کاملاً واضح است: " هر کس به خدای خود کفر بگوید باید کشته شود، مردم باید او را سنگسار کنند تا بمیرد " (لایوان ۲۴/۱۶). هنگامی که استیفان عیسی را بنی آدم خطاب کرد، مجازات مزبور در موردش اعمال شد (اعمال رسولان ۶۰-۷/۱). بدین طریق، استیفان جهت محاکمه تحویل مقامات رومی نشده، بلکه فوراً سنگسار شد. احتمالاً درست است که بر اساس مقررات حکومت روم یهودیان حق اعدام مجرمین را نداشتند (اگر چه این موضوع مانع از این نشد که استیفان را سنگسار کنند). اما نباید این واقعیت را که از ابتدا بدان تکیه داشته ایم نادیده گرفت که یهودیان عیسی را به علت کفرگویی سنگسار نکردند بلکه او به جرم ایجاد فتنه توسط حکومت روم به صلیب کشیده شد.

به هر صورت، اگر در داستان محاکمه عیسی توسط پیلاتس ذره ای از حقیقت وجود داشته باشد، در قضیه محاکمه او توسط شورای عالی یهود نیز به همان اندازه وجود دارد. لذا، چون مقامات یهود عیسی را تهدیدی علیه حاکمیت خود بر معبد شمرده و از طرفی او را خطری برای نظام اجتماعی تحت ید خود در اورشلیم می دانستند، او را دستگیر کردند. اما چون مقامات یهود صلاحیت قضایی صدور احکام اعدام را نداشتند، لذا عیسی را تحویل مقامات رومی دادند تا به اتهام ایجاد فتنه با تعالیم خود، پاسخ گوید. اگر چه روابط حسنه پیلاتس با قیافا احتمالاً تسلیم عیسی به مامورین او را تسهیل کرده، ولی برای این که یهودی شورش دیگری به بالای صلیب فرستاده شود نیازی چندان به متقاعد کردن رومیان نبود. زیرا پیلاتس با عیسی همان کاری را کرد که با سایر متمرّدین علیه نظم اجتماعی انجام می داد، یعنی او را به بالای صلیب فرستاد. لذا، محاکمه ای صورت نگرفت زیرا نیازی به آن نبود. به هر ترتیب، ایام عید فصح بود یعنی ایامی که معمولاً سطح تنش اجتماعی در اورشلیم بالاست. در این ایام شهر مملو از زائرین بود و لذا نسبت

به هر گونه علایم ناآرامی باید به سرعت پاسخ داده می شد . لذا ، عیسی هر چه و هر که بود به هر صورت برای حکومت اورشلیم یک دردسر بود . اکنون که جرم عیسی در دفتر ثبت وقایع پیلطس وارد شده ، او را از دژ آنتونیا به داخل محوطه آورده، برهنه اش می کنند و مثل سایر محکومین به مرگ در بالای صلیب ، به دیرکی می بندند و وحشیانه شلاقش می زنند . سپس رومیان ، همان طور که معمول آن ها بود ، صلیبی چوبی در پشت گردن او قرار داده و بازوهایش را از پشت به آن قلاب می کنند تا مسیحی را که به یهودیان قول داده بود آن ها را از زیر یوغ اشغال گران بیرون آورد حالا خودش را نظیر احشامی که به کشتارگاه می فرستند زیر یوغ برده بودند. حال نظیر همه کسانی که محکوم به مصلوب شدن بودند ، عیسی را نیز مجبور می کنند که صلیب خود را بر دوش گرفته به بالای تپه ای در خارج از شهر اورشلیم که مستقیماً بر سر راه منتهی به دروازه شهر بود برود . این شاید همان راهی است که عیسی چند روز پیش به عنوان پادشاه بر حق از طریق آن وارد شهر شده بود . بدین ترتیب ، همه زائرینی که برای جشن های مقدس وارد اورشلیم می شدند به ناچار درد و رنج او را مشاهده کرده ضمناً به آنان یادآوری می شد که سزای کسانی که از حاکمیت روم سرپیچی کنند چیست . سپس جلّادان صلیب چوبی را به سکو یا دیرکی وصل کرده و مچ دست ها و پاهای عیسی را با سه میخ بزرگ چوبی به سازه مزبور دوخته ، سپس با فشار صلیب را به حالت عمودی در می آورند . مرگ امّا چندان طول نمی کشد. طی چند ساعت ریه عیسی خسته و ادامه تنفس برایش غیرممکن می شود .

حالا بر فراز تپه ای خشک که پر است از ضجّه و ناله ناشی از درد و رنج، دسته ای کلاغ مشتاقانه بالای سر عیسی چرخ می زنند تا آخرین نفس خود را بکشند و بدین ترتیب ناجی معروف به عیسی ناصری مثل همه ناجیانی که قبل و بعد از او آمدند پایانی تحقیرآمیز را به خود می بینند .

امّاو برخلاف سایر منجیان، فراموش نخواهد شد .

قسمت سوم

شیپور را در اورشلیم به صدا در آورید
بگذارید صدای آن بر بالای کوه مقدس شنیده شود ،
و همه از ترس بلرزند ، زیرا روز داوری خدا نزدیک است .
آن روز ، روز تاریکی و ظلمت ، روز ابرهای تیره و سیاه است.

(یوئیل ۲-۲/۱)

سرآغاز

خدای جسمانی

استیفان یعنی کسی که به جرم کفرگویی توسط گروهی از یهودیان خشمگین سنگسار شد ، اولین کسی بود که بعد از مصلوب شدن عیسی کشته شد ، اگرچه آخرین نفر نبود . عجیب است که اولین کسی که به خاطر دادن عنوان " مسیح " به عیسی به شهادت رسید ، خود، عیسی ناصری را نمی شناخت . باید دانست که استیفان از زمره حواریون نبود و هرگز آن روستایی و کارگر روز مزدی را که ادعای تخت پادشاهی خدا را داشت ملاقات نکرده ، با او قدم نزنده و صحبت نکرده بود . او همچنین جزو انبوه جمعیت پرشوری نبود که از ورود عیسی به اورشلیم به عنوان حاکم بر حق آن استقبال کردند. مضافا این که او در اغتشاش معبد نقشی نداشت و هنگامی هم که عیسی را به اتهام فتنه دستگیر کردند ، آنجا نبود . نهایتا این که، مرگ عیسی را هم شاهد نبود.

استیفان پس از مصلوب شدن عیسی او را شناخته بود . او به عنوان یک یهودی یونانی زبان اهل یکی از شهرهای سبک هلنی خارج از اورشلیم بود و اکنون همراه با خیل یهودیان پراکنده ای نظیر خود برای زیارت به اورشلیم می آمد . او احتمالا هنگام تقدیم قربانی خود به کاهنان معبد متوجه جماعتی از کشاورزان و ماهیگیران اهل جلیل می شود که در صحن غیر یهودیان پرسه زده و در مورد روستایی ساده ای تحت عنوان مسیح تبلیغ می کردند . صحنه مزبور به خودی خود در اورشلیم چیزی غیرعادی نبود ، به خصوص در ایام جشن ها و اعیاد مذهبی که یهودیان از همه سرزمین های امپراطوری روم برای تقدیم قربانی های خود به این شهر می آمدند . زیرا اورشلیم مرکز فعالیت های مذهبی و قلب تپنده آئین یهود بود . در این راستا ، همه فرقه گراها ، افراد فناتیک ، متعصبین ، مدعیان نجات مردم و پیامبران خود خوانده به سوی اورشلیم سرازیر می شدند تا ماموریت خود را به مردم ابلاغ یا گوشزد کرده و بخشایش خداوند را به آن ها نوید

دهند یا آنان را از خشم او برحذر دارند. لذا، این قبیل جشن های مذهبی برای گروه های فوق الذکر بهترین فرصت بود که پیام خود را به طیف وسیعی از مستمعین فرامی‌رسانند.

لذا، هنگامی که استیفان جمعی از مردان پشمالو و زنان ژنده پوش را در رواق صحن بیرونی معبد مشاهده کرد- در واقع مشتی دهاتی ساده که دار و ندار خود را فروخته و به فقرا داده بودند و اکنون در هر چه داشتند سهیم بودند و از خود چیزی نداشتند جز پیراهن تن و صندل های پایشان - احتمالا در نگاه اول، توجهی چندانی به آنان نداشت. اما هنگامی که گوش خود را به سخنانشان تیز کرد متوجه شد که این گروه خاص پیرو کسی هستند که قبلا به صلیب کشیده شده است. او احتمالا متعجب از این بود که به رغم واقعیت غیر قابل انکار که مرگ عیسی طبق ضوابط او را واجد شرایط ناجی قوم اسرائیل نمی کرد، معهدا، پیروانش او را منجی می دانستند. اما باور فوق نیز در اورشلیم کاملا خارج از ذهن نبود، همانطور که پیروان یحیای تعمید دهنده نیز هنوز خصایل مولای خود را تبلیغ می کردند و به نام او یهودیان را غسل تعمید می دادند. آنچه که استیفان را متعجب ساخته بود ادعای گروه مزبور بود که معتقد بودند برخلاف سایر کسانی که طبق حکم رومیان بر بالای صلیب جان می دادند، منجی آنان آن قدر در بالای صلیب نماند که آن طور که استیفان هنگام ورود به اورشلیم در جل جتا دیده بود پرندها گرسنه گوشت بدن او را از استخوان هایش جدا کنند. بلکه پیکر این روستایی یعنی عیسی ناصری را از بالای صلیب پایین آورده و در گور سنگی قیمتی که مختص ثروتمندان یهودیه بود دفن کردند. جالب تر این که پیروان او همچنین مدعی بودند که سه روز پس از آن که بدن عیسی را در قبر مختص ثروتمندان دفن کردند، او به زندگی بازگشت و خدا او را از چنگال مرگ نجات داد. سخنگوی گروه مزبور که ماهیگیری بود اهل کفرناحوم به نام شمعون پطروس قسم می خورد که با چشمان خود شاهد تجدید حیات عیسی بوده است و بسیاری دیگر از آنان هم بر این باور بودند.

جهت روشن شدن مطلب باید گفت که تجدید حیات مزبور آن چیزی نبود که فریسی ها معتقد بودند در آخرالزمان حادث خواهد شد ولی صدوقیان منکر آن بودند. همچنین موضوع فوق با این پیش گویی اشعیا نیز مطابقت نداشت که سنگ قبرها شکافته خواهند شد و زمین مردگان مدفون در خود را بیرون خواهد ریخت (اشعیا ۲۶/۱۹) و نیز با پیشگویی حزقیل پیامبر دایر بر تجدید حیات قوم اسرائیل که خداوند طی آن استخوان های خشکیده را روحی تازه می بخشد، ارتباطی نداشت (حزقیل ۳۷). مورد عیسی، مورد شخصی بود که از دنیا رفته و برای چند روز در قبری سنگی آرمیده بود ولی بعد ناگهان به میل خود از قبر خویش برخاست و به راه افتاد آن هم نه در شکل روح یا شبیح بلکه در جسم انسان.

معهدا ، در آن زمان چیزی شبیه آنچه که پیروان عیسی بدان معتقد بودند وجود خارجی نداشت . البته اعتقاد به تجدید حیات مردگان در میان مصریان و پارسیان عهد باستان دیده می شد. یونانی ها نیز به نوبه خود به جاودانی روح (نه جسم) اعتقاد داشتند . فی المثل پنداشته می شد که خدایانی نظیر اوسیریس از دنیا رفته و دوباره زنده شده اند یا برخی انسان ها نظیر ژولیوس قيصر و قيصر آگوستوس پس از مرگ تبدیل به خدا شدند . اما این اعتقاد که شخصی بمیرد و دوباره زنده شده به صورت انسان زندگی جاودان یابد در دنیای باستان نادر و در یهودیت عملاً وجود نداشت .

با وجود این ، پیروان عیسی معتقد بودند که نه تنها او دوباره زنده شده بلکه تجدید حیات او دال بر این بود که او مسیح است و این ادعایی بود عجیب که در تاریخ یهود سابقه نداشت . علی رغم دوهزار سال مدافعات استدلالی مسیحیت ، واقعیت این است که اعتقاد به مرگ و تجدید حیات مسیح در یهودیت وجود نداشته است . در سراسر تورات حتی یک جمله یا پیش گویی در مورد مسیحی که در خفت از دنیا برود گفته نشده چه برسد به این که مجدداً در قالب جسم ، حیات یافته باشد . اشعیاء نبی در خصوص " بنده رنج کشیده " والایی سخن گفته که " بار گناهان بندگان (خدا) را بر دوش می گیرد " (اشعیاء ۵۳/۱۲ و ۵۲/۱۳) . اما اشعیاء هرگز این بنده بدون نام را به عنوان مسیح معرفی نکرده ، و ادعا هم ندارد که بنده مورد نظر سر از قبر برداشته است . دانیال نبی اشاره به " برگزیده " یا " منجی ای " دارد که " قدرت از او گرفته شده و از بین خواهد رفت " (دانیال ۷/۲۶) . لذا ، " برگزیده ی " دانیال کشته نمی شود بلکه صرفاً توسط " شاهزاده ای که قرار است ظهور کند " خلع می شود . مسیحیان احتمالاً قرن ها پس از مرگ عیسی آیات مزبور را طوری تفسیر کرده اند تا بتوانند شکست مسیح خود را که به هیچ یک از اهداف مورد نظرشان دست نیافته به نحوی توجیه کنند . اما یهودیان زمان عیسی هیچ گونه تصور از مسیحی نداشتند که قرار است زجر بکشد و بمیرد ، بلکه آن ها منتظر مسیحی بودند که پیروز شود و زندگی کند .

آنچه که پیروان عیسی ارائه می دادند نه تنها تغییر جسورانه و حیرت آور پیش گویی های مربوط به مسیحا باوری ، بلکه حتی ماهیت و نقش مسیح مورد باور یهود بود . در این راستا ، شمعون پطرس ماهیگیری که در خصوص متون مذهبی دارای جسارتی نسنجیده ، فاقد آموزش و ناوارد بود تا جایی پیش رفت که می گفت داود پادشاه مصلوب شدن و تجدید حیات عیسی را در یکی از مزامیر خود پیشگویی کرده است : " ولی چون نبی بود ، می دانست که خدا قول داده و قسم خورده است که از نسل او مسیح را بر تخت سلطنت وی نشاند " . این ها از جمله سخنانی بوده که پطرس به زائرینی که در معبد گرد آمده بودند می گفت : " داود در واقع درباره (عیسی) پیش گویی کرده و درخصوص تجدید حیات او سخن می گفت " ، به نحوی که " جان او در عالم مردگان باقی نخواهد ماند و بدنش نخواهد پوسید " (اعمال رسولان ۳۱-۲/۳۰)

حال اگر استیفان در مورد متون مقدّس آگاهی داشت ، اگر او خود یک فقیه یا محقق عالم به متون مذهبی بود ، حتی اگر او ساکن اورشلیم بود که با صدای قرائت مزامیر از معبد همچون صدای خودش آشنا باشد ، بلافاصله متوجه می شد که داود هرگز چنین مطلبی در مورد مسیح نگفته است . آنچه که پطرس آن را پیش گویی می داند در واقع مزامیری است که داود در مورد خودش سروده است :

پس قلب و وجودم از شادی لبریز خواهد شد ، و من در امان خواهم ماند ،
زیرا تو مرا در چنگال مرگ (جهان مردگان) رها نخواهی کرد . و کسی را
که دوستش داری نخواهی گذاشت از بین برود . (بلکه) تو راه حیات را به
من نشان دادی حضور تو مرا از شادی لبریز می کند و بودن در سمت راست تو
به من لذتی جاودانه می بخشد .

(مزامیر ۱۱-۱۶/۹)

اکنون و به دلایل زیر می توان گفت که چرا تغییرات عجیبی پس از مرگ عیسی در پیام او ایجاد کردند : استیفان یک فقیه یا محقق نبود. او کارشناس متون مذهبی نبوده و در اورشلیم هم زندگی نکرده بود . لذا ، با تفصیل فوق ، او مخاطبی مناسب بود برای شنیدن تفسیری کاملاً جدید ، ابداعی و کلا غیر متعارف از مسیح که توسط عده ای بی سواد احساساتی که ایمان آن ها فقط بر پایه شور و شوق تبلیغاتی شان استوار بود .

استیفان اندکی پس از درگذشت عیسی به مسیحیت گروید . اکنون او نظیر بسیاری از یهودیان مهاجر زادگاه خود را ترک کرده ، مایملک خود را فروخته ، اندوخته خود را به اورشلیم آورده و با آن خانه ای برای خود در جوار معبد دست و پا کرده است. اگرچه او مدتی کوتاه یعنی یک یا دو سال در اورشلیم زیست ، اما مرگ فجیع او به فاصله ای اندک پس از تغییر کیش خود، نام وی را برای همیشه در تاریخ مسیحیت محفوظ داشته است . داستان به یاد ماندنی مرگ استیفان در کتاب اعمال رسولان که گاه شمار وقایع چند دههء نخستین نهضت عیسی پس از مصلوب شدن اوست ، درج شده است . لوقا که ظاهراً کتاب فوق الذکر را به دنبال انجیل خود به نگارش در آورده ، در تاریخ کلیسای اولیه ، واقعه سنگسار شدن استیفان را به عنوان نقطه عطفی در جنبش مسیحیت مطرح و از او به عنوان مردی یاد کرده است که " پر بود از رحمت الهی و قدرت روح القدس (که) در میان مردم معجزه های بزرگ انجام می داد " (اعمال رسولان ۶/۸).

لوقا مدعی است که سخنان و خرد استیفاً به حدی بود که فقط عده ای قلیل می توانستند با او مباحثه نمایند. فی الواقع ، مرگ دراماتیک استیفاً در کتاب اعمال رسولان برای لوقا به صورت قطعه پایانی مصائب حضرت عیسی درآمده است . در بین اناجیل اجمالی تنها در انجیل لوقا اتهامات وارده به عیسی دایر بر ویرانی معبد به " محاکمه " استیفاً نیز سرایت کرده است . بدین ترتیب که عده ای از جماعت سنگ پران به سوی استیفاً فریاد می زدند: " او مرتب به خانه خدا و تورات موسی بد می گوید ، ما به گوش خود شنیدیم که این مرد (استیفاً) می گفت عیسی ناصری معبد را خراب خواهد کرد و تمام احکام موسی را که به ما رسیده تغییر خواهد داد " (اعمال رسولان ۱۴-۱۳/۶) .

لوقا همچنین دفاعیه ای از قول استیفاً درج کرده که چنین دفاعیه ای برای عیسی نقل نشده است . بدین شکل که استیفاً در مقابل جمعی که او را احاطه کرده بودند طی انتقاداتی بی سر و ته تقریباً سراسر تاریخ یهود را به صورت خلاصه از حضرت ابراهیم شروع و به عیسی ختم می کند . نطق استیفاً که قطعاً ساخته و پرداخته لوقاست پر است از اشتباهات ابتدایی نظیر : اشتباه در محل دفن مرد بزرگی چون یعقوب و اظهار بی دلیل حاکی از این که یکی از فرشتگان شریعت موسی را به وی ابلاغ کرد . در صورتی که حتی یهودیان بی سواد در فلسطین هم می دانستند که خداوند خود شریعت موسی را به او عنایت کرده است . به هر صورت، بخش واقعی سخنان استیفاً هنگامی است که او در حالتی احساسی رو به آسمان می کند و می بیند که " بنی آدم در سمت راست خدا ایستاده است " (اعمال رسولان ۷/۵۶) .

به نظر می رسد که تصویر مزبور مورد علاقه جامعه مسیحیت اولیه بوده است . مرقس ، یکی دیگر از یهودیان مهاجر یونانی زبان در انجیل خود آورده که عیسی مطالبی نظیر فوق به کاهن اعظم گفته است : " و یک روز بنی آدم را خواهید دید که در سمت راست قدرت نشسته است " (مرقس ۱۴/۶۲) ، متی و لوقا هم که هر دو از یهودیان مهاجر و یونانی زبان بودند مطلب فوق را در اناجیل خود آورده اند . اما در حالی که اناجیل اجمالی با نقل قول از (مزامیر ۱۱۰) ارتباطی مستقیم بین عیسی و داود پادشاه ایجاد می کنند ، با وجود این، در نقل سخنان استیفاً در کتاب اعمال رسولان عامداً عبارت " دست راست خدا " جایگزین عبارت " دست راست قدرت " شده است .

علت تغییر فوق این است که در سرزمین اسرائیل باستان دست راست ، سمبل قدرت و اختیار و دالّ بر جایگاهی قابل تحسین بود . لذا ، نشستن " در سمت راست خدا " به مفهوم سهیم بودن در جلال و جبروت الهی یعنی شوکت و ذات اوست . همانطور که توماس آکیناس (فیلسوف و عالم الهیات مسیحی) نوشته: " در دست راست پدر (خدا) نشستن کمتر از سهیم شدن در جلال و جبروت او نیست ... (عیسی) در دست راست پدر می نشیند ، برای این که از ذات اوست " .

به عبارت دیگر ، بنی آدمی که استیفان صحبت از او دارد به شکل و شمایل دانیال پادشاه نیست که " با ابرها از آسمان " فرود آید . او پادشاهی خود را بر روی زمین برقرار نمی کند " تا همه اقوام از هر زبان او را خدمت کنند " (دانیال ۱۴-۷/۱) .

او حتی دیگر مسیح هم نیست . بنی آدم از نظر استیفان موجودی است ازلی ، ملکوتی که پادشاهی او زمینی نیست ، بلکه او در سمت راست خدا با همان جلال و جبروت می ایستد و در صورت و ذات همچون خدا در قالب جسم است ، و همین حرف کافی بود تا بارانی از سنگ به سوی او پرتاب شود .

باید توجه داشت که برای یک یهودی هیچ کفرگویی بالاتر از سخنان استیفان وجود ندارد . ممکن است ادعای مردن یک شخص و زنده شدن و بازگشت او به یک زندگی ابدی در آیین یهودیت بی سابقه باشد ، اما این که انسان خدا شود ، بی شک کفر بود . آنچه که استیفان هنگام مرگ خود فریاد کرد چیزی نبود جز ارایه مذهبی کاملاً جدید که حتی همه آنچه را که مذهب خود استیفان در خصوص ماهیت خدا و انسان و رابطه بین این دو فرض کرده بود از بیخ و بن و به طوری ناهمگون کنار می گذاشت . لذا ، می توان گفت که تنها استیفان نبود که آن روز خارج از دروازه های اورشلیم جان می باخت ، بلکه با او آخرین اثر از یک واقعیت تاریخی یعنی عیسای ناصری نیز در زیر قلوه سنگ ها دفن شد. لذا ، داستان روستایی متعصب اهل منطقه جلیل و یهودی مّلی گرایی که داعیه کسوت مسیح داشت و شورش جسورانه ای را علیه کاهنان فاسد معبد و اشغالگران رومی به راه انداخته بود ناگهان به پایان رسید ، آن هم نه با مرگش بر بالای صلیب و نه با قبر خاکی او، بلکه از لحظه ای که یکی از پیروان او به خود جرات داد که او را " خدا " بداند .

استیفان بین سالهای ۳۳ تا ۳۵ میلادی شهید شد . در بین کسانی که سنگسار شدن او را تایید کردند جوان مومنی بود از فرقه فریسی ها به نام سائول اهل یکی از شهرهای آباد رومی موسوم به طرسوس که در ساحل دریای مدیترانه قرار داشت . سائول متعصبی واقعی و از پیروان پرشور شریعت موسی بود که به خاطر برخورد خشونت آمیز با افراد مرتد نظیر استیفان از شهرت بالایی برخوردار بود . در حوالی سال ۴۹ میلادی یعنی فقط پانزده سال بعد از این که او با طیب خاطر مرگ استیفان را به تماشا ایستاده بود ، این جوان فریسی فناتیک اکنون خود تبدیل به یک مسیحی نو کیش پر و پا قرص شده، نام خود را به پولس تغییر داده و طی نامه ای به دوستان خود در شهر یونانی فیلیپی صراحتاً و بدون هیچ رادع و مانعی عیسای ناصری را " خدا " می داند .

چطور چنین چیزی ممکن است ؟ چگونه منجی ناموقی که به عنوان مجرم مرگ تاسف باری را تجربه کرد ، فقط طی چند سال تبدیل به خالق آسمان ها و زمین و مظهر خدا می شود ؟ جهت پاسخ به سؤال مزبور باید به این حقیقت بزرگ توجه داشت که فی الواقع همه مطالبی که در مورد عیسای ناصری نوشته شده از جمله کلیه داستان های

اناجیل متی ، مرقس ، لوقا و یوحنا توسط افرادی نظیر استیفسان و پولس به رشته تحریر درآمده که هیچ وقت عیسی را در زمان حیات وی نمی شناخته اند (لازم به ذکر است که احتمالاً به استثناء انجیل لوقا ، سایر اناجیل توسط افراد دیگری غیر از صاحبان آن ها نوشته شده اند). این در حالی است که آنها که عیسی را می شناختند ، آن ها که به دنبال او به اورشلیم آمدند و در پاک سازی معبد مقدّس به او کمک کردند ، آن ها که شاهد دستگیری و مرگ غم انگیز او بودند ، همه به طوری باورنکردنی در بازتاب نهضتی که عیسی از خود بجای گذارد نقشی ناچیز داشتند . افراد خانواده عیسی و به خصوص برادر وی یعقوب بعد از مصلوب شدن عیسی از افراد موثر جامعه بودند ، اما چون آن ها تصمیم گرفته بودند تا رجعت عیسی در اورشلیم بمانند، لذا در سال ۷۰ میلادی خود و افرادشان نظیر هر کسی دیگر در اورشلیم توسط ارتش رومی تیتوس نابود شدند. حواریونی هم که عیسی به آن ها دستور داده بود پیامش را به گوش مردم برسانند ، اورشلیم را ترک کرده و به سرزمین های مختلف رفتند تا خبر خوش را اشاعه دهند . اما حواریون به علت دانش محدود خود در تشریح فلسفه الهی دین جدید و شرح آموزنده زندگی و مرگ عیسی ، شدیداً در تنگنا بودند . به هر صورت باید به این نکته نیز توجه داشت که افراد مزبور عده ای کشاورز و ماهیگیر بی سواد بوده اند .

لذا ، تبیین پیام عیسی در عوض به عهده گروهی جدید از یهودیان مهاجر تحصیل کردهء شهری و یونانی زبان قرار گرفت که به ابزار اصلی ترویج آیین جدید تبدیل شدند . لذا ، این گروه از زنان و مردان که بسیاری از آنان غرق در فلسفه یونان و افکار هلنی بودند، برداشت جدیدی از پیام عیسی ارائه دادند که آن را برای شهروندان یهودی و اطرافیان غیر یهودی خود دلچسب تر کرده و شخصیت متعصب و انقلابی عیسی را تبدیل کردند به یک نیمه خدای رومی، یعنی مردی را که تلاشی غیر موقّق داشت تا یهودیان را از ظلم و ستم رومیان رهایی بخشد مبدّل کردند به شخصیتی ملکوتی که به امور دنیوی هیچ گونه توجّهی نداشته است .

البته تغییر فوق الذکر بدون درگیری و اشکال صورت نگرفت . پیروان اصیل و آرامی زبان عیسی از جمله خانواده او و بقایای حواریون بر سر درک صحیح پیام عیسی علناً با یهودیان مهاجر یونانی زبان به زد و خورد پرداختند . اختلاف نظر بین گروه فوق الذکر موجب شد که در دهه های بعد از مصلوب شدن عیسی، دو جناح مختلف و رقیب در تفسیر مسیحیت به وجود آید . یکی از این دو جناح توسط یعقوب برادر عیسی و دیگری توسط یک فریسی سابق یعنی پولس پشתיانی و حمایت می شد . در صفحات بعد خواهیم دید که رقابت علنی و خصمانه دو گروه مزبور بیش از هر چیز دیگر منجر به شکل کنونی مسیحیت در دنیا گردید.

فصل سیزدهم

اگر مسیح زنده نمی شد

در انجیل آمده است که شش ساعت از روز گذشته - یعنی ساعت سه بعد از ظهر - یک روز قبل از روز سبت، لحظه ای بود که عیسی بر بالای صلیب آخرین نفس خود را کشید. بر اساس انجیل مرقس، در آن لحظه تاریکی بر سراسر زمین سایه افکند، گویی که همه کائنات شاهد لحظه مرگ این مرد ساده ناصری بود که به جهت ادعای پادشاهی یهود تازیانه خورد و به صلیب کشیده شد. در ساعت نه، ناگهان عیسی فریاد زد: "خدایا، ای خدا، چرا مرا رها کرده ای؟". کسی در آن میان اسفنجی به داخل ظرف شرابی ترشیده نمود و برای کاهش درد و رنج عیسی به لب های او نزدیک کرد. بالاخره، هنگامی که عیسی دیگر فشار وارده بر ریتین خود را نتوانست تحمل کند، نگاهی به آسمان انداخت و با فریادی دردناک جان به جان آفرین تسلیم کرد.

لحظات پایان زندگی عیسی احتمالا سریع و بدون جلب توجه دیگران گذشت. البته به استثناء تعدادی از زنان پیرو او که در پایین تپه ایستاده و با نظاره بدن شکسته و مثله شده سرور خود اشک می ریختند. زیرا بیشتر مردان با اولین علایم درگیری در باغ جتسیمانی با استفاده از تاریکی شب گریخته بودند. مرگ یک مجرم حکومتی بر بالای

صلیب در جل جلتا متاسفانه امری عادی بود . چندین و چند نفر دیگر نیز در آن روز کشته شدند و بدن های درهم شکسته و له شده آنان روزهای روز طعمه پرنندگان حریص و شبها خوراک سگ های ولگردی بود که بقایای اجساد را می بلعیدند .

اما عیسی برای انجیل نویسانی که مصائب لحظه های آخر عمر او را تقریر کرده اند ، یک مجرم معمولی نبود . او نماینده خدا بر روی زمین بود. لذا ، مرگ او نمی توانسته از چشم حاکم رومی اورشلیم که او را به پای صلیب فرستاد و نیز کاهن اعظم که او را جهت کشتن تسلیم کرد ، پوشیده بماند . بنابر این ، طبق روایت انجیل، هنگامی که روح عیسی در آخرین لحظه به آسمان رفت پرده ای که قربانگاه معبد را از قدس الاقدس جدا می کرد - یعنی پرده ای که پر از لکه های خون هزاران قربانی بود و فقط شخص کاهن اعظم می توانست با کنار زدن آن به محضر خداوند راه یابد - به شدت از بالا تا پایین از هم دریده شد .

یک افسر رومی که در پای صلیب بود قبل از اینکه جهت شرح ماقع با عجله نزد پیلاتس برود ، با حیرت گفت:
" او یقیناً پسر خدا بود " .

شکافتن پرده معبد پایانی در خور و سمبل کامل مفهوم مرگ عیسی برای زنان و مردانی بود که دهها سال بعد آن را منتشر کردند . آن ها با اشاره به رویداد فوق معتقد بودند که عیسی با خون خود مانع بین انسان و خدا را کنار زد، زیرا پرده ای که حایل بین محضر خدا و دنیا بود از هم دریده شد. لذا ، اکنون هر کس می توانست بدون توسل به شعائر مذهبی یا پا درمیانی کشیش از طریق مرگ عیسی به روح خدا دست یابد . بدین ترتیب ، حق انحصاری و گران قیمت کاهن اعظم یعنی معبد مقدس به یک باره بی معنا شد . همان طور که تعالیم عیسی جانشین تورات شد، جسم مسیح نیز جایگزین شعائر معبد گردید .

البته موارد فوق تاملاتی است در الهیات که سال ها پس از ویرانی معبد ارائه شده و لذا مشکل نیست که مرگ عیسی را عامل جابجایی معبدی بدانیم که اکنون دیگر وجود نداشت . با وجود این ، برای حواریونی که پس از مصلوب شدن عیسی در اورشلیم باقی ماندند هنوز معبد و مقام کاهنی یک واقعیت بود . پرده ای که در مقابل قدس الاقدس نصب شده بود هنوز برای همه قابل مشاهده بود . کاهن اعظم و هم قطاران او هنوز کنترل معبد مقدس را در دست داشتند و سربازان پیلاتس نیز در خیابان های سنگی اورشلیم گشت می زدند . فی الواقع ، چیز زیادی عوض نشده بود . دنیا نیز نظیر زمان قبل از رحلت عیسی به روال خود باقی بود . اما پس از مرگ عیسی حواریون او در حفظ ایمان خود با آزمونی سخت روبرو بودند . مصلوب شدن عیسی اکنون برای آنان به مفهوم پایان رویای خود در سرنگونی رژیم حاکم ، متحد کردن دوازده قوم یهود و حکومت بر آنان به نام خدا بود . سلطنت خدا بر روی زمین که عیسی وعده آن را داده

بود محقق نشد . فقرا و ضعفا جانشین قدرتمندان و ثروتمندان نشدند . اکنون نظیر پیروان سایر ناجیانی که به دست قوای امپراطوری کشته شدند، برای پیروان عیسی هم هیچ چیز نمانده بود جز آن که از ایدهء خود دست بردارند ، فعالیت های انقلابی خود را ترک کنند و به مزارع و روستاهای خویش بازگردند . اما ناگهان اتفاق عجیبی افتاد که پی بردن به آن غیرممکن بود . مسئلهء بحث در خصوص زنده شدن مجدد عیسی برای یک مورخ مسئله ای بسیار مشکل است اما نه بی اهمیت زیرا این مسئله فراتر از هرگونه بررسی عیسای تاریخ است . بدیهی است که تصور این که مردی با چنان مرگی فجیع از دنیا برود و سپس سه روز بعد زنده شود، خارج از عقل و هرگونه دلیل و منطق است . لذا ، انسان می تواند در همان نقطه توقف کرده ، حیات مجدد عیسی را دروغ بداند و اعلام کند که باور به بازگشت عیسی به زندگی، محصول اندیشه ای ناصواب است .

در عین حال ، این واقعیت آزار دهنده وجود دارد که کسانی که ادعا کردند بازگشت عیسی به زندگی را دیده اند ، حاضر شدند مرگی فجیع را بپذیرند اما دست از گفته خود برندارند . اما این هم چیزی غیر عادی نبود . قبلا هم برخی یهودیان متعصب مرگ سخت را پذیرفتند ولی دست از عقاید خود برنداشتند . اما از پیروان اولیه عیسی خواسته نشده بود که از عقاید خود در خصوص رویدادهایی در قرن ها پیش ، دست بردارند ، بلکه از آنان می خواستند که چیزهایی را که خود شخصا و مستقیما دیده بودند، تکذیب کنند.

حواریون خود به علت مشارکت در فتنه ای که موجب مصلوب شدن عیسی شد فراری و در اورشلیم پنهان شده بودند . آن ها به دفعات دستگیر و بابت موعظه های خود مورد بدرفتاری قرار گرفته ، رهبران شان را چند بار به اتهام کفرگویی نزد شورای عالی یهود برده بودند . با وجود این که برخی از آنان را مضروب کرده ، شلاق زده ، سنگسار کرده و به صلیب کشیدند باز هم از ادعای خود دایر بر زنده شدن مجدد عیسی کوتاه نیامدند . نهایتا این شیوه کارساز شد . شاید یکی از دلایل بدیهی که باعث شده تجدید حیات عیسی فوراً رد نشود این است که از بین همه ناجیان ناموققی که قبل و بعد از عیسی آمدند تنها عیسی هنوز به عنوان مسیح شناخته می شود . دقیقا همین شور و شوق پیروان عیسی در باور تجدید حیات او بود که این فرقه کوچک یهودی را به بزرگترین مذهب جهان تبدیل کرد .

اگرچه اولین داستان های مربوط به تجدید حیات عیسی تا اواسط دهه نود میلادی تا به انتهای این دهه هنوز نوشته نشده بود (در منبع Q که حدود سال ۵۰ میلادی تدوین شده یا در انجیل مرقس که بعد از سال هفتاد میلادی به رشته تحریر درآمده اثری از موضوع تجدید حیات نیست) ، با وجود این، به نظر می رسد اعتقاد به تجدید حیات عیسی بخشی از شاکله عبادی جامعه مسیحیت نوحاسته بوده است . پولس ، یعنی همان فریسی ای که به موثرترین مفسر پیام عیسی تبدیل شده بود ، حدود سال ۵۰ میلادی طی نامه ای به جامعه مسیحی شهر یونانی کورنتس در

خصوص تجدید حیات عیسی می نویسد : " اولین مطالبی را که به من رسید با شما در میان می گذارم ، یعنی طبق کتاب مقدس مسیح جان خود را در راه آموزش گناهان ما فدا کرد و مرد و در قبر گذاشته شد و روز سوم زنده شد و باز طبق کتاب مقدس ، کیفاس (شمعون پطرس) او را زنده دید و بعد آن دوازده رسول او را دیدند. سپس یک بار پانصد نفر از برادران مذهبی او را دیدند که بسیاری از آنان هنوز زنده اند و بعضی نیز فوت شده اند . بعد از آن (برادرش) یعقوب و سپس همه رسولان او را دیدند . آخر از همه ، من نیز او را دیدم " (اول قرن‌تین ۸-۱۵/۳) .

احتمالا پولس مطالب فوق را در دهه ۵۰ میلادی نگاشته ولی به نظر می رسد که نوشته های او تکرار فرمولی قدیمی تر است که به اوایل دهه ۴۰ بر می گردد . این بدان معناست که اعتقاد به تجدید حیات عیسی ، قبل از داستان مصائب او وحتى قبل از داستان تولد از مریم باکره جزو اعتقادات اولیه جامعه مسیحیت بوده است .

معهدا ، این واقعیت به قوت خود باقی است که موضوع تجدید حیات یک رویداد تاریخی نیست . گرچه ممکن است داستان مزبور در خیزاب های تاریخی مستتر باشد ولی خود رویداد خارج از گستره تاریخ بوده و صرفا در محدوده ایمان افراد است . در واقع ، همانطور که پولس در نامه خود به قرن‌تین می نویسد : " اگر مسیح زنده نمی شد ، موعظه ما بی حاصل و ایمان شما نیز بی فایده است " (اول قرن‌تین ۱۷/۱۵) .

در واقع پولس به نکته ای کلیدی اشاره دارد . زیرا مجموعه ادعای عیسی در خصوص کسوت مسیح بدون داستان تجدید حیات درهم خواهد ریخت . داستان زنده شدن مجدد عیسی فی الواقع یک مشکل پیچیده را حل می کند ، یعنی مشکلی را که شاگردان عیسی نمی توانستند نسبت به آن بی اعتنا باشند . مشکل مزبور این بود که چنانچه عیسی به صلیب کشیده شده و مرده باشد ، بر اساس تورات موسی ، ادعای او دایر بر جانشینی داود پادشاه، باطل می شود . زیرا طبق نص تورات، مصلوب شدن عیسی او را جزو نفرین شدگان خداوند قرار می دهد : " کسی که به درخت آویخته شده باشد (مصلوب شود) ملعون خداست " (تثنیه ۲۳/۲۱) .

اما چنانچه عیسی نمیرد و مرگ او صرفا سرآغاز تکامل روحانی او باشد، دیگر مصلوب شدن او علامت لعن و شکست او نیست بلکه تبدیل به سمبل پیروزی می شود .

فی الواقع ، چون ادعای زنده شدن مجدد عیسی ادعایی غیرعقلانی و منحصر به فرد بود، لذا باید بجای واقعیتی که در پای صلیب فرو ریخت داستانی کاملا جدید بنا می شد . لذا داستان های مرقوم در اناجیل به همین منظور ابداع شد ، بدین معنا که مذهبی را که قبلا پذیرفته شده بود با اضافه کردن گوشت و استخوان (جسم) ، روایتی از آن ساختند که بتوانند بیش از هر چیز به اشکالات منتقدین در خصوص قضیه صلیب پاسخ گویند : انتقاداتی نظیر این که ادعای تجدید حیات مردود است و آنچه که پیروان عیسی دیدند چیزی جز روح یا شیخ نبوده و این که حواریون عیسی خود

جسد او را ربودند تا داستان بازگشت او به زندگی را واقعیت بخشند . در زمانی که داستان های مزبور نوشته می شد شش دهه از مصلوب شدن عیسی گذشته بود و لذا انجیل نویسان که تقریباً هر انتقاد قابل تصویری را در خصوص موضوع صلیب شنیده بودند، می توانستند در پاسخ به هر یک از انتقادات و اشکالات مخالفین روایاتی از پیش خود ابداع کنند .

آیا آنچه حواریون دیدند تنها یک روح بود ؟ آیا "روح" می تواند نان و ماهی بخورد ؟ یعنی کاری که عیسی طبق انجیل لوقا (۴۳-۴۲/۲۴) انجام داد. آیا عیسی روحی غیر مادی بود ؟

اکنون عیسای تجدید حیات یافته از حواریون خود می پرسد : " آیا روح گوشت و استخوان دارد ؟ " و سپس به آن ها می گوید به من دست بزنید تا مطمئن شوید من روح نیستم (لوقا ۳۹-۳۶/۲۴).

آیا پیکر عیسی از قبر ربوده شد؟ چگونه چیزی ممکن است بخصوص هنگامی که متی به راحتی در انجیل خود مامورین مسلح برای نگهبانی از قبر عیسی قرار می دهد . مامورینی که خود شاهد تجدید حیات عیسی بودند ولی از کاهنان رشوه گرفتند که بگویند حواریون جسد عیسی را در مقابل چشمان آنان ربودند و " هنوز هم که هنوز است یهودیان این قصه را بیان می کنند " (متی ۱۵-۱/۲۸).

مجددا یادآور می شویم که داستان های مزبور روایاتی تاریخی نیستند و فقط ابداعاتی هستند که با ظرافت جهت پاسخ به مباحث خارج از تصویر طراحی شده اند . با تمام این احوال ، این که گفته شود که عیسای ناصری پس از مرگ دوباره زنده شده صرفاً به ایمان شخص بر می گردد . اما این که گفته شود که او بر اساس روایت کتاب مقدس زنده شده کلاً مطلب دیگری است . لوقا قضیه مزبور را بدین شکل توصیف می کند که عیسی خود پس از زنده شدنش صبورانه چگونگی موضوع را به حواریون توضیح می دهد ، حواریونی که " با امید فراوان تصور کردند که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد " (لوقا ۲۱/۲۴) .

در این رابطه، عیسی به آنان می گوید که چگونه مرگ و سپس تجدید حیات وی در واقع تحقق پیش گویی مسیحا باوری است و چگونه همه آنچه در مورد مسیح " در کتاب های تورات ، انبیاء و مزامیر " آورده شده در راستای کشیده شدن او به صلیب و سپس خالی یافتن قبر اوست : " لذا نوشته شده که مسیح موعود باید رنج ببیند و روز سوم مجدداً زنده شود " (لوقا ۴۶-۴۴/۲۴).

اما هیچ کجای کتب تورات ، انبیاء و مزامیر مطلبی دال بر فوق نوشته نشده است . واقعیت این است که در سراسر تاریخ تفکر یهود حتی یک سطر نوشته نشده که مسیح موعود با زجر خواهد مرد و سپس روز سوم زنده خواهد

شد و به همین علت است که می بینیم خود عیسی هم هیچ گونه نقل قولی از کتاب مقدس در تایید ادعای عجیب خود نیاورده است .

اکنون جای تعجب نیست که چرا پیروان عیسی در متقاعد کردن همشهریان یهودی خود در اورشلیم دچار مشکل بودند . هنگامی که پولس در نامه خود به قرنطیان می نویسد که مصلوب شدن عیسی " برای یهودیان دست و پاگیر است " ، (اول قرنطیان ۱/۲۳) او در واقع محظوراتی را که حواریون با آن مواجه بودند خیلی دست کم گرفته بود .

در نظر یهود یک مسیح مصلوب در واقع نوعی تناقض آشکار بود ، زیرا رویداد صلیب خود به خود ادعای مسیح بودن عیسی را رد می کرد ، به طوری که حتی خود حواریون هم مشکل مزبور را می دانستند . به همین علت حواریون سخت تلاش داشتند تا با تغییر جهت آرزوهای برباد رفته خود بگویند که پادشاهی مورد نظر آن ها در واقع یک پادشاهی ملکوتی است نه زمینی و پیش گویی های مربوط به ظهور مسیح به غلط تفسیر شده است زیرا اگر درست تفسیر می شد خلاف برداشت سایرین از آن بود ، زیرا با تعمق در متون کتاب مقدس به حقیقتی رازگونه در خصوص مردن و زنده شدن عیسی پی می بریم که فقط حواریون می توانند آن را کشف کنند . اما مشکل این است که در شهری مذهبی مثل اورشلیم که مرکز مطالعات کتاب مقدس است استدلالات فوق به گوش کسی نمی رود ، به خصوص که این استدلالات از سوی عده ای روستایی بی سواد در مناطق دور افتاده جلیل مطرح می شد که همه دانش آن ها در خصوص کتاب مقدس همان مختصر اطلاعاتی بود که در کنیسه های محل زندگی خود شنیده بودند . لذا تلاش حواریون نتوانست تعدادی قابل توجه از اهالی اورشلیم را معتقد نماید که عیسی همان آزادکننده قوم اسرائیل بوده است .

حواریون می توانستند اورشلیم را ترک کنند و جهت موعظه دوستان و همسایگان خود در سراسر منطقه جلیل به روستای خود بروند . اما اورشلیم محل مرگ و تجدید حیات عیسی یعنی جایی بود که حواریون می پنداشتند او به زودی به آن جا باز می گردد . مضافاً این که اورشلیم مرکز یهودیت بود و حواریون هم علی رغم تفسیر ویژه خود از کتاب مقدس ، خود نیز یهودی بودند . لذا ، پیام نهضت آنان در سال های اولیه پس از عیسی ، صرفاً متوجه مخاطبین یهودی بود و به رغم آزار و اذیت مقامات یهود ، قصد نداشتند که اورشلیم را ترک کرده یا به کل با آیین یهود خداحافظی کنند . در این راستا ، رهبران نهضت نظیر پطرس ، یوحنا و یعقوب برادر عیسی تا به آخر نسبت به سنن یهود و تورات وفادار ماندند . لذا ، تحت هدایت آنان کلیسای اورشلیم به " مجمع اصلی " موسوم شد . به این ترتیب تا زمانی که اورشلیم با حمله رومیان با خاک یکسان گردید ، علی رغم این که نهضت چقدر رشد کرده بود و چند مجمع دیگر در شهرهایی چون فیلیپی ، قرنتس و حتی رم تشکیل شده بود و نیز علی رغم این که چه تعداد یهودی و غیر یهودی به نهضت جدید پیوسته بود ، همه نوکیشان و مبلغین تحت مرجعیت " مجمع اصلی " در اورشلیم بودند .

ضمنا حواریون با مرکزیت نهضت در اورشلیم از مزایای ملموس دیگری نیز بهره مند می شدند. مثلا اعیاد و جشن های سنواتی باعث می شد که هزاران یهودی از سراسر امپراطوری روم به اورشلیم بیایند. این امر موجب می شد که بر خلاف یهودیان مقیم اورشلیم که هواداران عیسی را خیلی راحت بی اطلاع و حتی بدعت گذار می دانستند، یهودیان مهاجری که دور از اورشلیم و خارج از حیطه نفوذ کاهنان معبد زندگی می کردند رغبت بیشتری به پیام حواریون داشته باشند.

اقلیت کوچکی از یهودیان مهاجر که در کلان شهرهایی نظیر انطاکیه و اسکندریه زندگی می کردند عمیقا تحت تاثیر جامعه روم و عقاید یونانی قرار گرفته بودند. این عده که در کنار نژادها و مذاهب دیگر زندگی می کردند، آمادگی بیشتری داشتند که عقاید و رسوم یهودیت را حتی درباره مسائل کم اهمیت تر نظیر ختنه و دستورات غذایی زیر سوال ببرند. این مهاجرین یهودی برخلاف برادران دینی خود در سرزمین مقدس، به زبان یونانی صحبت می کردند. لذا، یونانی زبان تفکر و پرستش آنان بود. آن ها کتاب مقدس را نه به عبری بلکه با ترجمه یونانی آن (Septuagint) - ترجمه یونانی تورات در زمان بطلمیوس - م. مطالعه می کردند که این موضوع به آنان فرصت می داد که در دین خود راه ها و تراوش های فکری جدید را تجربه کرده، با سهولت بیشتری بتوانند جهان بینی سنتی کتاب مقدس را با فلسفه یونانی وفق دهند. حال کتبی را که توسط یهودیان مهاجر منتشر شده در نظر بگیرید یعنی کتاب هایی نظیر " حکمت سلیمان " که خرد را تشبیه به جستجوی زنی می کند که فوق هر چیز است و نیز کتاب عیسی پسر سیراخ (معمولا از آن تحت عنوان حکمت یوشع بن سیراخ یاد می شود) که به رساله های فلسفی یونان بیشتر شباهت دارد تا به متون مذهبی یهود. لذا، جای تعجب نیست که یهودیان مهاجر نسبت به تفاسیر ابداعی پیروان عیسی رغبت بیشتری از خود نشان می دادند. فی الواقع، چندان طولی نکشید که تعداد یهودیان یونانی زبان اورشلیم بر تعداد پیروان اولیه آرامی زبان عیسی فزونی گرفت. بر اساس کتاب اعمال رسولان، جامعه یهود در اورشلیم به دو گروه کاملا متمایز تقسیم شد. اولین گروه " عبری ها " بودند که منظور از آن کسانی بودند که تحت هدایت یعقوب (برادر عیسی) و حواریون، اورشلیم پایگاه آنان بود. گروه دوم " هلنی ها " یعنی یهودیان مهاجری بودند که زبان اصلی آنان یونانی بود (اعمال رسولان ۶/۱).

البته تنها زبان نبود که عبری ها را از هلنی جدا می کرد. عبری ها عمدتا روستاییان کشاورز و ماهیگیری بودند که از نواحی روستایی یهودیه و جلیل به اورشلیم کوچ کرده بودند. در عوض، گروه دیگر یعنی هلنی ها افرادی بودند آگاه تر، شهری و دارای تحصیلات بهتر و ثروتمندتر و دلیل آن نیز صدها کیلومتر سفرهای طولانی آنان جهت آمدن به اورشلیم و زیارت معبد مقدس بود. با وجود این، تفاوت زبانی، عامل اصلی تمایز بین دو جامعه فوق بود، به طوری که فی المثل هلنی ها که عیسی را به زبان یونانی عبادت می کردند دارای نماد و استعاره های بسیار متفاوتی در مقایسه با

آرامی یا عبری زبانان بودند. تفاوت زبانی مزبور تدریجا باعث شد که با تلفیقی که هلنی ها از جهان بینی یونانی با قرائت غیر متعارف زبان عبری از کتاب مقدس به عمل آوردند، تمایزاتی در مکتب مسیحیت بروز کند. در این راستا، هنگامی که بین دو گروه فوق تعارضاتی در خصوص چگونگی توزیع برابر ذخایر به وجود آمد، حواریون در بین هلنی ها هفت نفر را تعیین کردند که به مشکلات مزبور رسیدگی کنند. افراد فوق که در کتاب اعمال رسولان تحت عنوان "هفت نفر" از آنان یاد شده عبارت بودند از فیلیپ، پروخروس، نیکانور، تیمون، پرمیناس، نیکلائوس (که یک غیر یهودی مسیحی شده از انطاکیه بود) و البته استیفان که مرگ او به دست جمعی مردم خشمگین موجب مرزبندی دائمی بین عبری ها و هلنی ها شد.

پس از مرگ استیفان، موجی از آزار و اذیت علیه طرفداران عیسی به راه افتاد، بدین معنا که مقامات مذهبی یهود که تا آن زمان به نظر می رسید حضور پیروان عیسی را در اورشلیم از روی اکراه تحمل می کنند، با شنیدن سخنان بدعت گذارانه وی شدیداً به خشم آمده بودند. از نظر آنان این که یک روستایی مصلوب را مسیح خطاب کنند به اندازه کافی نکوهیده ولی این که او را "خدا" بنامند کفرگویی غیرقابل بخشش بود لذا، مقامات شهر به طور سیستماتیک دست به اخراج هلنی ها از اورشلیم زدند و جالب این که اقدام فوق چندان مورد مخالفت عبری ها قرار نگرفت. در واقع ادامه رشد مجمع عیسوی اورشلیم در زیر سایه مقامات معبد به نحوی دال بر این بود که آزار و اذیت وارده بر هلنی ها، متوجه عبری ها نبود. در این خصوص، به نظر می رسد که مقامات یهود چندان ارتباطی بین دو گروه مزبور نمی دیدند.

در نتیجه هلنی ها یا خراجید و باره به جمع مهاجرین پیوستند

اکنون آن نام مجز به پیامیکه از عبر یا ناور شلیماخذ کرده بودند شروع کردند به تبلیغ آن به زبان یونانی در میان یهود یا مهاجر یکهدر ش هرهای غیر یهودی نظیر اشد و دوقیصر یهدر نوا حیسا حلیسوریه، فلسطین، قبرس و قیصر یهوانطاکیه یعنی شهر یکهدر یا ولینبار درآ نیپروانعیسیرا "مسیحی" لقب دادند (اعمال رسولان ۱۱/۲۷).

به تدریج طیده هیدر پیش، فرقه های یهودیکه توسط جلیلیه های روستایی پیایه گذار یسده بود به صورت مذهب جمعیا فراد شهر ییونانیز باندرآمد.

به این ترتیب، مبلغین هلنی که دیگر تحت کنترل معبد و آیین یهود نبودند تدریجاً پیام عیسیرا از ملاحظاتی تماماً جدا کرده و به جای آن دعوتی جهانی پیایه گذارند که بیشتر خوشایند کسان باشد که در جوامع یونانی - رومی زندگی میکردند. آنان به این ترتیب خود را از قیود آیین یهودیتاً نچنان خلاص کردند که دیگر برایشان اهمیت سابق را نداشت.

در این راستا، هلنیها معتقد بودند که پیامعیسیبرای اجرا یا بینیهود نبود بلکه برای نساخ آن بود. مضافاً اینکه عیسی تنها کاهنانی را که با ثروت و تزویر خود نسبت به معبد هتک حرمت کرده بودند محکوم نمی کرد بلکه ماهیت وجودی معبد را

محکوم می کرد. با وجود

این، هلنیها هنوز تبلیغ خود را فقط در میانیهود یا ناسخ آن می دادند که لوقا هم این موضوع را تایید کرده است "

پیامانجیل را فقط بهیهود یا ناسخ آن دادند " (اعمال رسولان ۱۱/۱۹).

لذا، جنبش مزبور هنوز جنبشیهود نبود که طبیعتاً یهود یا مهاجر در سرزمینهای امپراطور و مشکوفا شده بود.

سپس عدایا از هلنیها پیامعیسی را با غیریهود یا مهاجر میانگذارند بهطوریکه " عده زیادی از آنان ایمان آوردند "

اگر چه هیئت مبلغان غیریهود هنوز اهمیت چندانی نیافتاده بود، معزاً هر چه که هلنیها از اورشلیم و مرکز پایهگذار یجنبش عیسی دور م

ی شدند تمرکز آنان از مخاطبینیهود یصرف، تر جیحاً به سمت غیریهودیها بود.

اما به همان نسبت که تمرکز آنان بر جذب غیریهودیها بهدین خود بیشتر میشد به همان نسبت نیز اجازه میدادند که پارهای عقاید همگرای

مذهبگونوسیونانی و رومی بهداخل نهضت آنان نفوذ کند. بدین ترتیب، هر چه که یجنبش مسیحیت توسط این " کفار "

تازه بهدینگر وید هشتکلمی گرفت، گذشته یهودی خود را به نفع تفکر یونانی - رومی تغییر میداد.

اما برای روز چینی تا تفاقیهنوز زود بود زیرا در واقع پس از ویرانیا و اورشلیم در سال ۷۰

میلادیه بود که فعالیت هیئت تبلیغی براییهود یا نمترو کگردید و در عوض مسیحیت به مذهبیرو میشد هتغییر یافت.

با وجود این، گرچه در همانا وایل نهضت عیسراهنفوذ غیریهودیها پایهریز شد هبود، معزاً، نقطه عطفاً نهنگامیه بود که یکیه یهودیفر

یسیوهلنیها لطر سوسبه نامسائول یعنی همانسائول که سنگسار کرد ناستیفانرا بهجر مکفر گویتایید کرده بود -

در راه خود بهدمشقیعیسی را رویت کرد از آنپس ناما و بهپولس تغییر کرد.

فصل چهاردهم

آیا من یک حواری نیستم؟

هنگامی که سائول ، اورشلیم را در تعقیب هلنی هایی که پس از سنگسار شدن استیفان به دمشق فرار کرده بودند ترک می کرد ، هنوز در پی تهدید و قتل پیروان عیسی بود . البته کاهن اعظم از سائول نخواستہ بود کہ به شکار پیروان عیسی بپردازد بلکه او به میل خود اقدام به این کار کرده بود . سائول به عنوان یک یهودی مهاجر تحصیل کرده یونانی زبان و اهل یکی از ثروتمند ترین شهرهای بندری امپراطوری روم، فردی کاملاً متعصب نسبت به معبد و تورات بود . او در مورد خود طی نامه ای به فیلیپیان می نویسد : " هشت روزه بودم که ختنه شدم ، از خانواده یهودی از طایفه بنیامین و یک یهودی اصیل هستم . (از نظر شناخت) احکام یک فریسی و از نظر تعصب در تعقیب مسیحیان، و از نظر تقوا پاک و منزّه بودم " (فیلیپیان ۶-۳/۵).

لذا، در راه دمشق بود که برای این جوان فریسی اتفاقی عجیب افتاد که همه چیز را برای او و برای مذهبی که بعداً اختیار کرد تغییر داد. قضیه بدین قرار بود که هنگامی که با همراهان خود به دروازه های شهر نزدیک می شد ناگهان نوری از آسمان بر او فرود آمده وی را در برگرفت و در اثر تشعشع آن به زمین خورد. ناگهان صدایی از او پرسید "سائول، سائول، چرا مرا آزار و اذیت می کنی؟"، سائول پرسید: "تو که هستی، خدا؟".

از میان نور خیره کننده ندا آمد که: "من عیسی هستم". سائول که در اثر تشعشع آن نور بینایی خود را از دست داده بود عازم دمشق شد و در آنجا به یکی از پیروان عیسی به نام حنانيا برخورد که با گذاشتن دست به روی چشمانش وی را شفا داد. به این ترتیب که چیزی شبیه پولک از چشمان او افتاد و او پر از روح القدس شد. همان جا و بلافاصله سائول به آیین عیسی تعمید داده شد. سپس او نام خود را به پولس تغییر داده و بلافاصله شروع کرد به موعظه در خصوص عیسایی که اکنون تجدید حیات یافته بود اما نه برای همشهریان یهودی خود بلکه برای غیر یهودیانی که تا آن لحظه توسط رهبران نهضت عیسی کمابیش به آنها بی اعتنایی شده بود.

داستان نمایشی تغییر آیین پولس در راه دمشق تا حدودی افسانه ای است تبلیغاتی ساخته و پرداخته لوقا، زیرا خود پولس هیچ جا اشاره ای نداشته که به علت دیدن عیسی کور شده باشد. بر اساس پاره ای روایات و در صورت صحت آنها، لوقا خود یک هواه خواه جوان پولس بوده است زیرا نام او در دو نامه ای که معمولاً به پولس نسبت داده می شود یعنی نامه های کولسیان و تیموتی آورده شده، گرچه نامه های مزبور مدت ها پس از مرگ پولس نوشته شده است. لوقا کتاب اعمال رسولان را همچون مدیحه ای در خصوص مولای خود پولس آن هم حدود سی الی چهل سال پس از مرگ او به رشته تحریر آورده است. فی الواقع، کتاب اعمال رسولان بیشتر شرح حالی تحسین آمیز از پولس است تا شرح زندگی حواریون، زیرا تصویر حواریون در همان اوایل کتاب کمرنگ شده و از آنان تقریباً به عنوان پلی بین عیسی و پولس یاد می شود. لوقا در تصورات مجدد خود پولس را در مقایسه با یعقوب، پطرس، یحیی و حواریون، جانشین واقعی عیسی می داند. لذا، به نظر او فعالیت های حواریون در اورشلیم فقط سرآغازی جهت موعظه های پولس برای مهاجران یهود بوده است.

اگرچه پولس هیچ گونه جزئیاتی در خصوص تغییر کیش خود ارائه نکرده، با وجود این مکرراً تاکید می کند که او خود عیسای حیات یافته را دیده و رویداد مزبور دالّ بر این است که وی همان اختیارات دوازده حواری را داراست. او در دفاع از شان خود طی نوشته هایش می پرسد: "آیا من یک حواری نیستم؟"، یعنی ادعایی که غالباً توسط مجمع اصلی مسیحیت در اورشلیم به چالش کشیده شده است "آیا من خداوندان عیسی مسیح را ندیده ام؟" (اول قرنتیان ۹/۱).

لذا ، گرچه پولس خود را یکی از حواریون می دانست ، معهذا شاید تنها عده قلیلی از رهبران نهضت با این موضوع موافق بودند . حتی لوقا مجیزگوی پولس ، که نوشته های او دلالت بر قصدی عمدی ، اگرچه غیر تاریخی ، جهت ارتقاء استاد خود در مقام پایه گذاری کلیسای مسیحیت است ، پولس را یک حواری نمی داند . زیرا از نظر لوقا همانطور که نظر عیسی نیز بوده ، فقط دوازده حواری برای دوازده طایفه اسرائیل تعیین شده اند . لوقا در نقل داستان مربوط به انتخاب جایگزینی برای یهوذا اسخر یوطی می نویسد که از این بابت به کسی نیاز بود که " از شروع همکاری ما با عیسی خداوند همیشه با ما (یعنی پیروان عیسی) بوده باشد ، یعنی از روزی که یحیی عیسی را تعمید داد تا روزی که او در مقابل چشمان ما به آسمان بالا رفت " (اعمال رسولان ۱/۲۱) . بنابراین ، الزامات فوق به روشنی پولس را که در سال ۳۷ میلادی یعنی تقریباً ده سال پس از مرگ عیسی به مسیحیت گرویده از زمره حواریون مستثنی می کند. اما واقعیت فوق مانع از آن نمی شود که پولس نه تنها خود را یک حواری بداند، بلکه حتی خود را خیلی بالاتر از آنان می داند و لذا به جامعه مسیحیت مورد علاقه خود در قرنتس می نویسد : " حتی اگر دیگران مرا رسول ندانند حد اقل شما باید بدانید " (اول قرنتیان ۹/۲) .

پولس در خصوص حواریون ادامه می دهد : " آیا آن ها عبرانی هستند ؟ خب من هم هستم . می گویند قوم اسرائیلی هستند ؟ مگر من نیستم ؟ آن ها از نسل ابراهیم هستند ؟ من هم هستم . آن ها مسیح را خدمت می کنند ؟ من بهتر از آن ها هستم (اگرچه گفتن این مطلب مضحک به نظر می رسد) . من متحمل زحمات زیادتری شده ام ، بیشتر شلاق خورده ام . بیش از آنان به زندان افتاده ام و دفعات بیشتری با مرگ روبرو شده ام " (دوم قرنتیان ۲۳-۱۱/۲۲) . پولس در ادامه به خصوص گروه سه نفره مستقر در اورشلیم موسوم به ستون های کلیسا یعنی یعقوب ، پطرس و یوحنا را مورد تحقیر قرار می دهد (غلاطیان ۲/۶) . او در مورد سه نفر فوق الذکر می نویسد : " مقام و منصب آنان تاثیری به حال من ندارد . رهبران بلند پایه کلیسا چیزی به محتوای پیغام به من نیفزودند " (غلاطیان ۲/۶) . حواریون ممکن است هنگامی که عیسی در قید حیات بوده ، همراه او گام برداشته و با او صحبت کرده باشند (چیزی که پولس با بی اعتنائی آن را " جسم عیسی " خطاب می کند) . اما پولس از نظر خود با عیسی ملکوتی گام برداشته و صحبت کرده است . بنابه اظهار پولس ، او با عیسی صحبت هایی داشته که عیسی طی آن مطالبی محرمانه را فقط به او گفته است . عیسی حواریون خود را هنگامی که آن ها سخت در حال کار در مزرعه یا ماهیگیری بوده اند دستچین کرده است .

در صورتی که پولس به غلاطیان می گوید که عیسی وی را قبل از به دنیا آمدن به عنوان حواری انتخاب کرده ، یعنی از وقتی که او در رحم مادرش بوده است (غلاطیان ۱/۱۵) . به عبارت دیگر ، پولس خود را سیزدهمین حواری نمی داند بلکه خود را اولین حواری می داند .

ادعای رسالت برای پولس از اهمیت ویژه ای برخوردار بود زیرا تنها با توسل به آن می توانست خود را مبلغ غیر یهودیان بداند ، البته ادعایی که به نظر می رسید رهبران نهضت عیسی در اورشلیم آن را مقدماتا تایید نمی کردند . اگرچه در خصوص اجرای دقیق تورات توسط جامعه جدید مسیحی بحث بسیار بود و عده ای معتقد به اطاعت بی چون و چرای آن بوده و عده ای دیگر موضع ملایم تری داشتند ولی در خصوص این که خدمات نهضت عیسی باید صرفا جهت مخاطبین یهودی باشد چندان اختلاف نظر نبود . در این رابطه ، حتی هلنی ها نیز موعظه های خود را اکثرا متوجه یهودیان کرده بودند . البته اشکالی نداشت اگر مشتی غیر یهودی می خواستند به عیسی مسیح ایمان بیاورند به شرط آن که به شریعت معتقد بوده و ختنه شوند . معهذا ، برای پولس امکان نداشت که تورات را در جامعه جدید مورد بحث قرار دهد . زیرا پولس نه تنها ارجحیت تورات را نفی می کند ، بلکه آن را " مکتبی بر پایه مرگ و نیستی که بر روی لوحی سنگی حک شده " می داند که باید با مکتبی مبنی بر روح خدا جایگزین شود " (دوم قرن تیان ۸-۳/۷) . او همشهریان خود که ختنه کردن را ادامه می دهند نمونه ای از قوم اسرائیل می داند که شبیه " سگ ها و خطاکاران گوشت بدن را مثله می کنند " (فیلیپان ۳/۲) .

ابراز چنین سخنانی از جانب یک فریسی سابق حیرت آور است ، اما از نظر پولس در مورد عیسایی که وی مدعی است فقط خودش او را می شناسد ، بازتاب حقیقت است : زیرا " مسیح پایان شریعت موسی است " (رومیان ۱۰/۴) .

برای رهبران نهضت عیسی در اورشلیم ردّ اساس یهودیت توسط پولس تکان دهنده بود ، همان طور که ممکن بود برای خود عیسی باشد . زیرا ، عیسی اظهار می داشت که برای اجرای تورات آمده است نه برای نسخ آن . در واقع عیسی نه تنها در صدد ردّ احکام موسی نبود بلکه دائما در پی توسعه و تقویت آن بود . مثلا در جایی از تورات می گوید : " شما نباید دیگران را بکشید " و عیسی اضافه کرد که : " اگر نسبت به برادر یا خواهر خود خشمگین شوی ، مستحقّ (همان) کیفر هستی " (متی ۵/۲۲) .

در جایی که تورات می گوید : " شما نباید زنا کنید " ، عیسی آن را بدین شکل بسط می دهد: " هر کسی که به زنی به نظر شهوت آلود نگاه کند " (متی ۵/۲۸) . ممکن است عیسی با فقها و دانشمندان دینی در خصوص تفسیر تورات مخالف بوده باشد ، به ویژه وقتی که مربوط به مسایلی چون کار کردن در روز سبت ، یعنی روز هفتم هفته می شد ولی هیچ وقت تورات را ردّ نکرد . به عکس ، عیسی هشدار می داد که " هر کسی که از یکی از کوچکترین احکام آن سرپیچی کند ، او در ملکوت آسمان از همه کوچکتر خواهد بود " (متی ۵/۱۹) .

احتمال دارد برخی فکر کنند که تذکر عیسی دایر بر این که به دیگران یاد ندهید که از احکام تورات سر پیچی کنند بر افکار پولس تاثیر داشته است . ولی به نظر می رسد که پولس کلا نسبت به آنچه که عیسی در زمان حیات خود

گفته یا نگفته توجهی نداشته زیرا تقریباً در هیچ یک از نامه های او به عیسی ناصری اشاره ای نشده است . در این رابطه ، به استثناء روایت صلیب و (شام آخر) که پولس آن را به دستورالعملی عبادی تغییر داده ، دیگر در مورد هیچ یک از وقایع زندگی عیسی شرحی نداده است . مضافاً این که هیچ گاه نیز از سخنان عیسی نقل قول نمی کند (البته باز هم به استثناء ارایه ای کلیشه ای از عشاء ربانی : " این بدن من است ... ") . واقعیت این است که نوشته های پولس گاهی اوقات عملاً در تضاد با سخنان عیسی است . مثلاً نامه پولس به رومیان را در جایی که می گوید : " هر کس به خداوند پناه برد نجات خواهد یافت " (رومیان ۱۰/۱۳) با سخنان عیسی در انجیل متی مقایسه کنید : " نه هر کسی که مرا خداوند خطاب کند به حضور خدا راه خواهد یافت " (متی ۷/۲۱) .

بر خلاف آنچه که برخی افراد مطرح می کنند ، عدم توجه پولس به عیسی تاریخ به این علت نیست که او ترجیحاً بر شناخت مسیحیت تاکید داشته است ، بلکه به سادگی این است که او شناختی از عیسی در قید حیات نداشته و این موضوع برایش اهمیتی هم نداشته است . در این راستا ، پولس در نوشته های خود بارها تکرار کرده است که او نه از حواریون و نه از کس دیگری چیزی در مورد عیسی نیاموخته است . پولس در این خصوص بر خود می بالد " هنگامی که خدا از لطف و رحمتش ... فرزند خود را بر من آشکار ساخت تا بتوانم اقوام غیر یهودی را بشارت دهم حتی به اورشلیم هم نرفتم تا از حواریون قبل از خودم اجازه بگیرم ، بلکه مستقیماً به عربستان و سپس به شهر دمشق رفتم " (غلاطیان ۱۷-۱۵ / ۱) .

لذا ، تنها پس از سه سال موعظه پیام عیسی که پولس تاکید داشت آن را از هیچ انسانی فرا نگرفته (که بدیهی است منظورش یعقوب و حواریون هستند) ، مگر مستقیماً از خود عیسی ، بالاخره عنایت کرد و به دیدار مردان و زنانی در اورشلیم رفت که عیسی - یعنی کسی که پولس او را خدا می دانست - می شناختند .

حال سؤال این است که چرا پولس نه تنها از رهبران مسیحیت در اورشلیم کناره گرفته است بلکه آن ها را به نوعی تحقیر کرده ، فاقد اعتبار یا بدتر از آن می داند ؟ علت این است که افکار پولس چنان افراطی و خارج از تصور یهودیان است که فقط با ادعای این که این طرز تفکر را مستقیماً از خود عیسی گرفته می تواند به تبلیغ آن بپردازد . حقیقت این است که برخلاف نظر برخی مدافعان معاصر پولس دایر بر این که افکار او جایگزینی است بر معنویت یهود ، پولس کلاً مکتب جدیدی را ارائه کرده است که به هیچ وجه مورد تصدیق کسی که وی سنگ او را به سینه می زد نیست . زیرا همین پولس بود که مشکلی را که حواریون پس از مرگ غم انگیز عیسی بر بالای صلیب با انتظارات مسیحا باوری یهود پیدا کرده بودند بدین شکل حل کرد که با کنار گذاشتن انتظارات مزبور عیسی را به موجودی جدید و از پیش خود ساخته یعنی مسیح، تبدیل کرد . اگرچه لقب " مسیح - Christ - " در حقیقت برابر لغت یونانی " منجی - messiaha - "

است ، معهذا پولس آن را بدین صورت به کار نگرفته و لقب " مسیح " را به هیچ یک از مفاهیم ضمنی " منجی " در متون مقدس عبری مربوط نساخته است . او هرگز از عیسی به عنوان " مسیح-anointed-قوم اسرائیل " یاد نمی کند . ممکن است پولس عیسی را از نسل داود پادشاه بداند ولی به بررسی متون مقدس دایر بر این که عیسی مثل داود رهایی بخش مورد انتظار قوم یهود باشد ، عنایتی نداشته است . فی الواقع ، او نسبت به پیش گویی هایی که اناجیل سال ها بعد با اتکا به آن ها ثابت می کنند عیسی همان منجی مورد انتظار یهودیان بوده ، بی اعتناست (هنگامی که پولس پیامبران یهود را مورد بررسی قرار می دهد - مثلا پیش گویی های اشعیاء در مورد اصل و نصب یسی (Jesse) که روزی " چراغ هدایت غیر یهود خواهد بود " (۱۱/۱۰) ، پولس فکر می کند که انبیاء در واقع خود او را پیش گویی کرده اند نه عیسی را) . نکته قابل توجه دیگر این است که بر خلاف سایر انجیل نویسان (البته به استثناء یوحنا) ، پولس " مسیح " را به شکل عنوانی برای عیسی بکار نمی برد (Jesus ho Xristos) بلکه او را صرفا عیسی مسیح می نامد چنان که گویی کلمه مسیح نام خانوادگی اوست . لذا ، این نحوه اسم گذاری برای عیسی روشی غیرعادی و شبیه روشی است که به امپراطورهای روم لقب تزار داده می شد نظیر تزار آرگوستوس .

دیگر این که " مسیح " پولس حتی به صورت انسان نیست ، گرچه او دوست دارد باشد (فیلیپیان ۲/۷) . او موجودی است از عالم بالا که از ازل می زیسته است . او اولین مخلوق خداست که همه چیز به وسیله او آفریده شده است (اول قرنیتیان ۸/۶) . او فرزند جسمانی خداست (رومیان ۸/۳) . او (حضرت) آدم جدیدی است که نه از خاک بلکه از آسمان است . معهذا ، با این که اولین " آدم " (حضرت آدم) جسمانی بود . ولی " آخرین آدم " یعنی عیسی که پولس او را مسیح می نامد روحی حیات بخش است . (اول قرنیتیان ۴۵/۴۷) . خلاصه این که " مسیح " موجود جدیدی است ولی منحصر به فرد نیست . او اولین نمونه از نوع خود است : " تا مسیح فرزند ارشد میان برادران خود باشد " (رومیان ۸/۲۹) . همه آن هایی که مسیح را مثل پولسباور دارند - یعنی آن هایی که تعالیم پولس را قبول دارند - در وحدتی عرفانی با او یکی خواهند شد (اول قرنیتیان ۶/۱۷) . لذا ، ایمانداران بدن هایشان دگرگون و به شکل بدن پرشکوه و جلال مسیح در خواهد آمد (فیلیپیان ۲۱-۳/۲۰) . آن ها در روح او شریک و شبیه او خواهند بود که بر اساس تذکر پولس به یارانش نظیر شباهت به خداست (رومیان ۸/۲۹) . بنابراین ، ایمان داران نیز به عنوان وارثان خدا و مسیح موجوداتی ملکوتی خواهند بود (رومیان ۸/۱۷) . آن ها می توانند نظیر عیسی هنگام مرگ وی شوند (فیلیپیان ۳/۱۰) - یعنی ملکوتی و ابدی - که در کنار او بشر و فرشتگان را داوری خواهند کرد (اول قرنیتیان ۳-۶/۲) .

با توجه به مطالب فوق ، ممکن است تصویری که پولس از مسیح ارائه داده برای مسیحیان معاصر چهره ای آشنا باشد - در واقع از آن زمان به صورت نظریه استاندارد کلیسا در آمده است - اما نظرات فوق برای پیروان یهودی عیسی کاملا عجیب و غریب بوده است . لذا ، تغییر دادن عیسای ناصری به پسر ملکوتی ، ازلی و واقعی خدا که مرگ و تجدید

حیات وی منجر به پیدایش موجودی ابدی شده که مسئولیت داوری دنیا را به عهده خواهد داشت ، در هیچ کدام از آثار قلمی در خصوص عیسی، حتی آن هایی که به زحمت هم زمان با نوشته های پولس هستند ، پایه و اساس ندارد(و این دلیلی است محکم بر این که مسیح مورد نظر پولس احتمالاً ساخته و پرداخته خود اوست). در این رابطه ، در منبع Q که همزمان با نامه های پولس تدوین شده چنین مطالبی دیده نمی شود . همچنین " مسیح " مورد نظر پولس ، آن بنی آدمی نیست که در انجیل مرقس بدان اشاره شده یعنی انجیلی که فقط چند سال پس از مرگ پولس نوشته شد . در هیچ کجای اناجیل متی و لوقا که بین سال های ۹۰ تا ۱۰۰ میلادی تدوین شده نیامده است که عیسی پسر واقعی خداست . در دو انجیل فوق الذکر اصطلاح " پسر خدا " عیناً نظیر متون مقدس یهود صرفاً عنوانی حاکی از شکوه و جلال است نه چیز دیگر . در این خصوص ، تنها آخرین انجیل یعنی انجیل یوحنا که در فاصله سال های ۱۰۰ تا ۱۲۰ میلادی نگاشته شده می توان نظر پولس را در آن یافت دایر بر این که عیسی ، مسیح ، مظهر ابدی خدا و پسر اوست . البته در آن زمان یعنی نیم قرن پس از ویرانی اورشلیم ، مسیحیت دیگر برای خود کاملاً یک دین رومی شده بود و مدت ها بود که مسیح مدّ نظر پولس هر گونه اثر باقی مانده از منجی یهود در عیسی را محو کرده بود . به هر صورت، طی دهه پنجاه که پولس نامه های خود را می نوشت تصوّر او از عیسی به عنوان مسیح چنان تکان دهنده و بدعت گذارانه بود که باعث شد یعقوب و حواریون از او درخواست کنند که جهت ادای پاره ای توضیحات در خصوص تعالیم انحرافی خود به اورشلیم بیاید .

البته این اولین حضور پولس در برابر رهبران نهضت عیسی نبود ، زیرا همان طور که وی در نامه خود به غلاطیان اشاره کرده سه سال قبل از آن هم پس از تغییر کیش خود در سفر به اورشلیم در حدود سال چهارم میلادی به طور رو در رو با پطرس و یعقوب ملاقات داشته است . دو نفر مزبور ظاهراً از این موضوع مشعوف بودند که " همان کسی که در پی آزار و اذیت ما بود اکنون مبشّر ایمانی است که قبلاً در صدد نابودی آن بود " (غلاطیان ۱/۲۳) . آن ها به خاطر وجود پولس خدا را ستایش کرده و سپس او را جهت تبلیغ پیام عیسی همراه با یکی از یهودیان تغییر کیش یافتهء مورد اطمینان یعقوب به نام برنابا به عنوان دوست و محافظ به نواحی سوریه و قیلیقیه گسیل داشتند . دومین سفر پولس به اورشلیم نزدیک به ده سال بعد یعنی در سال ۵۰ میلادی صورت گرفت که نسبت به سفر قبلی چندان دوستانه نبود . در این سفر پولس از سوی شورای حواریون احضار شده بود که در مورد نقش از پیش خود تعیین شدهء تبلیغ مسیحیت برای غیر یهود توضیح دهد (البته پولس تأکید دارد که وی به اورشلیم احضار نشده بود بلکه به میل خود رفته است ، چون عیسی از وی خواسته بود که برود). به هر صورت ، پولس با همراه برنابا و یک یونانی تغییر کیش یافتهء ختنه نشده به نام تیطوس در برابر یعقوب ، پطرس ، یوحنا و بزرگان مجمع اورشلیم حاضر شده و می بایستی کاملاً از علّت تبلیغ خود در بین غیر یهودیان دفاع کند .

لوقا در حدود چهل یا پنجاه سال بعد در خصوص جلسه مزبور می نویسد که بین پولس و اعضای شورا هماهنگی مطلوبی وجود داشت ، به طوریکه حتی پطرس نیز طرف پولس را گرفت و از او حمایت کرد . بر اساس روایت لوقا ، یعقوب نیز به عنوان رئیس شورای حواریون از تعالیم پولس با احترام یاد کرده، دستور داد که غیر یهودیان از آن پس می توانند بدون رعایت احکام تورات عضو جامعه مسیحیت شوند مشروط به این که " گوشت حیواناتی را که برای بت ها قربانی شده نخوردند ، از خود فروشی امتناع کرده و از خوردن خون و حیواناتی که خفه شده اند اجتناب کنند " (اعمال رسولان ۲۱-۱۵/۱) . بدیهی است که شرح لوقا از جلسه مزبور صرفا دستاویزی است برای مشروعیت بخشیدن به پیشه کشیشی پولس با زدن مهر تایید " برادر خدا " بر آن .

علی رغم مطالب فوق ، روایت خود پولس از جلسه مزبور شورای حواریون طی نامه ای که وی اندکی پس از جلسه مزبور به غلاطیان نوشته به کلی چیز دیگری است .

پولس در مورد جلسه مزبور می نویسد که در شورای حواریون مشتی مومنین دروغین (یعنی کسانی که هنوز برتری معبد و تورات را قبول دارند) که مخفیانه در مورد او و تبلیغات مذهبی اش جاسوسی می کردند ، او را دوره کرده و بر او تاخته بودند . اگر چه پولس جزئیات کمی از جلسه مزبور فاش ساخته ولی نمی تواند خشم خود را از نحوه برخورد آنان با خود پوشیده بدارد ، برخوردی که به قول خودش از طرف " مثلا رهبران آگاه " کلیسا یعنی یعقوب ، پطرس و یوحنا با وی صورت گرفته و در خصوص عکس العمل خود نسبت به آنان می نویسد " حتی لحظه ای تسلیم آنان نشدم " چون نه خود آن ها و نه نظراتشان در خصوص تبلیغات مذهبی او، برایش هیچ اهمیتی نداشت (غلاطیان ۱۰-۲/۱) .

به هر صورت و هر چه که در جلسه مزبور گذشت، ظاهر قضیه این است که نهایتا یعقوب رئیس شورای حواریون اورشلیم قول داد که پیروان غیر یهودی پولس مجبور به انجام ختنه نباشند . معهذا ، آنچه که بلافاصله به وقوع پیوست حاکی از این است که پولس و یعقوب تفاهمی با یکدیگر نداشته اند . زیرا ، بلافاصله پس از این که پولس اورشلیم را ترک کرد ، یعقوب هیئت مبلغین مذهبی خود را به جلسات پولس در شهرهای غلاطیه ، قرنتس ، فیلیپی و بیشتر جاهایی که پولس در آن مراکزی داشت اعزام کرد تا تعلیمات غیر متعارف پولس را تصحیح کنند . پولس از اعزام هیئت های یعقوب خشمگین شد زیرا آنان را به درستی تهدیدی علیه اختیارات خود می دانست . در این راستا ، تقریبا تمام نامه های پولس در کتاب مقدس عهد جدید پس از جلسه شورای حواریون و خطاب به مجامعی است که نمایندگان اورشلیم از آن ها دیدن کرده بودند (اولین نامه پولس به تسالونیکیان بین سال های ۴۸ تا ۵۰ و آخرین نامه او به رومیان در سال ۵۶ میلادی نوشته شده است . به همین علت است که پولس در نامه هایش به طور مبسوط از مقام خود به عنوان حواری دفاع کرده با ادعای ارتباط مستقیم خود با عیسی برای خود مرید جمع کرده و علیه رهبران مسیحی اورشلیم که به نظر

وی " خود را به شمایل حواریون در آورده اند " به تندی انتقاد کرده ، آنان را خادمین شیطان می داند که پیروان پولس را مسحور خود می کنند . با وجود این ، به نظر می رسد که هیئت های اعزامی یعقوب تاثیرگذار بوده اند، زیرا که پولس مکرراً اعضای جلسات مذهبی خود را به باد انتقاد می گیرد : " من متعجبم از این که می بینم چه زود دعوت کننده خود را ترک کرده اید " (غلاطیان ۱/۶).

او ملتسمانه از پیروان خود می خواهد که به سخنان هیئت های مذهبی اعزامی یا به هیچ کس دیگر گوش نکرده و فقط از او پیروی کنند : " اگر کسی تعالیمی برخلاف تعالیم (من) می دهد ، لعنت بر او باد " (غلاطیان ۱/۹) . پولس اضافه می کند : " حتی اگر آن تعالیم توسط فرشته ای از آسمان آمده باشد ، اعضای جامعه مذهبی وی نباید به آن تعالیم توجه کنند (غلاطیان ۱/۸) . بلکه در عوض باید فقط و فقط از پولس اطاعت کنند : " مقلد من باشید ، همانطور که من مقلد مسیح هستم " (اول قرنیتیان ۱/۱) .

اکنون پولس ناراحت ولی بدون دغدغه از وابستگی به یعقوب و حواریون در اورشلیم و با اعتقاد به این که آن ها (" هر که هستند تاثیری به حال من ندارد ") ، چند سال بعد را صرف تشریح نظرات خود در خصوص عیسی " مسیح " می کند . این که یعقوب و حواریون طی این مدت کاملاً در جریان فعالیت های پولس بوده باشند محل تردید است . زیرا به هر صورت پولس نامه های خود را به زبان یونانی می نوشته یعنی زبانی که یعقوب و حواریون قادر به خواندن آن نبوده اند . علاوه بر این برنابا که تنها رابط یعقوب با پولس بود بلافاصله پس از تشکیل شورای حواریون و به دلایل نامعلوم او را ترک می کند (البته لازم به ذکر است که برنابا از قبیله لایوی بود و به همین دلیل احتمالاً وی یکی از متشرعین جدی تورات بوده است) . با این احوال ، در سال ۵۷ میلادی شایعات در خصوص آموزه های مذهبی پولس دیگر قابل چشم پوشی نبود. لذا ، باردیگر او به اورشلیم فرا خوانده شد تا به اتهامات مربوط پاسخ دهد .

این بار یعقوب مستقیماً با پولس مواجه شده و به او می گوید که شنیده است وی به مومنین گفته شریعت موسی را کنار بگذارند و بچه های خود را ختنه نکنند و به سنت یهود بی اعتنا باشند (اعمال رسولان ۲۱/۲۱) . با وجود این که پولس دقیقاً تعالیم فوق را می داده ، معهداً در پاسخ اتهامات وارده به خود سکوت میکند . در صورتی که او کار را به جایی رساند که در تعالیم خود گفته بود هر کس تن به ختنه شدن بدهد " خود را از مسیح جدا کرده است " (غلاطیان ۴-۵/۲) . لذا برای حل مشکل برای همیشه ، یعقوب پولس را مجبور می کند که همراه با چهار مرد دیگر در آیین تزکیه در معبد شرکت کند - یعنی همان معبدی که پولس معتقد است خون عیسی جایگزین آن شده - " تا به همه ثابت شود که شایعات در موردت بی اساس است و تو رعایت سنت های یهود را جایز می دانی " (رومیان ۲۴/۲۱) .

به نظر می رسد که پولس ناچار به اطاعت از دستور یعقوب می شود ، اما در حین مراسم تزکیه ناگهان گروهی از مومنین او را شناسایی کردند .

لذا ، جمع مزبور فریاد می زنند " ای قوم بنی اسرائیل بشتابید و کمک کنید . این همان شخصی است که در همه جا علیه قوم ما ، آیین ما و این معبد موعظه می کند " (اعمال رسولان ۲۸-۲۱/۲۷) . عده ای با شنیدن سخنان فوق بر سر پولس ریخته او را دستگیر و از معبد بیرون کشیدند . اما در اثناپی که تصمیم داشتند او را به قصد کشت بزنند ناگهان عده ای از سربازان رومی سررسیدند و او را از چنگال آنان خارج کرده در اختیار خود گرفتند ، البته نه بخاطر آشوب در معبد بلکه به این خاطر که او را با شخص دیگری اشتباه گرفته بودند. لذا پس از انتقال وی به محکمه نظامی از او سوال کردند " آیا تو همان مرد مصری نیستی که چندی پیش همراه با چهار هزار خنجر کش در صحرا شورش به راه انداخت ؟ " (اعمال رسولان ۲۱/۳۸) .

به نظر می رسد که آمدن پولس به اورشلیم در بدترین وضع آشفته این شهر بوده است . یک سال قبل گروه خنجر کشان موسوم به سیکاری با کشتن جانانان کاهن اعظم موجی از وحشت به راه انداختند . اکنون آنان با کشتن عمدی کاهنان اشرافی ، به آتش کشیدن خانه های آنان و ربودن اعضای خانواده شان ترس و وحشت به دل یهودیان انداخته بودند . از طرفی ، شور و شوق مسیحا باوری در اورشلیم به حدّ خود رسیده بود . منجیان مدعی عنوان مسیح یکی پس از دیگری قیام می کردند تا به زعم خود یهودیان را از یوغ اشغال رومیان آزاد کنند . فی المثل ، تئودوس شعبده باز به علت آرزوهای منجی گری خود توسط رومیان از میان برداشته شده بود . شورشیانی چون پسران یهودای جلیلی یعنی یعقوب و شمعون به صلیب کشیده شده بودند . سر دسته راهزنان یعنی الیزار پسر دینائوس که به غارت نواحی روستایی پرداخته و سامرابی ها را به نام خدا قوم اسرائیل قتل عام می کرد دستگیر و توسط فلیکس حاکم رومی گردن زده شد و در نهایت مرد مصری که ناگهان بر کوه زیتون ظاهر شد و قول داد که با فرمان خود دیوارهای اورشلیم را فرو خواهد ریخت .

اما از نظر یعقوب و حواریون ساکن اورشلیم نا آرامی های مزبور حاکی از این بود که پایان دنیا و بازگشت عیسی نزدیک است . حاکمیت خدا که تصور می کردند عیسی در زمان حیات خود بنا می نهد نهایتا برقرار خواهد شد - و این دلیل محکمی است که آن هایی که به نام عیسی آموزش های انحرافی را ترویج می کنند ، مجبور خواهند شد که اصول راستین مسیحیت را رعایت کنند .

با عنایت به موارد فوق ، دستگیری پولس می توانست امری خارج از انتظار باشد ولی با توجه به انتظارات آخرازمانی در اورشلیم ، دستگیری او بی موقع و بی جا نبود . لذا ، اگر قرار بود عیسی به زودی بازگردد ، شاید بهتر بود

پولس هم در زندان در انتظار او بماند تا حداقل وی و نظرات انحرافی اش تحت کنترل باشد تا خود عیسی بیاید و در مورد اوقضاوت نماید . اما چون سربازانی که فکر می کردند پولس همان مرد مصری فوق الذکر است لذا ، او را فوراً جهت داوری به نزد فلیکس حاکم رومی فرستادند که اتفاقاً او هم به علت درگیری پیش آمده بین یهودیان با ساکنان سوری و رومی شهر، به قیصریه رفته بود . اگر چه فلیکس نهایتاً پولس را از این جهت که وی احتمالاً همان مرد مصری باشد رفع اتهام کرد ، با وجود این او را به زندان شهر قیصریه انداخت و در آن جا پولس دچار رنج و محنت بود تا این که حاکم جدیدی به نام فسطوس جانشین فلیکس شد و او هم سریعاً پولس را به درخواست خودش به رم فرستاد .

در واقع فسطوس به این علت پولس را به رم فرستاد که وی ادعا می کرد یک تبعه رومی است . پولس متولد طرسوس بود یعنی شهری که یک قرن پیش مارک آنتونی به آن ها تابعیت رومی داده بود . لذا ، پولس به عنوان یک تبعه رومی حق داشت که در یک دادگاه رومی محاکمه شود و اتفاقاً فسطوس هم که برای مدتی کوتاه آن هم مصادف با دورانی پر آشوب در اورشلیم حکومت می کرد خوشحال بود که با درخواست وی موافقت کرده و شاید هم به نوعی خود را از شرّ او خلاص کند .

شاید هم برای پولس دلیل فوری تری برای رفتن به رم وجود داشت . زیرا پس از صحنهء نا مطلوبی که در معبد برای او اتفاق افتاد و طی آن ناچار شد همه تعالیم خود را تکذیب کند ، ترجیح می داد که تا آنجا که ممکن است از اورشلیم و از کنترل سفت و سخت یعقوب و حواریون دور باشد . علاوه بر این، به نظر می رسد رم جای ایده آلی برای فعالیت های پولس بوده است، زیرا این شهر مرکز حکومتی امپراطوری روم بود و یهودی های هلنی که پایتخت قیصر را به عنوان محل زندگی خود انتخاب کرده بودند، آمادگی بیشتری داشتند تا عقاید غیر سنتی پولس در مورد عیسی مسیح را بپذیرند . رم اکنون دارای جمعیت در حال رشدی از مسیحیان بود که در کنار جامعه نسبتاً بزرگ یهودیان زندگی می کردند . یک دهه قبل از ورود پولس به رم ، درگیری بین دو گروه فوق باعث شد که کلادیوس امپراطور روم هر دو گروه را از شهر اخراج کند . اما در اوایل دهه شصت میلادی که پولس وارد این شهر شد بار دیگر دو گروه فوق در حال رشد بوده و شهر رم بستر مناسبی برای تبلیغات مذهبی پولس بود .

اگرچه پولس رسماً در حال باز داشت خانگی بوده ولی به نظر می رسد که برای انجام موعظه های خود چندان مشکلی با مقامات نداشت . با تمام این احوال ، پولس در تغییر آیین یهودیان رم موفقیت ناچیزی داشت . زیرا یهودیان شهر نه تنها پذیرای تفسیر خاص او از مسیح نبودند بلکه با آن به شدت مخالف بودند . حتی به نظر می رسد که غیر یهودیان هم زیاد مشتاق نظرات او نبودند . شاید هم یک دلیل دیگر این بود که وی تنها " حواری " در پایتخت امپراطوری نبود بلکه پطرس ، نفر اول حواریون نیز در آنجا حضور داشت .

قضیه بدین قرار بود که پطرس چند سال قبل از پولس و ظاهراً به دستور یعقوب به رم آمده بود تا جامعه ای از یهودیان یونانی زبان مومن را در قلب امپراطوری روم بنا نهد که تحت تعالیم شورای اورشلیم بوده و خلاصه این که جامعه ای ضد افکار پولس باشد . مشکل است بتوان گفت که پطرس قبل از آمدن پولس چقدر در وظیفه محوله به خود موفق بوده است . ولی بر اساس کتاب اعمال رسولان، برخورد یهودیان هلنی با پولس آنقدر منفی بود که وی تصمیم گرفت برای همیشه حساب خود را از یهودیان جدا سازد : " به قوم اسرائیل بگو که می شنوید و می بینید ولی نمی فهمید " و به این ترتیب از آن لحظه به بعد فقط غیر یهودیان را موعظه کند " چون آن ها گوش می دهند " (اعمال رسولان ۲۹-۲۸/۲۶) .

در خصوص سال های آخر زندگی پطرس و پولس ، یعنی دو شخصیت مهم مسیحیت ، مدارکی در دست نیست. جالب اینجاست که لوقا داستان خود در خصوص زندگی پولس را در ورود او به رم به اتمام می رساند و اشاره به این ندارد که پطرس هم در آن شهر حضور داشته است . جالب تر این که لوقا این زحمت را هم به خود نداده است که در خصوص سال های زندگی این دو در پایتخت روم چیزی بنویسد . زیرا در سال ۶۶ میلادی یعنی سالی که اورشلیم سر به قیام برداشت ، نرون امپراطور روم در پی بروز ناگهانی موجی آزار و اذیت علیه مسیحیان در رم ، پطروس و پولس را دستگیر و هر دو را به جرم حمایت از مذهبی که نرون تصور می کرده یکی هستند ، اعدام کرد . البته نرون اشتباه می کرد .

فصل پانزدهم

عادل

مردم یعقوب برادر عیسی را به نام " یعقوب عادل " می شناختند . او که بعد از مرگ برادر خود اورشلیم را خانه و کاشانه خود قرار داده بود در نزد همه به دینداری و تلاش بی وقفه در حمایت از ضعفا و مستمندان معروف بود. او از خود هیچ نداشت حتی لباسی که می پوشید ، یعنی لباسی نخی که از آن وی نبود . یعقوب شراب نمی نوشید ، گوشت نمی خورد و حمام نمی کرد . او هرگز سرخود را نمی تراشید و عطریات و مواد خوش بوکننده به خود نمی مالید . گفته می شد که یعقوب آن قدر عبادت کرده و از درگاه خدا برای مردم طلب آمرزش کرده بود که زانوهای او همچون زانوی شتر کبره بسته بود . برای پیروان عیسی ، یعقوب رابط زنده مسیح یا خون خدا بود . اما برای سایرین او صرفا یک انسان " عادل " بود . حتی مقامات یهودی یعقوب را به خاطر صداقت و اعتقاد راسخ او نسبت به کتاب مقدس ، تمجید و احترام می کردند . آیا فی الواقع همین یعقوب نبود که پولس را به علت کنارگذاشتن تورات سرزنش می کرد ؟ آیا او نبود که فریسی سابق یعنی پولس را مجبور کرد که توبه کرده و خود را طی مراسمی در معبد تزکیه کند . ممکن است مقامات یهود پیام یعقوب را بیشتر از پیام پولس قبول نداشته اند ، ولی با وجود این، به او احترام گذارده و او را به چشم مردی صالح و قابل احترام نگاه می کردند . بر اساس نوشته های هگسیپوس ، مورخ اوایل آیین مسیحیت مقامات یهود مکررا از یعقوبخواسته بودند که با استفاده از نفوذ خود از مردم بخواهد که عیسی را مسیح ندانند. آن ها ملتسانه به او می گفتند " ما از شما استدعا داریم که مردمی را که به کج راهه رفته و عیسی را مسیح خطاب می کنند ، کنترل کنید . مضافا این که " ما مثل سایر مردم گواهی می دهیم که شما عادل هستید و ملاحظات شخصی برای افراد ندارید . لذا ، مردم را متقاعد کنید که در خصوص عیسی دچار انحراف نشوند " . البته به این درخواست ها ترتیب اثر داده نمی شد . زیرا اگرچه یعقوب بنا به اظهار همه ، یک مومن متعصب نسبت به تورات بود ، در عین حال، وی یک پیرو وفادار عیسی بود که هرگز نسبت به میراث برادر خود خیانت نمی کرد حتی هنگامی که به خاطر آن شهید شد .

داستان مرگ یعقوب در کتاب تاریخ یوسفیوس موسوم به عتیقات آمده است . در سال ۶۲ میلادی سراسر فلسطین دچار هرج و مرج بود . قحطی و خشکسالی مناطق روستایی را ویران ، مزارع را خشک و بی حاصل و روستائیان را گرسنه و محتاج کرده بود . با قتل و غارت خود سرانه گروه سیکاری ، ترس و وحشت بر اورشلیم سایه افکنده بود . شور انقلابی یهودیان غیر قابل کنترل شده و حتی طبقه کاهنان که حکومت روم در خصوص برقراری نظم و آرامش بر روی آنان حساب می کرد در حال از هم پاشیدگی بود، زیرا کاهنان مرقه اورشلیم با طرح نقشه ای در صدد بودند که عشریه ای را که مردم جهت حمایت طبقه محروم کاهنان روستاها می پرداختند برای خود منظور کنند . در این گیر و دار تعویض متوالی حکام نالایق رومی – از کومانوس تند خو گرفته تا فلیکس رذل و فسطوس نگون بخت – اوضاع را بدتر می کرد . هنگامی که فسطوس به طور ناگهانی مرد اورشلیم دچار هرج و مرج گردید . نرون امپراطور روم که متوجه فوریت اوضاع شده بود با عجله آلبینوس را به جا نشینی فسطوس روانه اورشلیم کرد تا نظم و آرامش را برقرار نماید . اما

تا آلبینوس سر برسد هفته ها طول می کشید . لذا در این گیر و دار آنانوس کاهن اعظم جوان ، جدید الانتصاب ، عجول و تند جو فرصت یافت که خلاء قدرت موجود را پر نماید .

آنانوس فرزند کاهن بزرگ و بسیار با نفوذ قبلی - او هم به نام آنانوس - بود که چهار فرزند و داماد آنانوس پدر (به نام یوسف قیفا) هر یک به نوبه خود در سمت کاهن اعظم خدمت کرده بودند . در واقع همان آنانوس پیر بود که یوسفیوس مورخ او را " محترک بزرگ ثروت " نامیده یعنی کسی که بی شرمانه در پی آن بود که طبقه محروم کاهنان را از عشریه ای که تنها منبع در آمد آنان بود محروم کند . اما آنانوس جوان که بدون حضور حکمران یونانی میدان را برای خود خالی می دید ، شروع به نبردی بی امان علیه کسانی کرد که آنان را دشمن خود می پنداشت . یوسفیوس در این خصوص می نویسد که یکی از اقدامات آنانوس آن بود که شورای عالی یهود را تشکیل داده و " یعقوب برادر عیسانی که خود را مسیح می دانست " جهت محاکمه به حضور شورا آورد . سپس آنانوس یعقوب را متهم به کفرگویی و تجاوز از قانون موسی نموده او را به سنگسار شدن محکوم کرد . اما عکس العمل مردم نسبت به قتل یعقوب سریع بود . گروهی از یهودیان شهر که یوسفیوس آن ها را " بسیار منصف و متشرع " نامیده از اعمال آنانوس بسیار خشمگین شدند . لذا ، آنان به آلبینوس که در حال آمدن به اورشلیم بود اطلاع دادند که در غیاب وی چه روی داده است . آلبینوس هم متقابلاً نامه تندی به آنانوس نوشته ، تهدید کرد که به محض ورود ، انتقام سختی از وی خواهد گرفت . هر چند هنگامی که آلبینوس وارد اورشلیم شد آنانوس از سمت خود برکنار و جای خود را به فردی به نام عیسی پسر دامونوس داده بود که او هم سال بعد قبل از شروع شورش بزرگ یهود از سمت خود خلع شد .

عبارت مذکور در نوشته های یوسفیوس از این جهت اهمیت دارد که از اولین مکتوبات غیر انجیلی در خصوص عیسی است . همان طور که قبلاً نیز ذکر شد عبارت " یعقوب برادر عیسانی که او را مسیح می دانند " توسط یوسفیوس، دال بر این است که در سال ۹۴ میلادی یعنی سالی که کتاب عتیقات نوشته شده ، عیسی ناصری به عنوان پایه گذار جنبشی مهم و پایدار شهرت داشته است . با وجود این ، با دقت در عبارت یوسفیوس متوجه می شویم که تمرکز یوسفیوس بر عیسی نیست که او را صرفاً " کسی که مسیح می دانند " خطاب می کند بلکه ترجیحاً بر یعقوب است که قتل وی به دست کاهن بزرگ بخش اصلی داستان را تشکیل می دهد . البته این که یوسفیوس اشاره به عیسی دارد مهم است .

اما این واقعیت که یوسفیوس برای مخاطبین یونانی خود جزئیات کم و کیف قتل یعقوب و عکس العمل شدید مردم نسبت به این قتل را - آن هم نه توسط مسیحیان اورشلیم بلکه توسط یهودیان متدین و متشرع - می نویسد به

روشنی حاکی از این است که یعقوب در قرن اول فلسطین چه شخصیت والایی داشته است . فی الواقع ، یعقوب صرفاً برادر عیسی نبود بلکه بر اساس شواهد تاریخی او رهبر بلامنازع نهضت عیسی است که وی پس از خود بجا گذاشته است.

هگسیپوس که از نسل دوم پیروان عیسی است ، نقش یعقوب را به عنوان رهبر جامعه مسیحیت در پنج جلد تاریخ تشکیل کلیسای اولیه ناپید کرده است . هگسیپوس در این خصوص می نویسد " کنترل کلیسا و حواریون به یعقوب برادر عیسی مسیح رسیده است که از میان همه یعقوب ها ، فقط او از زمان عیسی مسیح تا کنون عنوان یعقوب عادل را داشته است " . پطرس ، حواری ارشد و رهبر دوازده حواری در سند غیر رسمی موسوم به " رقعہ پطرس " از یعقوب به عنوان " سرور و اسقف کلیسای مقدس " یاد می کند . همچنین ، اسقف رم (۹۷-۳۰ میلادی) جانشین پطرس در پایتخت روم ، طی نامه ای خطاب به یعقوب می نویسد : " اسقف اعظم که حاکم اورشلیم ، مجمع مقدس عبریان و همه مجامع است " . در انجیل توماس که ظاهراً مربوط به اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی است ، عیسی یعقوب را به عنوان جانشین خود نام برده است " پیروان عیسی به او گفتند که ما می دانیم که تو از میان ما خواهی رفت ، بعد از تو چه کسی رهبر ما خواهد بود ؟ عیسی به آن ها گفت : " شما هر کجا که هستید به حضور یعقوب بروید که آسمان و زمین به خاطر او خلق شد " .

اسقف اسکندریه (۲۱۵-۱۵۰ میلادی) و پدر روحانی کلیسای اولیه مدعی است که عیسی به " یعقوب عادل ، یوحنا و پطرس دانشی پنهان آموخته که آن ها نیز به نوبه خود آن را به حواریون آموختند " . اگرچه اسقف مزبور خاطر نشان می سازد که از میان سه نفر فوق الذکر ، یعقوب " بر اساس مستندات کسی بود که جهت مسند اسقفی کلیسای اورشلیم انتخاب شد " . در این خصوص ، جروم مقدس (۴۲۰-۳۴۷ میلادی) که انجیل را به زبان لاتین ترجمه کرده نوشته است که پس از آن که عیسی به آسمان صعود کرد ، یعقوب " بلافاصله توسط حواریون به عنوان اسقف اورشلیم برگزیده شد " . در واقع ، جروم معتقد است که قداست و وجهه یعقوب در بین مردم آن قدر زیاد بوده که " ویرانی اورشلیم به علت (بدشگونی) مرگ او اتفاق افتاده است " . جروم در واقع اشاره به روایتی از یوسفیوس دارد که عالم الهیات قرن سوم میلادی به نام اوریجن (۲۵۴-۱۵۸ میلادی) نیز در مورد آن اظهار نظر کرده و در کتاب تاریخ کلیسا به قلم یوسیبوس اهل قیصریه (۳۳۹-۲۶۰ میلادی) درج گردیده و طی آن یوسفیوس مدعی است که " این اتفاقات (قیام یهودیان و ویرانی اورشلیم) تقاضی بود برای یهودیان بابت کشتن یعقوب عادل برادر عیسی ، موسوم به مسیح) که صالح ترین انسان بود . یوسیبوس با اظهار نظر در خصوص دست نویس مفقوده یوسفیوس می نویسد : " شخص یعقوب آن قدر برجسته و همه جا به خاطر تقوا و پرهیزگاری اش محترم بوده که حتی هوشمندان یهود فکر می کردند که محاصره اورشلیم بلافاصله پس از شهادت او اتفاق افتاد (تاریخ کلیسا ۲/۲۳) .

حتی کتاب مقدس عهد جدید مقام شیوخیت یعقوب را در جامعه مسیحیت تایید می کند . معمولا در ذکر نام " پایه های کلیسا " یعنی یعقوب ، پطرس و یوحنا ، ابتدا نام یعقوب آورده می شود ، و باز این یعقوب است که شخصا فرستاده های خود را به جوامع پراکنده مهاجرین می فرستد (غلاطیان ۱۴-۲/۱) . پطرس قبل از ترک اورشلیم گزارش فعالیت های مذهبی خود را به یعقوب ارائه می کند (اعمال رسولان ۱۲/۱۷) ، و هنگامی که پولس برای انجام استغاثه و تزکیه به اورشلیم می آید ، باز یعقوب است که در جایگاه بزرگان و ریش سفیدان نشست است (اعمال رسولان ۲۱/۱۸) . یعقوب است که ریاست شورای حواریون را به عهده دارد ، در مذاکرات به عنوان آخرین نفر صحبت می کند و تصمیم نهایی را می گیرد (اعمال رسولان ۱۵/۱۳) .

در واقع پس از برگزاری شورای حواریون ، دیگر نام حواریون در مابقی اعمال رسولان دیده نمی شود و لی نام یعقوب باقی است . به همین ترتیب ، بحث حیاتی بین یعقوب و پولس است که طی آن یعقوب ، پولس را به خاطر تعالیم انحرافی او شرمنده کرده، وی را مجبور می سازد که مراسم استغاثه و تزکیه خود را در معبد بجا آورد و بالاخره به نقطه عطف کتاب، یعنی دستگیری و استرداد پولس به رم می رسیم .

سه قرن اسناد و مدارک از مسیحیت اولیه و یهود ، صرفنظر از آراء تقریبا متفق القول محققان معاصر ، حاکی از این است که یعقوب برادر عیسی ، به عنوان رهبر اولین جامعه مسیحیت - مافوق پطرس و سایر دوازده حواری ، مافوق یوحنا " از پیروانی که عیسی او را بسیار دوست داشت " (یوحنا ۲۰/۲) و بالاخره بالاتر از پولس بود که یعقوب به دفعات با او درگیری داشت . پس چرا یعقوب تقریبا از کتاب مقدس عهد جدید حذف شده و نقشی که او در کلیسای اولیه داشته است در اذهان بیشتر مسیحیان مدرن با پطرس و پولس جایجا شده است ؟

بخشی از سؤال فوق مربوط به هویت یعقوب به عنوان برادر عیسی است . رعایت سلسله و دودمان از معیارهای یهودیان زمان عیسی بود . گروه های مختلف نظیر یهودی های هیروودی ، خانواده های حسمونی ، کاهنان اعظم ، طبقه اشرافی کاهنان ، فریسی ها و حتی دستجات راهزن، همگی جانشینی موروثی را رعایت می کردند . در این رابطه ، موضوع قرابت خانوادگی برای نهضت عیسی که مشروعیت خود را ناشی از تبار داود می دانست حیاتی تر بود . به هر صورت اگر عیسی از تبار داود پادشاه باشد ، پس به همین دلیل یعقوب هم از تبار اوست و لذا چرا پس از عیسی او نباید رهبری جامعه داودی را به دست گیرد ؟ دیگر این که یعقوب تنها عضو خانواده عیسی نبود که در کلیسای اولیه دارای اقتدار بود . پسر عموی عیسی به نام شمعون پسر قلوپاس پس از یعقوب رئیس جامعه اورشلیم شد و این در حالی بود که سایر اعضاء خانواده اش از جمله نوه های یهودا ، برادر دیگر عیسی ، طی قرن اول و دوم میلادی در رهبریت جامعه مسیحیت نقش فعال داشتند .

با وجود این ، از قرن سوم و چهارم میلادی تدریجا مسیحیت از صورت یک جنبش نامتجانس یهودی با ترکیبی از فرقه ها و دستجات مختلف آن تبدیل به مذهب سلطنتی، سازمان یافته ، انعطاف ناپذیر و سنتی دولت روم تبدیل شد ، هویت یعقوب به عنوان برادر عیسی مانعی بر سر راه کسانی بود که به باکره ماندن دائمی مریم معتقد بودند . بنابراین ، برای رفع مشکل فوق راه حلّی هوشمندانه ارائه شد که طی آن حقایق مربوط به خانواده عیسی با اعتقادات انعطاف ناپذیر کلیسا به نوعی تلفیق شوند . در این رابطه ، استدلالاتی کهنه و کاملا غیر تاریخی عنوان می شد دایر بر این که برادران و خواهران عیسی حاصل ازدواج قبلی یوسف شوهر مریم بوده اند ، یا مثلا این که منظور از " برادر " در واقع " پسر عمو " بوده است . به هر صورت ، نتیجه این بود که نقش یعقوب در تکوین مسیحیت اولیه تدریجا کاهش می یافت .

به این ترتیب ، همگام با کاهش نفوذ یعقوب ، شهرت پطرس افزایش می یافت . لذا ، مسیحیت سلطنتی، نظیر امپراطوری روم به دنبال ساختار قدرتی بود که تصمیم گیری در آن آسان ، ترجیحا با مرکزیت رم و مستقیما به عیسی وصل باشد . در این راستا ، نقش پطرس به عنوان اولین اسقف رم و جایگاه او به عنوان حواری ارشد، از او شخصیتی ایده آل ساخت تا بر اساس آن قدرت کلیسای رم پایه ریزی شود . از آن به بعد اسقف هایی که در رم جانشین پطرس شدند (پاپ های مورد وثوق بعدی)، قدرت خود را در توسعه روز افزون کلیسا با تمسک به نقل عبارتی از عیسی در انجیل متی توجیه کردند : " تو را پطرس یعنی سنگ می نامم و من بر روی این صخره کلیسای خود را بنا می کنم " (متی ۱۶/۱۸). مشکل آیه شصت و یک مورد بحث مزبور که بیشتر محققان آن را به عنوان سندی غیر تاریخی ردّ می کنند این است که تنها عبارتی است در سراسر کتاب مقدس عهد جدید که پطرس را به عنوان رهبر کلیسا معرفی می کند . در واقع عبارت مزبور تنها عبارت تاریخی ابتدای دوران مسیحیت - در کتاب مقدس یا غیر آن - است که از پطرس به عنوان کسی نام می برد که عیسی به جانشینی خود خود تعیین کرده است . این در حالی است که در چندین جای دیگر یعقوب دارای امتیاز فوق شناخته شده است . مدارک تاریخی دالّ بر نقش پطرس در ابتدای آیین مسیحیت منحصر در مورد رهبری او بر مجمع رم است که اگر چه یقینا حائز اهمیت است ولی در عین حال مجمع مزبور تنها یکی از مجامعی است که تحت اقتدار گسترده مجمع اورشلیم یعنی " مجمع اصلی " بودند . به عبارت دیگر ، اگر پطرس اسقف رم بوده اما در عوض یعقوب " اسقف اعظم " بوده است . با وجود این ، برای علّت کاهش تدریجی نفوذ یعقوب در دوران ابتدایی مسیحیت دلیل محکم تری وجود دارد و این دلیل بیشتر مربوط به اعتقادات او و نیز مخالفتش با پولس است تا برادری او با عیسی یا تعامل او با پطرس . پاره ای از اعتقاداتی که یعقوب در جامعه اولیه مسیحیت از آن دفاع می کرد طی اقداماتش در کتاب اعمال رسولان و نیز در مخالفت های وی با پولس ذکر شده است . در عین حال ، برای آشنایی بیشتر با نظرات یعقوب باید به رقعۀ او مراجعه کرد ، یعنی رقعۀ ای که طی سال های ۸۰ تا ۹۰ میلادی به رشته تحریر آمده که به آن کمتر توجه و بیشتر انتقاد شده است .

بدیهی است که رقعہ مزبور نوشته یعقوب نیست زیرا او نیز نظیر عیسی و اکثر حواریون یک روستایی بی سواد بوده و از آموزش رسمی بهره ای نبرده بود. لذا رقعہ یعقوب احتمالا توسط فردی از میان مریدان نزدیک به او نوشته شده است. البته موضوع فوق تقریبا در مورد سایر مکتوبات کتاب مقدس عهد جدید صادق است از جمله اناجیل مرقس، متی و یوحنا و تعداد چشمگیری از نامه های پولس نظیر (افسسیان، دوم تسالونیکیان، اول و دوم تیموتائوس و تیطوس). همان طور که قبلا اشاره شد، منصوب نمودن یک کتاب به شخصی مهم در قدیم روشی معمول جهت احترام به آن شخص و بازتاب نظرات او بود. لذا، گرچه نامه های یعقوب توسط خود وی نوشته نشده ولی بدون شک معرف اعتقادات اوست (به نظر می رسد که رقعہ یعقوب نسخه ویرایش شده و شرح و بسط یافته موعظه ای است که او قبل از مرگش در سال ۶۲ میلادی ایراد کرده است). نظر اکثریت قاطع بر این است که روایات مندرج در رقعہ مزبور را می توان با اطمینان خاطر به یعقوب عادل نسبت داد. لذا، به احتمال زیاد می توان گفت که رقعہ یعقوب یکی از مهم ترین مکتوبات مندرج در کتاب عهد جدید است. به این ترتیب، یکی از راه های مطمئن آشنایی با عقاید عیسی این است که ببینیم تفکرات یعقوب چگونه بوده است.

اولین نکته در مورد رقعہ یعقوب توجه جدی او به وضع اسفناک فقر است که البته این موضوع فی نفسه جای تعجب ندارد زیرا همه روایات حاکی از این است که یعقوب به حمایت از فقرا و تهی دستان شهرت داشته است و به همین علت بوده است که به وی لقب "عادل" داده بودند. دیگر این که یعقوب مجمع اورشلیم را بر اساس ایده خدمت به مستمندان ایجاد کرد. علاوه بر این، شواهدی حاکی از این است که مردمانی که تحت لوای یعقوب گردآمده بودند جمع خود را "مجمع ضعفا" یا فقرا می نامیدند.

موضوع تعجب برانگیز در رقعہ یعقوب محکوم کردن اغنیاء و ثروتمندان است: "ای ثروتمندان، گریه و زاری نمایید زیرا بلاهای بدی در انتظار شماست. ثروت شما تباه شده و لباس های تان را بید خورده است. طلاها و نقره های شما زنگار گرفته و زهر آن مثل آتش بدن شما را خواهد سوزاند" (یعقوب ۳-۵/۱). از نظر یعقوب برای ثروتمندانی که "برای آینده خود زراندوزی می کنند رستگاری وجود نخواهد داشت" و نیز "کسانی که در تجمل و عیش و نوش روزگار می گذرانند" (یعقوب ۵ و ۵/۳). زیرا که سرانجام آنان مرگ خواهد بود "ثروتمند مثل گلی است که در مزرعه بر اثر تابش آفتاب سوزان پژمرده شده می میرد و زیبایی آن از بین می رود. پس زندگی شخصی ثروتمند هم به همین منوال است" (یعقوب ۱/۱۱). یعقوب به حدی در کمک به فقرا و مستمندان تاکید دارد که می گوید کسی نمی تواند واقعا محبوب و عزیز عیسی باشد مگر این که جدا از فقرا حمایت نماید، لذا می پرسد: "آیا با طرفداری (از ثروتمندان) واقعا به خداوند عیسی مسیح معتقد هستید؟" زیرا اگر شما از آنان طرفداری کنید، مرتکب گناه شده اید و متجاوز به کتاب مقدس خواهید بود" (یعقوب ۹ و ۲/۱)

قضاوت تند یعقوب در مورد ثروتمندان شاید معلوم کند که چرا آنانوس کاهن اعظم نسبت به وی خشمگین بود ، کاهنی که پدرش با طرح دسیسهء بالا کشیدن عشریه متعلق به کاهنان روستاها آنان را در معرض فقر و تنگدستی قرار داده بود . اما واقعیت این بود که یعقوب " موعظه سر کوه " برادرش عیسی را یادآور می شد: " وای به حال ثروتمندان که دوران خوشی آنان محدود به این جهان است ، وای به حال آنان که اکنون سیر هستند ، زیرا دوران گرسنگی آن ها فرا خواهد رسید ، وای به حال آنانی که امروز خندان و بی غم اند زیرا غم واندوه در انتظارشان است " (لوقا ۲۵-۲۴/۶) . در واقع بیشتر مطالب مندرج در رقعہ یعقوب بازتاب سخنان عیسی در خصوص موضوعات مختلف است. از آن جمله : " خدا مردم فقیر را برگزیده تا در ایمان غنی و از برکات ملکوت خدا برخوردار باشند ، ملکوتی که خدا به دوستداران خود وعده داده است " (یعقوب ۲/۵) . " خوشا به حال شما که تهی دستید ، زیرا ملکوت خدا از آن شماست " (لوقا ۶/۲۰) . و نیز در خصوص قسم خوردن : " سوگند نخورید ، نه به آسمان یا زمین یا به هر چیز دیگر . اگر بله می گوئید منظورتان واقعا بله باشد و اگر نه می گوئید ، آن هم به همین ترتیب (یعقوب ۵/۱۲) ، " هرگز سوگند نخور ، نه به آسمان که تخت سلطنت خداست و نه به زمین که پای انداز اوست ...بگذار بله شما بله و نه شما نه باشد (متی ۳۷ و ۳۴/۵) . یا در مورد اهمیت عمل به ایمان : " به کلام، عمل کنید نه فقط مثل شنوندگانی که خود را فریب می دهند " (یعقوب ۱/۲۲) ، " هر که سخنان مرا می شنود و به آن ها عمل می کند مثل شخص عاقلی است که خانه اش را بر صخره محکم بنا می کند ... اما آن که حرف های مرا می شنود و بدان عمل نمی کند مثل آدم نادانی است که خانه خود را بر شن و ماسه می سازد " (متی ۲۶-۲۴/۷) .

با وجود این ، موضوعی که یعقوب و عیسی به وضوح در آن توافق دارند نقش تورات و اجرای احکام آن است . عیسی در انجیل متی می گوید : " اگر کسی از کوچکترین حکم آن سرپیچی کند و به دیگران نیز تعلیم دهد که چنین کنند ، او در ملکوت آسمان از همه کوچکتر خواهد بود " (متی ۵/۱۹) . یعقوب در رقعہ خود می نویسد : " کسی که احکام خدا را مو به مو اجرا کند ، ولی در یک امر کوچک مرتکب اشتباه شود مثل کسی است که همه احکام خدا را زیر پا گذاشته است " (یعقوب ۲/۱۰) .

لذا ، توجه اصلی رقعہ یعقوب معطوف به ایجاد توازن بین اعتقاد به تورات و ایمان به منجی بودن عیسی است . لذا ، یعقوب در سراسر مکتوب خود از پیروان عیسی می خواهد که به تورات وفادار باشند " اگر کسی به کلام خدا که قانون کامل آزادی بشر است عامل به عمل باشد و مثل شنونده فراموشکار نبوده بلکه به دستوراتش عمل کند ، خدا عمل او را برکت خواهد داد " (یعقوب ۱/۲۵) . در این رابطه ، یعقوب یهودیانی را که پس از پیوستن به نهضت عیسی ، تورات را کنار می گذارند به کسانی تشبیه می کند که " خود را در آینه نگاه می کنند اما به محض آن که از مقابل آن دور می شوند ، چهره خود را فراموش می کنند " (یعقوب ۱/۲۳) .

تقریباً مشخص است که یعقوب در سخنان خود به چه کسی اشاره دارد . در واقع تصوّر بر این است که رقعہ یعقوب جهت تصحیح تعالیم پولس بوده و به این علّت است که نامہ خود را خطاب بہ دوازده قوم آوارہ اسرائیل نوشته است . مخالفت یعقوب در رقعہ خود با اعتقادات پولس غیر قابل انکار است . مثلاً هنگامی کہ پولس احکام موسی را " روحانیت متکی بر مرگ و نابودی کہ بر روی لوح سنگی حکّ شده " می داند (دوم قرن تیان ۳/۷) ، یعقوب از آن بہ عنوان " قانون آزادی " تجلیل می کند . در جایی دیگر پولس اشاره دارد بہ این کہ " انسان با اجرای احکام شریعت پاک و بی گناہ محسوب نخواهد شد ، بلکه فقط با ایمان بہ مسیح است کہ پاک و بی گناہ می شود " (غلاطیان ۲/۱۶) . این در حالی است کہ یعقوب موکداً نظر پولس را دایر بر این کہ صرفاً با ایمان می توان رستگار شد ، رد می کند . لذا در پاسخ بہ او بہ تندی می گوید : " آیا داشتن ایمان صرفاً موجب رستگاری است ؟ " زیرا " شیاطین نیز ایمان دارند و از ترس آن بہ خود می لرزند " (یعقوب ۱۹ و ۲/۱۴) . در جایی دیگر پولس بہ رومیان می نویسد کہ " انسان بہ وسیلہ ایمان بہ مسیح نجات می یابد نہ بہ سبب انجام شعائر مذہبی " (رومیان ۲/۲۶) ، در حالی کہ یعقوب نظر فوق را نظر " انسان نادان " دانسته و می گوید : " ایمان بدون عمل (بہ احکام موسی) بی فایده است " (یعقوب ۲/۲۶) .

منظور پولس و یعقوب از اجرای احکام ، عمل بہ شریعت موسی در زندگی روزانہء مومنین است کہ البتہ پولس " اعمال " مزبور را بی ربط با رستگاری انسان می شمارد، در صورتی کہ یعقوب عمل بہ شریعت را لازمہء ایمان بہ عیسی مسیح می داند . جهت اثبات موضوع فوق ، یعقوب مثال روشنی می زند کہ منحصرأ حاکمی از ردّ نظرات پولس در رقعہ خود است " آیا هنگامی کہ پدر روحانی ما ابراهیم می خواست پسر خود اسحاق را در راه خدا قربانی کند با عمل بہ دستورات خدا پاک و معصوم نشد ؟ "

یعقوب با ذکر داستان فوق اشاره بہ ابراهیم دارد کہ بہ امر خدا قصد داشت فرزند خود اسحاق را قربانی کند . (پیدایش ۱۴-۲۲/۹) ، " پس می بینید کہ ایمان توأم با عمل (ابراهیم) بہ خدا باعث شد کہ ایمان وی کامل شد . از این رو ، نتیجہ همان شد کہ کتاب آسمانی می فرماید : " ابراهیم بہ خدا ایمان آورد و مقبول او واقع گردید و حتی دوست خدا نامیدہ شد " (یعقوب ۲/۲۳) .

مثال مزبور چنان گویاست کہ پولس نیز در نامہ های خود هنگام ارائه استدلالات کاملاً متضادّ بہ آن متوسّل می شود: " حال ما دربارہ پدر روحانی خود ابراهیم و جہاد نفس او چه بگوییم ؟ " ، " اگر ابراهیم بہ خاطر اعمالش پاک و بی گناہ شد ، پس جا داشت بہ خود ببالد، امّا از دیدگاہ خدا علّتی برای بالیدن بہ خود نداشت زیرا کتاب آسمانی فرماید : ابراهیم بہ خدا ایمان آورد و لذا خدا او را در زمرہ پرهیزکاران قرار داد " (رومیان ۳-۴/۱ و نیز غلاطیان ۹-۳/۶) .

یعقوب احتمالاً قادر به خواندن نامه های پولس نبوده اما یقیناً با تعالیم پولس در مورد عیسی آشنا بوده است ، لذا در سال های آخر زندگی اش مبلغین خود را به مجامع مذهبی پولس اعزام می کرد تا به زعم خود خطاهای پولس را اصلاح کند . در این رابطه ، موعظه ای که موسوم به رقعہ یعقوب شد یکی دیگر از اقدامات او بود تا جلوی نفوذ پولس را بگیرد . نامه های پولس خود حاکی از این است که اقدامات یعقوب موفقیت آمیز بوده زیرا که بسیاری از افراد مجالس مذهبی او در حمایت از اساتید مذهبی اورشلیم از وی کناره گرفتند .

لذا ، پولس خشم و نارضایتی خود را در مورد اعزام " رسولان دروغین (و) متشرعین فریبکار " ، این " خادمین شیطان " توسط مردی که او را با عصبانیت تحت عنوان " رهبران مثلاً مورد تایید کلیسا " برای تصفیه جلسات مذهبی وی ، ابراز می دارد - و یعقوب را مردی می داند که " هیچ تاثیری " بر حال او ندارد - و تراوشات زهرآگین او از طریق آخرین نامه هایش منعکس شده است (دوم قرنطیان ۱۱/۱۳ و غلاطیان ۲/۶) .

معهدا ، تلاش پولس جهت متقاعد کردن مستمعین مجالس خود دایر بر عدم ترک وی، نهایتاً بی حاصل بود . زیرا شک نبود که در مباحثه بین یک فریسی سابق نظیر پولس و یعقوب که گوشت و خون مسیح زنده بود ، طرف کدام یک را خواهند گرفت . زیرا علی رغم این که آوارگان یهود تا چه اندازه گرایش به ایده های هلنی داشتند ، معهدا وفاداری آنان نسبت به رهبران مجمع اصلی در اورشلیم تغییر نیافته بود . از نظر آنان یعقوب ، پطرس و یوحنا ستون های کلیسا بودند . سه نفر مزبور در تمام داستان هایی که مردم در مورد عیسی می گفتند شخصیت های اصلی بودند . زیرا این افراد کسانی بودند که با عیسی قدم زده و با او هم صحبت شده بودند. آنان جزو اولین کسانی بودند که زنده شدن مجدد او را دیدند و احتمالاً نیز اولین کسانی خواهند بود که شاهد بازگشت او بر فراز ابرها از آسمان باشند . اقتدار و نفوذ حواریون در جامعه طی دوران زندگی خود خدشه ناپذیر بود . در این راستا ، حتی پولس هم نتوانست خود را از دامنه چنان نفوذ و اقتداری دور بدارد، زیرا او هم پس از این که یعقوب در سال ۵۷ میلادی مجبور شد کرد تا با شرکت در مناسک سخت تزکیه در معبد اورشلیم شرکت کند ، متوجه اقتدار گروه فوق الذکر شد .

لوقا در کتاب اعمال رسولان در شرح آخرین ملاقات بین یعقوب و پولس ، نظیر روایت چندین سال قبل خود در خصوص شورای حواریون ، سعی نموده با وانمود به این که پولس با طیب خاطر تسلیم مناسک دستوری معبد شده ، هرگونه درگیری و خصومت بین آن دو را انکار نماید . معهدا ، حتی لوقا هم نمی تواند تنش موجود بین پولس و یعقوب را پنهان کند، زیرا روایت لوقا از مناسک معبد حاکی از این است که یعقوب قبل از فرستادن پولس به معبد جهت اثبات به شورای اورشلیم که وی " مجری و حافظ " شریعت است ، ابتدا تفاوت آشکار بین آنچه را که خداوند به وسیله (پولس) در بین غیر یهودیان انجام داده با آنچه که بین هزاران مومن یهودی متعصب به شریعت صورت گرفته ، صراحتاً

بیان می کند (رسولان ۲۱/۲۰). سپس یعقوب به پولس دستور می دهد که همراه " چهار نفر که به رسم یهود نذر کرده اند " به معبد مقدس رفته " مراسم تزکیه را بجا آورد و سپس هزینه تراشیدن سر آن ها را نیز بپردازد" (رسولان ۲۱/۲۴).

آنچه که لوقا در فوق به آن اشاره دارد " نذر کردن " خوانده می شود (اعداد ۶/۲). نذر کنندگان مومنین جدی به تورات بودند که متعهد می شدند به نشانه پرهیزگاری یا برآورده شدن حاجات خود نظیر داشتن فرزندی سالم یا انجام سفری بی خطر برای مدتی از نوشیدن شراب، تراشیدن موی سر یا نزدیک شدن به جنازه اموات امساک نمایند (احتمالاً یعقوب خود نیز یکی از این قبیل نذرکنندگان بوده است زیرا مشخصات وی با علایم کسانی که طبق گاه شمار وقایع عهد باستان نذر می کرده اند، مطابقت می کند). با توجه به نظرات پولس در خصوص تورات و معبد اورشلیم، اجبار وی به شرکت در شعائر فوق الذکر برایش بسیار موجب شرمندگی بود، زیرا هدف اصلی از اجرای اجباری مراسم برای او این بود که بدین وسیله به شورای اورشلیم نشان دهد که به تعالیمی که به مدت یک دهه ارائه می داده، دیگر اعتقادی ندارد. بدین ترتیب گریزی نیست از این که بپذیریم که قبول اجرای آیین عبادی نذر توسط پولس صرفاً نوعی انکار جدی تعالیم خود و اعلام صلاحیت و مرجعیت یعقوب نسبت به اوست - که این خود دلیلی است محکم بر این که روایت لوقا را دایر بر این که پولس به سادگی و بدون هیچ گونه اظهار نظر یا اعتراضی مراسم عبادی مزبور را پذیرفته، مورد شک و تردید قرار دهد.

جالب این که روایت لوقا تنها نوشته در مورد رویداد محوری فوق نیست. داستان تکان دهنده مشابهی نیز در مجموعه نوشته هایی موسوم به " شبه کلمنت " آورده شده است. اگرچه نوشته های مزبور حدود سال ۳۰۰ میلادی تدوین شده (یک قرن قبل از این که کتاب مقدس عهد جدید یعنی انجیل به رسمیت شناخته شود)، مجموعه " شبه کلمنت " دارای دو بخش از روایات است که خیلی قدیمی تر هستند. اولین بخش آن به نام " مواظ " و شامل دو رقع است: یکی توسط پطرس حواری و دیگری توسط جانشین او در رم یعنی اسقف کلمنت. دومین بخش از روایات به نام " مصادیق " خود بر اساس سند دیگری موسوم به " تفوق یعقوب " بنا شده که اکثر محققان معتقدند که مربوط به اواسط قرن دوم میلادی است یعنی دو یا سه دهه پس از این که انجیل یوحنا به رشته تحریر در آمد.

" مصادیق " حاکی از داستانی است عجیب در خصوص نزاع یعقوب برادر عیسی با شخصی که صرفاً با لقب " دشمن " معرفی شده است. بر اساس متن مزبور، یعقوب و شخص " دشمن " در داخل معبد بر سر یکدیگر فریاد می زنند که ناگهان " دشمن " به یعقوب حمله کرده او را از پله های معبد به پایین پرتاب می کند. در اثر این حادثه یعقوب

به شدت مصدوم شده ولی پیروانش سریعا او را نجات داده به مکانی امن می برند . جالب این که دشمنی که به یعقوب حمله می کند بعدا شناسایی و معلوم می شود که نام او سائول اهل طرسوس است (مصادیق ۷۱-۱۷۰).

داستان منازعه بین یعقوب و پولس مندرج در " مصادیق " نیز نظیر روایت لوقا بدون نقص نیست . زیرا کاربرد نام سائول به جای پولس ، حاکی از این است که مولف نوشتار مزبور معتقد بوده که درگیری مورد اشاره قبل از گرویدن پولس به آیین جدید صورت گرفته است (گرچه در واقع نوشتار " مصادیق " هرگز اشاره ای به موضوع تغییر کیش ندارد). مع هذا ، علی رغم سبقه ء تاریخی داستان مورد بحث ، هویت پولس به عنوان دشمن کلیسا نه فقط در متون " مصادیق " بلکه در سایر متون مندرج در " شبه کلمنت " نیز مکررا تایید شده است . فی المثل پطرس رئیس حواریون در " رقعہ پطرس " می نویسد : " برخی از غیر یهودیان تعالیم شرعی مرا رد کرده ، خود را منتسب به تعالیم غیر شرعی و فاقد ارزش مردی کرده اند که دشمن من است " (رقعہ پطرس ۲/۳) .

در جایی دیگر ، پطرس صریحا پولس را " رسول دروغین " نامیده که " حذف تورات " را تعلیم می دهد و لذا به پیروان پولس هشدار می دهد که به " سخنان هیچ عالمی گوش ندهند مگر این که چنین عالمی از یعقوب برادر عیسی خداوند یا از جانشین او شهادت نامه ای در این خصوص داشته باشد " (مصادیق ۳۵-۴/۳۴).

بر اساس مستندات " شبه کلمنت " که کتاب مقدس عهد جدید آن را تایید می کند ، یعقوب ، پطرس و سایر حواریون اگر چه آشکارا پولس را تمسخر نمی کنند ولی با اوبا شک و احتیاط برخورد کرده اند تا جایی که علیه تعالیم او مبارزه کرده ، او را به خاطر سخنانش سرزنش می کنند و از دیگران می خواهند که از او پیروی نکنند و حتی مبلغین مذهبی خود را به جلسات وی می فرستند . لذا ، بی علت نبود که پولس پس از رویداد معبد در سال ۵۷ میلادی سخت علاقمند بود که به رم بگریزد . البته یقینا نه به این علت که براساس گفته لوقا ، در خصوص جرایم منتسب به خود مورد بازخواست امپراطور قرار گیرد ، بلکه پولس به این دلیل به رم رفت چون امیدوار بود که بدین طریق خود را از شر نفوذ و مرجعیت یعقوب خلاص کند . اما هنگامی که به مقر امپراطوری رسید و دید که پطرس قبلا در آن جا مستقر شده ، متوجه شد که امکان ندارد کسی بتواند به آسانی خود را از زیر نفوذ و اقتدار یعقوب و اورشلیم خارج کند . بدین ترتیب ، در سال های آخر زندگی پولس در رم ، علی رغم این که مجمع اورشلیم تحت هدایت یعقوب رشد می کرد ، وی به علت عدم توانایی ایجاد علاقه در مخاطبین خود ، مایوس شده بود (شاید هم به این علت که مردم تابع سخنان پطرس بودند که به آن ها گفته بود " به سخنان هیچ عالمی گوش ندهند مگر این که چنین عالمی از یعقوب برادر عیسی خداوند یا از جانشین او شهادت نامه ای در این خصوص داشته باشد ") . البته عبری های اورشلیم قطعا از آزار و اذیت مقامات مذهبی در امان نبودند . آنان اکثرا به خاطر موعظه های خود دستگیر و گاهی هم به قتل می رسیدند . در این راستا ،

یعقوب پسر زبدی که یکی از دوازده تن حواری اصلی بود ، گردن زده شد (اعمال رسولان ۱۲/۳). اما این قبیل حملات ادواری ایذایی به ندرت صورت می گرفت و به نظر نمی رسید که بر خلاف یهودیان هلنی که از شهر اخراج شده بودند ، نتیجه رد احکام تورات توسط عبری ها باشد . بدیهی است که عبری ها موفق شده بودند به نوعی خود را با کاهنان یهودی صاحب مقام وفق دهند زیرا در غیر این صورت نمی توانستند در شهر باقی بمانند . به هر حال اینان یهودیانی پیرو قانون موسی بودند که به آداب و رسوم اجداد خود احترام گذاشته ولی در عین حال معتقد بودند که روستایی ساده ای از منطقه جلیل به نام عیسای ناصری ، مسیح موعود آنان است .

البته این بدان معنا نبود که حواریون علاقه ای به تماس با غیر یهودیان نداشته باشند یا این که به غیر یهودیان اجازه ندهند که به نهضت آن ها بپیوندند . زیرا بنا به تصمیم شورای حواریون ، یعقوب مایل بود که جهت رعایت حال غیر یهودیان از انجام ختنه و سایر " فرایض سخت شریعت " چشم پوشی کند . در واقع غیر یهودیان را مجبور نمی کرد که برای در آمدن به آیین مسیحیت ابتدا یهودی شوند . یعقوب صرفا تاکید داشت که نباید به کل از یهودیت جدا شد بلکه باید تا حدودی به آن وفادار ماند و باورها و اعمال همان کسی را که پیرو او بودند ، حفظ کنند (اعمال رسولان ۱۵/۱۲-۲۱) . در غیر این صورت ، نهضتی که به راه افتاده بود می رفت که تبدیل به مذهبی جدید شود اما این چیزی نبود که یعقوب یا برادرش عیسی به دنبال آن بودند .

رهبری استوار یعقوب بر مجمع مذهبی اورشلیم در سال ۶۲ میلادی با مرگ او به دست آنانوس کاهن اعظم به پایان رسید . البته نه به این خاطر که یعقوب پیرو عیسی بود یا این که از قانون سرپیچی کرده بود (یا کسی که به قول خود آنان " منصف ترین انسان و سخت پای بند اصول شریعت بود " قبل از اعدام خود ، دست به اسلحه برده باشد) . بلکه یعقوب به این علت به قتل رسید که حامی فقرا و درماندگان و ضد ثروتمندان و زورمندان بود و این کاری بود که وی به نحو احسن انجام می داد . در این راستا ، اقدام آنانوس جهت محروم کردن کاهنان فقیر از حق عشریه خود ، موضوعی بود که یعقوب تسلیم آن نمی شد . لذا ، آنانوس به استفاده از فرصت عدم حضور حاکم رومی اورشلیم ، یعقوب را که هم چون خاری در چشم او بود از میان برداشت .

کسی نمی داند که برخورد پولس در رم با مرگ یعقوب چه بود . اما او در اشتباه بود چنانچه فکر می کرد که درگذشت برادر عیسی وی را از تسلط جامعه مسیحیت اورشلیم خلاص خواهد کرد . زیرا رهبری جامعه مسیحیت اورشلیم سریعا به یکی دیگر از اقوام عیسی ، یعنی عموزاده ی او شمعون پسر قلوپاس منتقل شد و جامعه مزبور تا چهار سال بعد از مرگ یعقوب که ناگهان قیام یهود علیه حکومت روم به پا شد ، به قوت خود باقی ماند .

به نظر می‌رسد که با آغاز شورش در اورشلیم، عده‌ای از عبری‌ها به شهر پلا گریخته باشند، اما شواهدی در دست نیست که هسته مرکزی "جامعه اصلی" مسیحیت اورشلیم را ترک کرده باشد، بلکه آنان با اشتیاق در اورشلیم یعنی شهر مرگ و تجدید حیات عیسی باقی مانده و تا لحظه‌ای که لشکر تیطوس وارد شد و اهالی شهر اعم از مسیحی و یهودی را از صفحه سرزمین مقدس پاک کرد، منتظر بازگشت او بودند.

اکنون با ویرانی اورشلیم، پیوند بین جوامع مذهبی مسیحی پراکنده در بین مهاجرین یهود و "مجمع اصلی" که ریشه در شهر خدا داشت برای همیشه قطع شد و با آن آخرین پیوند عینی بین جامعه مسیحیت با عیسای یهودی، عیسای متعصب یعنی عیسای ناصری نیز از هم گسست.

خاتمه

خدایی واقعی منشعب از خدای واقعی

در تابستان سال ۳۲۵ میلادی مردان طاس و ریش سفیدی که کارشان تعیین حدود و ثغور آیین و رسوم مسیحیت بود، برای اولین بار در شهر بیزانسی نیکیه در ساحل شرقی دریاچه ازمیت در ترکیه کنونی گرد هم آمدند. در واقع، کنستانتین امپراتور روم که خود به تازگی به مسیحیت گرویده از جمع فوق خواسته بود تا در خصوص مکتب نظری آیین مسیح به اتفاق نظر دست یابند. اکنون اولین امپراتور مسیحی روم ملبس به ردای ارغوانی و طلایی با تاجی مطلقاً از برگ غار بر سر، درست نظیر زمانی که مجلس سنای روم تشکیل می شود، شروع جلسه مزبور را اعلام می کند. البته این حرکت او قابل درک است زیرا نزدیک به دو هزار اسقفی که در نیکیه جمع شده اند، آماده اند تا مسیحیت را برای همیشه آیینی رومی اعلام کنند.

از اسقف ها خواسته شده بود که تا زمانی که در خصوص مباحث الهی مورد اختلاف خود به ویژه در مورد ماهیت حضرت عیسی و نسبت او با خدا به اجماع نرسیده اند، پراکنده نشوند. طی قرن های پس از مصلوب شدن عیسی، در خصوص این که آیا وی انسانی جسمانی بوده یا موجودی ملکوتی، در بین زعمای کلیسا بحث و اختلاف نظری عمیق وجود داشت. آیا طبق ادعای افرادی نظیر آتاناسیوس اسقف اعظم اسکندریه عیسی مظهر یا تجسمی از خدا بود یا این که طبق نظر پیروان آریوس عالم الهیات، او فقط یک انسان بود، انسانی کامل منتهی فقط انسان؟

خلاصه این که، شورای مزبور پس از چندین ماه بحث و مذاکره داغ، مکتوبی تحت عنوان "اعتقاد نامه نیکیه" تسلیم کنستانتین کرد که برای اولین بار به عنوان مصوبه رسمی و متعارف کلیسای مسیحیت شناخته شد. بر اساس اعتقاد نامه مزبور، عیسی پسر واقعی خدا، نوری است منبعث از نور، خدایی است واقعی منشعب از خدای واقعی و جنس او از جنس پدر (خدا) است. سپس، آنانی که با "اعتقاد نامه" مزبور مخالف بودند نظیر گروه آریانس که اعتقاد داشتند "زمانی بوده که (عیسی) وجود نداشته است"، سریعاً از سرزمین امپراطوری تبعید شده و تعالیم آنان نیز به شدت سرکوب شد.

ممکن است تصور شود که " اعتقاد نامه نیقیه " اقدامی کاملاً سیاسی جهت برخورد با نظرات مشروع مخالفین کلیسای اولیه بوده است. اما شکی نیست که تصمیم شورای مزبور موجب هزار سال یا بیشتر کشت و کشتار وحشتناک تحت لوای مسیحیت ارتدکس شد . واقعیت این است که اعضای شورای مزبور صرفاً آیینی را تدوین کردند که نه تنها از قبل نظر اکثریت اسقف هایی بود که در نیقیه جمع شده بودند بلکه نظر غالب قاطبه جامعه مسیحیت بود . در واقع به برکت شهرت فراوان نامه های پولس ، اعتقاد به عیسی به عنوان خدا ، قرن ها قبل از تشکیل شورای فنقیه با کلیسای مسیحیت عجین شده بود .

پس از ویرانی معبد ، سوختن شهر مقدس و پراکنده شدن بقایای مجمع اورشلیم ، پولس دستخوش تغییرات چشمگیری در جامعه مسیحیت شد . با احتمال استثناء مدرک Q (که به هر صورت متونی فرضی هستند) ، نامه های پولس تنها مدارکی بود که پس از سال ۷۰ میلادی به جا مانده بود . نامه های مزبور از سال ۵۰ میلادی در جریان بوده و اشاعه داده شده بود . نامه های مزبور خطاب به جوامع مهاجری بود که پس از ویرانی اورشلیم تنها جوامع موجود مسیحی بودند . با فقدان مجمع اصلی جهت هدایت پیروان عیسی ، تماس نهضت با یهودیت قطع شده و پولس تبدیل به عامل اصلی معرفی نسل جدید از مسیحیت به عیسیای مسیح شد . در این رابطه ، حتی اناجیل نیز تحت تاثیر نامه های پولس قرار گرفتند ، به طوری که تاثیرات تعلیمات الهی پولس در اناجیل مرقس و متی دیده می شود . اما در واقع در انجیل لوقا که توسط یکی از شاگردان هواه خواه پولس به رشته تحریر درآمده می توان به میزان غلبه نظرات پولس پی برد . این در حالی است که انجیل یوحنا که کمی فراتر از تعلیمات الهی نوع پولس است به شکل داستان تقریر شده است.

نوع برداشت پولس از مسیحیت قبل از رویداد سال ۷۰ میلادی احتمالاً کفرآمیز بوده است . اما بعد از تاریخ فوق بی خیال از کنترل توسط معبدی که دیگر وجود نداشت ، فارغ از شریعتی که دیگر موضوعیت نداشت و به دور از یهودیتی که دیگر مطرود شده بود ، مذهب جدید مورد نظر پولس توسط نوکیشان در سراسر امپراطوری روم به گرمی استقبال شد. سپس در سال ۳۹۸ میلادی بر اساس روایات ، گروهی دیگر از اسقف ها در شهر هیپورگیوس (در کشور الجزایر کنونی) جهت رسمی کردن کتاب مقدس عهد جدید (انجیل) گرد هم آمدند . در این راستا ، آن ها یک نامه از یعقوب برادر و جانشین عیسی ، دو نامه از پطرس نخستین حواری و ارشد حواریون ، سه نامه از یوحنا مرید مورد علاقه عیسی و معروف به ستون کلیسا و بالاخره چهارده نامه از پولس یعنی شخص التقاطی و مطرودی که نظراتش از طرف رهبران مسیحی اورشلیم رد شده بود ، در متن انجیل عهد جدید گنجانده شد ، به طوری که اکنون از ۲۷ مرقومه موجود در انجیل بیش از نیمی از آن توسط پولس یا در مورد او نوشته شده است .

اما بروز چنین اتفاقی عجیب نبود ، زیرا مسیحیت بعد از ویرانی معبد مقدّس منحصرآ مذهبی غیریهودی شده و لذا نیاز به الهیات غیر یهود داشت و این همان چیزی بود که پولس آن را ارائه داد . لذا ، انتخاب بین دو گزینه موجود ، یکی بینش یعقوب از مذهب یهودیت براساس شاكله تورات و منشعب از یهودی ملّی گرایى كه علیه حكومت روم قد برافراشت ، و دیگری بینش پولس یعنی مذهبی رومی شده فارغ از حیطة یهودیت كه در آن برای رستگاری نیاز به چیزی نبود جز ایمان به مسیح ، برای نسل دوّم و سوّم پیروان عیسی انتخاب مشكلی نبود .

دو هزار سال بعد ، مسیح ابداعی پولس به كلّی مسیح تاریخ را تحت الشعاع خود قرار داد . اکنون خاطره انسان انقلابی متعصّبی كه در منطقه جلیل طیّ طریق كرده و به منظور برقراری حاكمیت خدا بر روی زمین پیروانی به گرد خود جمع كرده بود ، واعظ پرشوری كه علیه اقتدار كاهنان یهودی معبد مقدّس سر برافراشته و ملّی گرای یهودی ای كه به مبارزه با رومیان برخاسته اما فرو افتاده بود ، تقریباً به سینه تاریخ سپرده شد . چنین پیش آمدی به هر صورت مایه شرمساری است، زیرا آن چه كه از یک بررسی فراگیر در خصوص عیسیای تاریخ انتظار می رود آن است كه عیسیای ناصری یعنی عیسیای جسمانی از همه نظر به اندازهء "عیسی مسیح" گیرا ، جذّاب و قابل تحسین است . خلاصه كلام این كه، او به راستی شایسته باور است .

(پایان)

سپاسگزاری

کتاب حاضر نتیجه دو دهه تحقیق درخصوص انجیل و منشاء جنبش مسیحیت است که در دانشگاه های سانتاکلارا، هاروارد و دانشگاه کالیفرنیا در سانتا باربارا صورت گرفته است. اگرچه بدیهی است در تالیف این کتاب مدیون تمام اساتید خود هستم، اما مایلم به ویژه از استاد بسیار صبور زبان یونانی خود هلن مورتیز، مشاور برجسته ام مرحوم کترین بل در دانشگاه سانتاکلارا، هاروی کاکس و یون لونیس در دانشگاه هاروارد و مارک جرجینز مایر در دانشگاه کالیفرنیا، سانتا باربارا، مشخصا سپاسگزاری کنم. همچنین، مراتب تشکر خود را از حمایت بی دریغ ویراستارم ویل مورفی و مجموعه تیم انتشاراتی راندوم هاوس ابراز می دارم. همچنین، با تشکر ویژه از الیس چی نی بهترین کارگزار ادبی دنیا و یان وارت که نه تنها کلیه عبارات آرامی و عبری زبان کتاب را ترجمه کرد، بلکه پیش نویس های متعددی را مطالعه کرده و در خصوص نسخه دست نویس بازتابی مهم ارائه داد. اما بیشترین سپاس من، مثل همیشه، از همسر عزیز و دوست خوبم جسیکا جکلی است که عشق و ایثار او از من مردی ساخته که همیشه آرزویم بوده است.

